

# دولت صنفی

(جلد اول)

تأملی در باب اصول و امکان تحقق آن

تألیف:

جی . آر . اس . تیلر

مترجمان:

اصلاں قودجانی، محمد گوهریان، ناهید مسعودی

زیر نظر د کتر محسن رنانی

(عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان)



## فهرست مطالب

پیشگفتار مترجمان.....	۱
دیباچه ناشر.....	۷
پیشگفتار.....	۱۷
مقدمه آنتونی کووینی.....	۲۲
پیشگفتار نویسنده.....	۳۲
فصل اول: مبنای تاریخی نظام صنفی.....	۳۶
فصل دوم: اصل اول: سازماندهی از طریق کارکرد.....	۶۱
فصل سوم: اصل دوم: خودگردانی.....	۷۹
فصل چهارم: اصل سوم: تمرکززدایی و واحدهای کوچک.....	۹۱
فصل پنجم: ثمرات حاصل از اصول سه گانه.....	۱۰۵
فصل ششم: روابط بین اصناف و دولت.....	۱۱۹
فصل هفتم: نگرش یک انسان صنفی به زندگی.....	۱۳۸



## پیشگفتار مترجمان

زمانه امروز، دوره تبلیغات و هیاهوست و برای مجاب کردن مردمان به درستی مسیر حرکت اوضاع، بیش از همه دوران‌های گذشته، از ابزارها و ترفندهای بی سابقه برخوردار شده است. سرعت رخدادها در این چند دهه به قدری زیاد بوده است که هریک از مردم عادی حتی فرصت نظاره محض تغییرات را نداشته است، چه رسد به آنکه به نقد و شناسایی دقیق اوضاع بپردازد. این زمانه که سرمست از پیشرفت‌های علمی است، از لحاظ به دور ریختن سنت‌ها و گنجینه‌های گذشته نیز حد نصاب‌های جدیدی به جا گذاشته و تجربه و عقیده دوران پیشین را با چنان عجله و غروری به دور انداخته که بسیاری از گنجینه‌های حکمت و بسیاری از تجربه‌های پندآموز، امروزه کاملاً معدوم شده و نسل بشر از آنها محروم شده است.

تحریف تاریخ و کم‌ارزش شمردن قرون و اعصاری که دستگاه‌های مذهبی - هرچند با انحراف‌ها و خطاهای همیشگی بشری - زمام اوضاع را در دست داشتند، از دیگر مشخصه‌های این زمانه است. یکی از دروغ‌های بزرگ تاریخی معاصر، که در کتب درسی نیز به دانش‌آموزان می‌آموزند، تیره‌بختی بی‌چون و چرای قرون وسطی، و مترادف بودن آن دوران با بدبختی، ظلم، جهل و عقب‌ماندگی محض است. جالب است که حتی در کتاب‌های درسی کشور ما نیز از آن ادعاهای مورخان نادین‌مدار (سکولار) تقلید کرده و چنان روایتی را برای دانش‌آموزان نقل می‌کنند.

با این حال واقعیت، چیز دیگری است. آن قرون، با جهل، بیماری، تعصب کورکورانه و فقر همراه بود، ولی انسان قرون وسطایی را نمی‌توان موجودی دانست که از لذت و احساس خوشبختی و تعالی محروم بوده است. از ویژگی‌های منحصر به فرد انسان امروزی - که در دوره‌های پیشین وجود نداشته است - یکی هم این است که گمان می‌کند خوشبختی یا نگون‌بختی مردمان قدیم را بهتر از خود ایشان درک می‌کند و با صدور حکم بدبختی برای ایشان، اندکی به خود تسلا می‌دهد. با این حال در همین زمانه تجدد و نوخواهی، اگر از عامه مردم و فرهیختگان اروپایی و حتی دانشگاهیان سکولار اروپایی بخواهید که مصادیقی از

افتخار و سربلندی ملی خود را به شما بنمایانند، بی تردید میراث فرهنگی قرون وسطی و ساختمان‌های آن دوران را در صدر آن مصادیق قرار می‌دهند.

به راستی چگونه می‌توان پذیرفت که مردمی خمود و ناامید، متنفر از دین و استبداد کلیسا، در آرزوی رهایی از دست کشیشان، و اسیر بیماری و ناتوانی، چنان آثاری را پدید آورده باشند که تقریباً همگی در خدمت دین بوده است؟ جلوه‌های خیره‌کننده و کهنه‌ناشدنی از نقاشی، مجسمه‌سازی، معماری و حتی موسیقی - که در آن دوران همگی برای خدمت به «عقیده»، به «کلیسا و زائران کلیسا» پیشکش شده‌اند - به خوبی سخیف بودن ادعای «سیاهی و تباهی مطلق در آن دوران» را نشان نمی‌دهند؟ آیا نقاشی‌های بی‌نظیر در کلیساهای آن دوران، صرفاً در ازای پول به آن تعالی رسیده‌اند؟ آیا میکلا آنژ، باخ، داوینچی و هزاران معمار و هنرمند سرشناس یا گمنام دیگر، با دریافت دستمزدهای هنگفت حاضر شدند که آن آثار را خلق کنند؟ آیا چنان هنرمندان پُرآوازه‌ای نیازمند پول بودند؟ آیا خلق چنان آثاری بدون عشق و بدون توان و انگیزه‌هایی که از عالم دیگر جان بگیرد، میسر بوده است؟ آیا در سرفصل‌های تاریخ، چیزی جز قحطی، جنگ، طاعون و بیداد ثبت می‌شود که انتظار داشته‌ایم شادی‌ها و سرمستی‌های فردی تک‌تک مردم آن دوران نیز به ثبت برسد؟

میراث فرهنگی خودمان را در نظر بگیرید. برای آزمون هم که شده، فرض کنید از مهندسان و تحصیل‌کردگان امروزی بخواهند که چند مورد از آثار میدان نقش جهان اصفهان را دقیقاً با همان مقیاس و عین نسخه اولیه در همان مدت بسازند، یعنی نسخه‌های کاملاً تقلیدی بدون هرگونه نوآوری و خلاقیت را از آن بناهای حداقل ۳۰۰ ساله به وجود بیاورند. فرض کنید که استفاده از همه امکانات امروزی - از جرثقیل و کلیه وسایل حمل و نقل موتوری گرفته تا رایانه و سایر امکانات «مدرن» - برای این مهندسان ممکن باشد. آیا گمان می‌کنید که ساختن مجدد چنان آثاری از عهده ایشان برآید؟ چه چیز «جز عشق» در کارگر و معمار آن روزگار وجود داشت که هر روز، وی را با دستمزد ناچیز و خوراک ساده، به زحمت کشیدن و دقت کردن با دل و جان، قادر می‌کرد؟ تأمل کنید که جز نام دو یا سه تن، از نام دیگرانی که در آفرینش آن آثار نقش داشتند، خبری نیست و به این ترتیب انگیزه شهرت نیز در میان نبوده است. جز الهام گرفتن از زیبایی‌ها و انگیزه‌های عالمی دیگر، چه انگیزه‌ای وجود داشته که

توانسته است آن افراد ساده و گمنام را بدون هرگونه انگیزه مادی چشمگیر، به پیدایش چنان آثاری بکشاند؟ ساختمان‌های شاخص در شهرهای امروزی را با بناهای قرون پیش مقایسه کنید. حتی در نیویورک و شیکاگو که مظهر معماری پیشرفته و بلندترین آسمان‌خراش‌ها هستند، مزیت اصلی آن آسمان‌خراش‌ها نسبت به ساختمان‌های دیروز، صرف‌نظر از وجود فناوری‌های پیچیده، «بلندی و گنده‌بودن یا به عبارتی مزیت مقیاس» است؛ در آن سازه‌ها از لطف و زیبایی، خبری نیست.

عجیب نیست که امثال جی. آر. اس. تیلر<sup>۱</sup> که از جمله متدینان متعصب و آشنا با تاریخ قرون وسطی بوده‌اند، از سیل ویرانگر تغییرات تجدید به خشم آیند. آنان پیش چشم خود شاهد بودند که عواملی مانند انقلاب صنعتی، باورها یا بی‌باوری‌های جدید، رقابت بی‌رحمانه و وابسته به مقیاس، و ظهور طبقه جدیدی از کاغذبازها و سیاستمداران، در حال بی‌اعتبار جلوه دادن و حتی محو کردن میراث و ارزش‌های گذشته - و در صدر آنها «دین» - هستند. امثال تیلر که به هیچ‌وجه معیار قضاوت را «سود»، «مقیاس»، «جدید بودن»، و «بزرگ بودن» نمی‌دانستند، با وحشت و نگرانی می‌دیدند که زمانه متجدد، عزم خود را برای دور ریختن هرچه که جدید نیست - حتی تولیدات دیروز خود - جزم کرده و با خام‌اندیشی و سبعیتی که در طول تاریخ بی‌سابقه بوده است، به ویران کردن چارچوب ارزش‌ها و سنت‌های گذشته پرداخته است. آنان با دوراندیشی می‌دانستند که شاید برخی از آن گنجینه‌ها و ارزش‌ها دیگر زنده نشود. ایشان به ارزش و قدر «تنوع و تازگی» در حیات انسانی واقف بودند و می‌دانستند - آن‌گونه که امروزه دیده‌ایم و شاهد هستیم - که بسیاری از سنن، زبان‌های بومی و محلی، آیین‌ها و باورهای مردمان، اقوام، قبایل و ملل مختلف در گوشه و کنار این دنیا، همچنین تنوع زیستی خیره‌کننده‌ای که محصول خلقت بی‌همتای خداوند یکتا بوده است، اگر از میان برود، دیگر زنده نخواهد شد و به این ترتیب، نوع بشر، گنجینه‌هایی را از دست خواهد داد که سپس با فناوری، با سیاست و با قوانین متجدد، قادر به احیای آنها نیست!

اگر با چشم باز و بدون تسلیم محض به اوضاع امروز بنگریم، حرف و درد تیلر را به خوبی درک می‌کنیم. زیبایی، لذت، سربلندی و عزت، در زمانه امروز، مقوله‌هایی هستند که در همه

---

1. G. R. S. Taylor

جای دنیا یکسان و از نوع «کمیت» شده‌اند. تازه‌های ذهن انسان‌ها فقط همان چیزی است که از روزنه اخبار روزانه می‌شنوند و از مقولهٔ جنایت‌های سیاستمداران، زلزله و سیل و بلاهای طبیعی، برد یا باخت فلان تیم ورزشی، ایفای نقش فلان بازیگر در فلان فیلم، و استقبال چند میلیونی از یک ژست یا ادای خصوصی در یک شبکه اجتماعی جهانی است. معیارهای توفیق نیز در دنیای امروز همسان شده است: پول و شهرت. شیوه‌های حکومت یکسان شده‌اند، حقوق یکسان شده‌اند (و برخی با ادعای یکسان کردن آن حقوق، به سایر نقاط دنیا لشکرکشی می‌کنند)، لباس رسمی مردان و زنان در بیشتر نقاط دنیا یکسان شده است، ورزش‌ها جهانی شده‌اند و همه چیز از تنوع و تازگی محلی فاصله گرفته است. چیزی که زنان و مردان امروز به عنوان جانشین برای تازگی و تنوع دیروز جستجو می‌کنند، از ردیف اراجیف خیرگزاری‌ها و مدهای تازهٔ کالاهایی است که تولیدکنندگان غول‌آسا با هزار و یک ترفند به مصرف‌کنندگان می‌قبولانند. درازدستی‌های این انسان امروزی - هم او که در مدت ۳۰ سال بیشتر از کل سابقه قبلی انسان، به انقراض گونه‌ها اقدام کرده و حتی نهنک‌های اقیانوس‌های بی‌کران را در معرض انقراض قرار داده است - در جای‌جای کره زمین دیده می‌شود و گلابه‌ها و انتقادهای تند نویسنده کتاب را باید در چنین چارچوبی خواند و درک کرد تا فهمید که چرا او می‌گوید «... تمدن جدید، (شهر) لیورپول را استفرغ کرده است».

خواننده این کتاب می‌تواند در صورت تمایل، از سه مقدمه و پیشگفتار نسبتاً خسته‌کننده و ثقیل که ناشر انگلیسی و دیگران برای کتاب نوشته‌اند، صرف‌نظر کرده، مطالعه کتاب را از مقدمهٔ خود نویسنده آغاز کند. سپس لازم است فصول کتاب به ترتیب خوانده شوند تا روال فکری نویسنده و چارچوب پیشنهادی او به درستی درک شود. البته فصل هفتم یعنی «نگرش یک انسان صنفی به زندگی» از این قاعده مستثناست و خواننده می‌واند حتی در ابتدا به مطالعه این فصل بپردازد که جذاب‌ترین فصل کتاب نیز هست. این فصل را شاید بتوان «نگرش یک انسان سنت‌گرا به زندگی» نیز نامید. عجیب نیست که همه سنت‌گرایان، از گروه انسان‌های متعصب مذهبی هستند، زیرا تاریخ بشر تا همین اواخر، جز در پیوند با دین وجود نداشت و دفاع از سنت‌ها به تعبیری در بیشتر موارد، دفاع از ارزش‌های اصیل دینی نیز هست.



کتاب «دولت صنفی» و نگارش و نگرش نویسنده‌اش چند ویژگی دارد که شاید بتواند سرمشق خوبی برای نویسندگان امروز - به ویژه دانشگاہیان - باشد. نخست، صراحت و صداقت نویسنده است که بی‌تردید با عقیده راسخ او ارتباط دارد. دوم، چارچوب منسجم و بسیار روشنی است که وی برای نظام صنفی مطرح می‌کند و اصول سه‌گانه آن چارچوب، بسیار مشخص و دقیق هستند. سوم، پرهیز از زیاده‌گویی است که شاید بسیار برای نویسندگان امروزی آموزنده باشد. کم نیستند مقالات دانشگاهی که حتی در مجلات معتبر با رتبه علمی چاپ می‌شوند و علاوه بر آن که در گزاره و نتیجه‌گیری اصلی آنها هیچ نکته تازه و ناشناخته‌ای وجود ندارد، آن گزاره یا نتیجه، در مطالب مثلاً ۱۰ صفحه‌ای مقاله، ۸ بار تکرار شده است.

آنچه ما در ایران امروز، صنف می‌خوانیم تصویری «کاریکاتورگونه» از مفهومی است که حداقل در پنجاه سال گذشته اثری از آن در اقتصاد ایران یافت نمی‌شود. صنف مورد نظر تیلر از نوع اصناف قرون وسطی است که خود یکی از اضلاع سه‌گانه قدرت در اروپا محسوب می‌شده است. در زمان نگارش این کتاب، اصناف در تمامی کشورهای مطرح اروپایی منقرض شده‌اند و نویسنده با طرح این نظریه، به نوعی قصد بازگشت به ارزش‌های گذشته را داشته است.

پیشنهادهای نویسنده احتمالاً به نظر خواننده امروزی، بسیار دور از واقع جلوه می‌کنند زیرا او حدود ۱۰۰ سال قبل کتاب را نگاشته، و در آن دوره، زمینه برای اجرای طرح او بسیار مطلوب‌تر بوده است. نیز چنان که گفته شد، مردم امروز تحت تأثیر جنجال و هیاهوی دوران معاصر و دستگاه تبلیغاتی اغواکننده‌اش که با تفرعن، گذشته‌ها را حقیر جلوه می‌دهد، اصلاً نمی‌توانند حتی خیال بازگشت به گذشته یا استفاده از ساز و کارها یا نهادهای گذشته را به ذهن راه دهند. مردم امروز شیفته هر چیز جدید هستند، هرچند که حکمت یا ضمانتی در آن نباشد.

تیلر با «دور انداختن سنت‌ها، با کارخانه‌های امروزی که مقیاس آنها از حد کارگاه‌های محلی بگذرد، با سرمایه‌داران بزرگ، با بانکدارها، سیاستمدارها و دیوانسالاران، با فروشگاه‌های زنجیره‌ای، با حکومت متمرکز، با دانشگاہیانی که به واقعیت‌ها توجه نمی‌کنند، و

با هرگونه طبقه‌بندی مردم جامعه به جز بر حسب شغل و حرفه آنان» مخالف است. او حتی «رشد خودکامگی و تضعیف مردم‌سالاری را متناسب با توان سوم (مکعب) حجم ادارات دولتی می‌داند». وی طرفدار استقلال محلی و تنوع محلی است و معتقد است احاطه سیاستمداران پایتخت (که آنها را سیاستمدار وارداتی می‌خواند)، نتیجه‌ای جز فساد و ناکارآمدی نخواهد داشت.

تردید نیست که وی گاهی در جانبداری از نظام صنفی به افراط دچار می‌شود و در ذکر معایب و محاسن اصناف، از روال متعادل دور می‌شود، ولی با توجه به قدرت و سیطره جناح مخالف - یعنی سرمایه‌داری صنعتی امروزی - و فرصت اندک وی در این کتاب موجز، شاید چاره دیگری نداشته است. با در نظر گرفتن نکات منطقی و غیرمنطقی در حرف‌های او، ظاهراً حرف‌های منطقی و دوراندیشانه‌اش خیلی بیش از افراط و تفریط‌های وی هستند. چارچوب پیشنهادی او حتماً واجد نکاتی در حوزه‌های سیاست، اقتصاد، صنعت و اشتغال هست که مطالعه آن را برای خوانندگان علاقمند با این حوزه‌ها، جذاب سازد.

جلد اول کتاب «دولت صنفی» در واقع عنوان کتابی انگلیسی است که با همین نام به قلم «جی . آر . اس. تیلر» نوشته شده است و ترجمه آن را در این کتابی که در دست دارید، می‌خوانید. اما جلد دوم این کتاب، مجموعه مقالاتی است از نویسندگان مختلف که تجربه اصناف را در جهان اسلام و در اروپا توصیف و تحلیل کرده‌اند. با توجه به سنخیت این مقالات با مطالب کتاب دولت صنفی و اینکه مطالب آنها به نوعی مکمل مطالب کتاب دولت صنفی محسوب می‌شود و به خواننده فارسی زبان تصویر کامل‌تری از کارکرد اصناف در اروپا و جهان اسلامی می‌دهد، مجموعه مقالات یاد شده را نیز به عنوان جلد دوم کتاب دولت صنفی منتشر کردیم. امید که مطالب این هر دو کتاب، دریچه‌ای باشد برای بازاندیشی در کارکرد اصناف و چارچوبی باشد برای کشف کژکارکردهای اصناف در ایران امروز.

## دیباچه ناشر

«بنابراین خرسند هستم که واقعیت‌ها را برای عامه مردم گفته و نوشته‌ام، هرچند که البته چندی است برخی به خاطر این حرف‌ها مرا سوسیالیست یا طرفدار انقلاب خوانده‌اند، مرا بر اساس استنباط‌های حاشیه‌ای از حرف‌هایم توصیف کرده‌اند، و از جوهر عقاید من در جانب‌داری از حقوق طبیعی فقرا، غفلت کرده‌اند.»

هنری ادوارد<sup>۱</sup>، ۱۸۸۸.

تعجب‌آور نیست اگر «معتقدان حقیقی» بدعت‌گذاری‌های بازار، قبول نداشته باشند که تار و پود زندگی اقتصادی، یکسره به اخلاق گِره خورده است و حد و حدود آن باید توسط قواعدی از نوع نظام صنفی قرون وسطی مشخص شود. ایشان طرفدار نوعی نظم اجتماعی هستند که هم با آرای بزرگ‌ترین متفکران قدیمی کاتولیک در تضاد است و هم به طور کلی با خود کلیسا ضدیت دارد. اما کاتولیک‌هایی که چنین طرز فکری پیدا کرده‌اند - خواه آنان که با نیت خیر، ولی از سر جهالت آن را برگزیده‌اند، خواه آن طرفداران دو آتشه آزادی‌گرایی فارغ از مداخله دولت<sup>۲</sup> که مورد نکوهش پاپ‌های امروزی قرار می‌گیرند - حقیقتاً مایه ننگ آرمان‌های کاتولیک هستند.

این موضع ننگ‌آور عمدتاً از حقه‌بازی ایشان در قبال چیزی ناشی می‌شود که در واقع همان مخالفت و عهدشکنی آنان نسبت به آموزه‌های پاپ‌هاست، پاپ‌هایی که به مدت بیش از یک قرن، به شدت همه را به بازگشت به اصول نهفته در نهادهای اجتماعی عصر ایمان

---

1. Henry Edward Cardinal Manning  
2. laissez-faire liberalism

(قرون وسطی)<sup>۱</sup> توصیه کرده‌اند.<sup>۲</sup> «سوسیالیسم» اولین خواسته کثیری از مردم است که آرمان مالکیت بی‌قید و شرط را مردود می‌داند و از نوعی نظام صنفی طرفداری می‌کند که به صنایع کوچک، پر و بال داده، کیفیت تولید و در کنار آن، کار شایسته و مفید - و البته مهم‌تر از همه، قیمت منصفانه - را تضمین کند. عده‌ای با دامن‌زدن به تهمت‌ها و شایعه‌ها، وانمود کرده‌اند که گویی برخی از اعضای اصناف و توزیع‌گرایان<sup>۳</sup> در اوایل قرن بیستم، در واقع برای ابراز مخالفت خود با داروینسم اجتماعی<sup>۴</sup> آن دوران، (هرچند به طور سر بسته) از واژه «سوسیالیسم» استفاده کردند. امروزه نیز هنوز مورخانی هستند که - ناتوان از درک طرز فکر بی‌همتای آیین کاتولیک - افرادی همچون ای. جی. پنتی<sup>۵</sup> و جی. آر. استرلینگ تیلر را «سوسیالیست‌های صنف‌گرا» لقب می‌دهند.

پادزهر همه این تهمت‌ها، «حقیقت» است. حقایق تاریخی، تعالیم کلیسا و سوابق صنف‌گرایانی که بعداً سوسیالیست شدند، همگی ثابت می‌کند که تفاوتی عظیم بین طرفداران مالکیت جمعی<sup>۶</sup> (سوسیالیست‌های واقعاً مارکسی) - که از مالکیت دولت بر ثروت‌های موکد دفاع می‌کردند - و خواسته‌های صنف‌گرایان وجود داشته است، چنانچه تیلر نیز در «دولت صنفی»، اهم اصول مورد نظر صنف‌گرایان را به صورت «سازماندهی اجتماعی از طریق کارکرد، تمرکززدایی، به دست گرفتن زمام امور خود و مالکیت صنعت کوچک خود، و پیروی حیات اقتصادی از نیازهای واقعی انسان‌ها» مورد تأکید قرار می‌دهد. اگرچه هردوی این گروه‌ها گاهی از واژه «سوسیالیسم» استفاده کرده‌اند، فقط یک انسان مغرض یا سفسطه‌باز

### 1. Age of Faith

۲. منظور پاپ سینت پائس دهم (*St Pius X*) در اشاره معروف خود که «سنت‌گرایان» را به مثابه «دوستان واقعی مردم» خوانده بود، توده کاتولیک‌های پایبند به کلیسای روم نبودند، بلکه منظور او از سنت‌گرایان، کسانی بودند که از احیای نظام صنفی دفاع کردند. او دقیقاً قبل از قطعه بسیار معروف خود تذکر می‌دهد: «... کل چیزی که به آن نیاز داریم، اقبال عمومی - و کمک خادمان شایسته طرفدار نوزایی اجتماعی - از آن سازوکارهایی است که انقلاب (صنعتی) آنها را منهدم کرد. باید آن سازوکارها را با همان حال و هوای مسیحی که الهام‌بخش آنها بود، به شکلی متناسب با شرایط امروز - که برخاسته از پیشرفت مادی جامعه فعلی است - به کار بگیریم». رجوع کنید به:

*Notre Charge Apostolique*, August 15, 1910.

3. distributist

4. social Darwinism

5. A.J.Penty

6. collectivists

می تواند از شباهت کلمات، شباهت اهداف را نیز نتیجه گیری کند؛ به خصوص در مواردی که تباین اهداف، همچون تضاد شب و روز باشد.

طبق شواهد مستقل و مرتبط با منابع موثق کاتولیک، «سوسیالیسمی» که افرادی چون چسترتون، پنتی، تیلر، موریس ریکیت، پدر روحانی وینسنت مک ناب<sup>۱</sup> و دیگران در آن دست داشتند (خواه به طور مستقیم، خواه به واسطه دیگران) ابدأ به طرفداری از مالکیت جمعی به شکل مادی گرایانه<sup>۲</sup> - که مورد سرزنش کلیسا بود - ربطی نداشت. در رساله پدر روحانی ادوارد کیرنان<sup>۳</sup> در دانشگاه کاتولیک آمریکا<sup>۴</sup> به صراحت ذکر شده است که «هرکس با بینش شایع و حاکم در حوزه اجتماعی و اقتصادی موافق نبود، ممکن بود که سوسیالیست لقب بگیرد یا خود چنین لقبی برای خویش انتخاب کند...»<sup>۵</sup>. پدر روحانی، پیتز کافی<sup>۶</sup> که روزگاری در ماینوت<sup>۷</sup> (ایرلند) استاد بود - و یکی از برجسته ترین متفکران کاتولیک در آن کشور محسوب می شود<sup>۸</sup> چنین نوشته است:

«لغت «سوسیالیست» آنقدر از لحاظ معنایی متغیر است که روزگار سرزنش کردن یک شخص یا تعلیمات وی ... صرفاً به خاطر آنکه او یا تعلیمات او را خودش یا دیگران، به «سوسیالیستی» تعبیر کرده اند، به سر رسیده است. هر چیز که چنین صفتی برای آن به کار رود [یک نظام اقتصادی] ... باید قبل از صدور هرگونه حکم اخلاقی منصفانه درباره آن، بر اساس شایستگی ها و لیاقت واقعی اش مورد ارزیابی قرار گیرد.»<sup>۹</sup>

1. Chesterton, Penty, Taylor, Maurice Reckitt, Fr. Vincent McNabb

2. collectivism

3. Fr. Edward Kiernan

4. Catholic University of America

5. "Arthur J. Penty: His Life and Early Influences", *The Gauntlet* (Norfolk: HIS Press, 2003), p.16, originally published on pp. 1-12 of *Arthur J. Penty: His Contribution to Social Thought* (Washington, D.C.: Catholic University of America, 1941).

6. Peter Coffey

7. Maynooth

8. Dr. Brian Murphy, O.S.B, *The Catholic Bulletin and Republican Ireland* (Belfast: Athol Books, 2005), P.182: Coffey's doctorate was from Belgium, 1905.

9. "James Connolly's Campaign Against Capitalism," *The Catholic Bulletin*, April-August 1920, pp. 223-4, quoted in Murphy, p. 183.

پدر روحانی بید جرت<sup>۱</sup> نیز سخنی کاملاً مشابه گفته است: «بسیاری از آنان که ده سال قبل با سوسیالیسم - به عنوان یک واژه بدشگون - مخالف بودند، اکنون در آن چیزی نمی‌یابند که نتواند با متداول‌ترین آموزه‌های سیاسی و اجتماعی موجود سازگار شود.»<sup>۲</sup> و جورجیانا مک‌انتی<sup>۳</sup> می‌نویسد: «سوسیالیسم، یک آرمان چندوجهی<sup>۴</sup> است که برای نسبت دادن امور بسیار متفاوت به افرادی کاملاً متفاوت، مناسبت دارد...»<sup>۵</sup>. وی با نقل قول از مکاتبات رد و بدل شده بین پدر روحانی مک‌ناب و جان ای رایان<sup>۶</sup> در روزنامه ایونینگ میل<sup>۷</sup>، به اتفاق نظر کشیشان در این باره اشاره می‌کند که «لئوی سیزدهم»<sup>۸</sup>، «سوسیالیسم متعارف ارتدوکسی» را ممنوع کرد اما با سایر گونه‌های این عقیده از قبیل «سوسیالیسم صنفی، سوسیالیسم مسیحی، سوسیالیسم تجدید نظر طلب»<sup>۹</sup> ... «کاری نداشت»<sup>۱۰</sup>.

هرچند پاپس یازدهم<sup>۱۱</sup> پس از آن اعلام کرد که «هیچ‌کس نمی‌تواند در آن واحد، یک کاتولیک شایسته و یک سوسیالیست واقعی باشد»<sup>۱۲</sup> (NO. ۱۲۰ و ۱۹۳۱ و QA)، اما باز هم جای حرف و حدیث هست که: سوسیالیست «واقعی» کیست تا به تبع آن معلوم شود کدام آموزه‌ها طبق تعالیم کلیسا مذموم هستند و کدام یک مورد توصیه و دفاع کلیسا قرار می‌گیرند؟ پاپس یازدهم در «بخشنامه در چهلمین سال»<sup>۱۳</sup> (QA) سوسیالیسم را توصیف کرده، «استنباط آن از جامعه» را به دلیل «کاملاً بیگانه بودن با حقیقت مسیحی» (شماره ۱۱۷) مورد

1. Bede Jarrett

2. Medieval Socialism (London: Burns, Oates, and Washbourne, Ltd, 1935, reprinted from the 1913 edition), pp. 6-7.

3. Georgiana McEntee

4. hydra-headed

5. New York: The Macmillan Co., 1927, pp. 94-50.

6. John A. Ryan

7. Evening Mail

8. Leo XIII

9. Revisionist Socialism

10. Mc Entee, p. 110.

11. Pius XI

12. Quadragesimo Anno

۱۳. «بخشنامه در چهلمین سال» (Quadragesimo Anno) بخشنامه‌ای بود که پاپس یازدهم در ۱۵ می ۱۹۳۱ (۴۰ سال

پس از Rerum Novarum (یعنی همان بخشنامه معروف پاپ لئوی سیزدهم در تاریخ ۱۶ می ۱۸۹۱ که معنی آن «از

تازه‌ها» است) آن را منتشر کرد. پاپس یازدهم در آن بخشنامه به ملاحظات نظم اجتماعی و اقتصادی پرداخت. وی

تقیح قرار می‌دهد. طبق حقیقت مسیحیت، «انسان ... در زمین موجودیت یافته تا ... با صادقانه عمل کردن به تکالیف حرفه‌ای یا هر تکلیف دیگر، بتواند به سعادت گذرای دنیوی و در عین حال به سعادت ابدی دست پیدا کند». اما برخلاف مسیحیت، «سوسیالیسم ... به این هدف برین - برای انسان و نیز برای جامعه - بی‌اعتناست، [و] تصریح می‌کند که انجمن‌های انسانی، فقط برای صیانت از منافع مادی بشر، بنیان‌گذاری شده‌اند» (شماره ۱۱۸).

پایس یازدهم با این توصیف خود، «سوسیالیسم مسیحی» را «اصطلاحی متناقض» جلوه داد (شماره ۱۲۰) و تضاد و ابهامی را که نویسندگان کاتولیک از آن می‌نالیدند، از میان برد. مطالعه طرز برخورد توزیع‌گرایان و هم‌مسلك‌های ایشان با این موضوع نیز خالی از فایده نیست، زیرا بسیاری از اهل محافل «سوسیالیست» را نه فقط دشمنان مسیحیت، بلکه کسانی تشکیل می‌دادند که با وجود نادانی نسبت به تعالیم اجتماعی، برای تحقق عدالت اقتصادی دست و پا می‌زدند.<sup>۲</sup> البته، مباحثه شرافتمندانه و سازنده - حتی با وجود اختلاف‌نظرها - ممکن بود: توزیع‌گرایان، برداشت‌های خود را تهنید کردند و «سوسیالیست‌ها» تحت تأثیر کلیسا

خواستار بنا نهادن نوعی نظم اجتماعی بر اساس وحدت و اختیار تصمیم‌گیری فردی شده بود. پایس یازدهم نسبت به بروز مخاطرات بزرگی هشدار داده بود که سرمایه‌داری لجام‌گسیخته و کمونیسیم تمامیت‌طلب، برای آزادی و شأن انسانی به وجود آورده بودند - م.

۱. سی. اس. دیواس (C. S. Devas) می‌نویسد: «سوسیالیسم را اغلب به معنایی آشفته به کار می‌برند تا هرگونه تلاشی را برای تضعیف شرور زندگی صنعتی شامل شود ... اما چنین کاربردی باعث می‌شود که این واژه کاملاً از محتوای علمی تهی شود». رجوع کنید به:

*The Key to the Worlds Progress* (London et al: Longmans, Green, & Co., 1924), P. 43.  
ویکتور کاترین (Victor Catherin) اشاره کرد که «در فرانسه و انگلستان، «سوسیالیسم» را اغلب به جای «طرفداری از مالکیت جمعی» نیز به کار می‌برند». رجوع کنید به:

*Socialism* (New York: Benzinger Bros, 1904), P. 21.  
طبق نظر رومانو آمربو (Romano Amerio)، طرز فکر یک سوسیالیست مسیحی را در اصل باید مشروع به حساب آورد. رجوع کنید به:

Iota Unam (Kans City: Sarto House, 1996), P. 265.  
2. See Gray Taylor, *Orage and the New Age* (Sheffield: Sheffield Hallam University, 2000) and *Socialism and Christianity: The Politics of the Church Socialist League* (Sheffield : Sheffield Hallam University, 2000); Niles Carpenter, *Guild Socialism* (New York : D. Appleton and Co., 1966), Wallace Martin, *The New Age Under Orage* (Manchester: Manchester University Press, 1967), and Piux XI, QA, No 113-5.  
کاترین خصوصت سوسیالیسم «ارتدوکس» با مذهب را در صفحات ۲۰۵ تا ۲۰۸ از کار خود شرح می‌دهد.

قرار گرفتند (از آن طریق بود که یک نسل بعد، همیش فریزر و داگلاس هاید<sup>۱</sup> به کلیسا وارد شدند). این گونه برقراری ارتباط از طرف کاتولیک‌ها، پیروی از تعالیم سنت پل<sup>۲</sup> بود که: «همه چیز را ممکن بدان؛ اما به جلد به آنچه خیر است، پایبند باش»<sup>۳</sup>، و نیز پیروی از پاپ یازدهم بود که (خطاب به مشتاقان «کار کردن به عنوان مبلغ مذهبی در میان سوسیالیست‌ها») گفت: بکشید «تا نشان دهید ... مطالبات سوسیالیستی - تا زمانی که بر پایه انصاف باشد - قویاً مورد تأیید اصول دین مسیحیت است...»<sup>۴</sup>.

توزیع گرایان و صنف‌گرایانی همچون هیلری پپلر، بلوک، سسیل و جی.کی. چستر تون، پنتی و تیلر<sup>۵</sup>، برای رسیدن به این هدف، در جلسات اولیه جمعیت فابین<sup>۶</sup> شرکت کردند (قبل از آنکه گرایش آن جمعیت به مالکیت اشتراکی، باعث طرد ایشان شود). آنان در اداره نشریه «سوسیالیست» عصر نو<sup>۷</sup> مشارکت کردند که ای. آر. اورویج<sup>۸</sup> آن را در سال ۱۹۰۷ (اندکی پس از آنکه صفت «سوسیالیست» از سرصفحه آن حذف شد) از طرفدار سرسخت اتحادیه‌های صنفی کاتولیک - یعنی جوزف کلیتون<sup>۹</sup> - خریداری کرد. او ریاست یک نشست گاه و بیگاه

1. Hamish Fraser and Douglas Hyde

2. St. Paul

3. I, Thess. V: 21.

4. QA, No 116.

5. Hilary Pepler, Belloc, Cecil and G.K. Chesterton, Penty, and Taylor.

۶. جمعیت فابین (Fabian Society) یک جنبش فکری سوسیالیستی بریتانیایی است که با هدف ترویج اصول «مردم‌سالاری اجتماعی» از طریق تدریج‌گرایی و اصلاح‌گرایی - و نه توسل به روش‌های انقلابی - فعالیت می‌کند. این جنبش به دلیل اقدامات ساختار شکنانه خود از اواخر قرن نوزده تا زمان جنگ جهانی اول شهرت دارد. جمعیت فابین در پایه‌گذاری اصول حزب کارگر، و سپس در شکل دادن به سیاست‌های دولت‌های حاصل از آزادی مستعمرات انگلستان - به ویژه هندوستان - نقش داشته است. این جمعیت در حال حاضر زمام «جمعیت متفکران» جنبش چپ‌گرای جدید کارگر را در دست دارد و یکی از ۱۵ جمعیت سوسیالیست مطلق شده به حزب کارگر محسوب می‌شود. جمعیت مشابهی در استرالیا (جمعیت فابین استرالیا)، کانادا (بنیاد داگلاس - کاودل، و در گذشته، مجمع بازسازی اجتماعی) و نیز در نیوزلاند وجود دارد. جمعیت فابین در سال ۱۸۸۴ در لندن تأسیس شد - م.

7. "socialist" New Age

8. A.R. Orage

9. Joseph Clayton



از سوی «مجمع سوسیالیست کلیسایی»<sup>۱</sup> را به عهده داشت که اصرار می‌کرد «همه مسایل اجتماعی باید از دریچه معرفت الهیات مسیحی، مورد بررسی قرار گیرد».<sup>۲</sup>

مشارکت نه چندان منسجم بلوک در این محافل به او کمک کرد که مثلاً (چند سال قبل از ارایه کتاب خود) به دقت «دولت عاجز»<sup>۳</sup> را توصیف کرده و به عنوان مثال با عبارات زیر، به دفاع از بینش کلیسا درباره توزیع فراگیر مالکیت ثروت [در بخش‌های مختلف جامعه] پردازد:

نقدی که من بر نظام مالکیت اشتراکی وارد می‌کنم، چیزی است که همه بزرگان و صاحب‌نظران کلیسا بر آن صحه گذاشته‌اند؛ به تعبیری انتقادی است از زبان سالم‌ترین و ماندگارترین بخش از حیات فکری اروپا؛ حرف‌های من نقدی است که صدها بار در مجلس قانون‌گذاری فرانسه و هزاران بار در منبر خطابه کشیشان ایرلندی در سراسر دنیا گفته شده است. دل‌بستگی به دارایی برای هر یک از شهروندان، امری عادی و ضروری است. این امر دقیقاً همان چیزی است که در کل، عقیده [کلیسای] کاتولیک در زمان حاضر - و عقیده ملل کاتولیک در زمان‌های گذشته - بوده است؛ همان دشمنان ثروتمندان، دشمنان طرفداری از زمین‌داران، و امثال آنان؛ دقیقاً همان گرایشی است که در قرون وسطی هر انسان را مجاز به تملک سرمایه می‌دانست و او را مجبور می‌کرد آن را همان‌گونه که هست بپذیرد؛ عین همان حسن‌صیانت ذات است که جوامع کاتولیک را وامی‌داشت در ابتدا نظام‌های اقتصادی حیوان‌وار نظام صنعتی را نپذیرند؛ و در یک کلام، همان سلامت اخلاقی است که یک قرن پس از ظهور نظام صنعتی، انسان کاتولیک را به تنها سرباز پاک در اروپای غربی بدل کرده، او را معتقد ساخته که تفکیک شخصیت و منش انسان از [کار و] تولید او، ظلم به انسان است. این کار هنگامی که تحت تأثیر نظام مالکیت اشتراکی و هدف خیرخواهانه‌اش قرار می‌گیرد، یعنی موقعی که به ابزار دست نظام صنعتی حاضر - با آن هدف ضد‌اخلاقی و خودخواهانه‌اش تبدیل می‌شود - حتی فی‌نفسه غیرانسانی می‌شود.<sup>۴</sup>

1. Church Socialist League

2. Socialism and Christianity, p. I.

3. Servile State

4. "Thoughts about Modern Thought", *The New Age*, Vol. II. No.6, December 7. 1907, p.108.

صراحت رایج در اوایل قرن بیستم، باعث می‌شود بتوانیم به بهترین شکل، کاتولیک بودن بلوک را در «عصر جدید»، و استرلینگ تیلر را در «دولت صنفی» تشخیص دهیم، به خصوص که او گفت‌وگوهایی با پیتی انجام داده که هرچند کاتولیک نبود اما خود را طرفدار آیین توماس<sup>۱</sup> و ضد پروتستان می‌دانست. این گفت‌وگو را می‌توان شاهدی بر عقاید کاتولیک دانست که حتی غیر کاتولیک‌های عاقل و بصیر، آن را تأیید می‌کنند. پیتی، تیلر، ماسینگهام<sup>۲</sup> و ریکیت (که خردمندانه خواستار تفکیک آشکار بین جنبش صنفی و سوسیالیسم شده بود)<sup>۳</sup> در زمره بهترین مثال‌ها از میان انگلیسی‌ها به حساب می‌آیند و شبیه «سوسیالیست‌های مسیحی» سال ۱۸۴۸ هستند که خواستار لغو مالکیت خصوصی نبودند - همان لغو مالکیت خصوصی که به قول پدر روحانی کاترین، جوهر سوسیالیسم محسوب می‌شد - اما در عین حال برای برقراری «امتیاز مالکیت برای کارگران بی‌چیز تلاش می‌کردند».<sup>۴</sup> حتی اورنج نیز در جست‌وجوی «ارزشی فراتر از حیات صرف» بود که با آن نظم اجتماعی را برقرار کند. او در کنار رامیرو د مایزو، تی. بی. هولمی، و جی. ام. کندی<sup>۵</sup> به مبارزه با نسبی‌گرایی، تجددگرایی، و «دو پناهگاه ویرانگر» حاصل از آنها، یعنی لیبرالیسم (آزادی‌گرایی)<sup>۶</sup> و نظام مالکیت مشترک پرداخت.<sup>۷</sup>

1. Thomist

2. Massingham

3. *Socialism and Christianity*, p.85.

4. Gordon K. Lewis, "The Ideas of the Christian Socialist of 1848", *Western Political Quarterly*, Vol. 4, No.3, Sep., 1951, p.409.

جوزف کلینتون (Joseph Clayton) در بررسی کار راون (Charles E. Raven) با عنوان «سوسیالیسم مسیحی» توضیح می‌دهد که در خلال ظهور مجدد کاتولیک‌گرایی در انگلستان، «سوسیالیست‌های مسیحی که اسلاف ایشان همان کارلایل، کالریج (Coleridge)، و ساوتھی (Southey) محسوب می‌شدند، از وحشت و ترسی که در نتیجه سرمایه‌داری پیروزمندانه و مهارنشدن بر مردان، زنان و کودکان تحمیل می‌شد...» یکه خورده، تصمیم گرفتند که «مسیحیان حقیقی باید علیه مسیحیان ضداجتماعی و سوسیالیست‌های غیرمسیحی موضع‌گیری کنند»:

*Economics for Christians* (Oxford: Basil Blackwell, 1923).

5. Ramiro de Maeztu, T. E. Hulme, and J. M. Kennedy

۶. لغت «آزادی‌گرایی» را به جای «آزاداندیشی» به عنوان معادل مناسب برای لیبرالیسم به کار برده‌ایم. هرچند آزاداندیشی مفهومی بسیار مطلوب و آرمانی به حساب می‌آید، اما تجربه عملی ظاهراً حاکی از آن است که لیبرالیسم در عمل معنایی مبتذل‌تر و کم‌ارزش‌تر از آزاداندیشی داشته است - م.

7. Martin, p.218; see also his Chapters XI and XII, and *Pius XI, QA*, No. 46.

پدر روحانی کاترین می گوید: «امکان هیچ گونه موضع گیری مؤثری از طرف لیبرالیسم علیه سوسیالیسم وجود ندارد، زیرا اصولی که لیبرال ها پایه گذاری کرده و از آن دفاع می کنند، خواه ناخواه به سوسیالیسم ختم می شود...». او به اصولی چون الحاد، ماده گرایی، «برابری» در نظریه نیروی کار/سمیت، ریکاردو، سه، و دیگران؛ و به متمرکز شدن قدرت در دست دولت - و خاصیت بازدارندگی شدید آن برای «تشکیلات حمایتی که ... برای تضعیف رقابت افراطی کار می کنند» - اشاره کرده و نتیجه گیری می کند که «جامعه به فروپاشی دچار شد، صنایع ضعیف تر به حاشیه رانده شده و به دلیل رقابت بی حد و حساب، قربانی قدرت سهمگین سرمایه داری گشتند.»<sup>۱</sup>

بنابراین چاره اندیشی برای نظام مالکیت اشتراکی جهانی شده امروز را نمی توان با توسل به آزادی گرایی رایج در زمان حاضر انجام داد. حتی گزینه «سوسیالیسم صنفی» نیز به شرطی در صنف جامعه کاتولیک، پذیرفتنی است که «بازگشتی به آن شم خردمندانه تر باشد، همان شم همدستی و تعاون که هنگام تحقق واقعی مسیحیت شایع بود.»<sup>۲</sup> مسیر دنیای کاتولیک به شکلی که استرلینگ تیلر کلیات آن را شرح می دهد و سراسر تاریخ گواه آن است، اهمیتی فوق العاده حیاتی دارد:

عقیده ای که بهترین روش نظارت بر صنعت را یک روش مبتنی بر تعاون می داند و چنین روشی را در صورتی انسانی ترین و در نتیجه بهترین روش می داند که منافع بنیادی انسان ها در هر کار و پیشه، در بُعد بیرونی و سیاسی، از طریق آن صنف، به منصفه ظهور برسد - صنفی که معتمد اهل آن کسب و کار محسوب می شود - به اندازه نظام مالکیت اشتراکی قدمت دارد.<sup>۳</sup>

1. *Socialism*, pp. 233-4, 230-3.

2. Francis Goldwell, *Guild Socialism* (London: Catholic Social Guild. 1918), p. 37.

3. Hilaire Belloc, "An Examination of the National Guild System", *The New Age*, Vol. XIII, No. 23, Oct. 2, 1913, p. 656.

بلوڪ همچنين هشدار داد احيای اصناف ناظر، که اعضای آنها انسان‌هایی بسیار ثروتمند هستند، «مسلماً نوعی دگرگونی بنیادین در جان و روان آدمیان خواهد بود» اما «چنین اصنافی با توجه به اشتیاقِ قدرتمندِ انسان به کسب ثروت الهی، در واقع عملاً ممکن بوده و از پیش تحقق یافته‌اند»<sup>۱</sup> بگذاریم جی. آر. اس. تیلر الهام‌بخش ما باشد تا حداقل به ابتدای آن دگرگونی بنیادین برسیم و پایه‌های مسیحیت ثانی را بنیان بگذاریم.

مدیران انتشارات آی/چ/اس،

دوم ژوئن ۲۰۰۶

---

1. Ibid, Vol. XIV, No. 5, Dec. 4, 1913, p. 140.

## پیشگفتار

در اوایل قرن بیستم، جنبشی سیاسی در انگلستان ظهور کرد که مبتنی بر تلفیقی استثنایی از عقایدی خاص بود، عقایدی که امروزه شاید آنها را با هر یک از دو برجسب واپس‌نگر یا مترقی توصیف کنند.

آن جنبش، گرایش‌هایی از مکاتب مختلف را در خود جمع کرده بود: گرایش رمانتیک<sup>۱</sup> قرون وسطایی<sup>۱</sup>، سوسیالیسم، اتحادیه‌گرایی صنعتی<sup>۲</sup>، نظام اتحادیه‌های صنفی<sup>۳</sup>، و هرج و مرج گرایبی<sup>۴</sup>. «جامعه‌گرایی صنفی»<sup>۵</sup>، به شکل آرمان‌گرایانه (به معنای نه چندان خوشایند کلمه) توصیف می‌شد و در عمل مورد بحث قرار می‌گرفت و ریشه در اوضاع و شرایط انگلستان در زمان پس از جنگ جهانی اول داشت. این نظریه آنچنان متمایز است که هنوز هم جای بحث و بررسی داشته و می‌توان از آن درس‌هایی آموخت. جامعه‌گرایی صنفی - که جهت‌گیری‌هایش تا حدی معطوف به شرایط محلی بود - علاوه بر سایر علل، واکنشی به شروع جهانی شدن در آغاز دهه ۱۸۹۰ و کشمکش‌های متعاقب آن محسوب می‌شد. ما که در دوران جهانی شدن شدید و زمانه شدت گرفتن تضادها به سر می‌بریم - زمانه‌ای که جامعه‌گرایی دولتی به وضوح چاره‌کار آن نیست و آفات و شرور سرمایه‌داری نیز بیشتر و بیشتر در حال آشکار شدن است - شاید بتوانیم دغدغه جامعه‌گرایان صنفی را برای حفظ شور و نشاط سازمان‌های محلی تا حدی درک کنیم.

تعجب‌آور نیست که جنبش صنفی - با توجه به ریشه دوگانه‌ای که در ناآرامی ناگهانی اوضاع نیروی کار، و در واپس‌گرایی‌های جدید متمایل به قرون وسطی داشت - گرایش‌هایی را در خود جای داده باشد که ضد و نقیض باشند. موضعی که صنف‌گرایان<sup>۶</sup> بر سر آن اجماع داشتند، از این قرار بود که رد پای سازمان‌شغلی - با شاخه‌های مختلف تولیدی - یعنی سازمان

- 
1. romantic medievalism
  2. industrial unionism
  3. syndicalism
  4. anarchism
  5. guild socialism
  6. guildsmen

صنفی را می‌توان در بسیاری از جوامع پیشین مشاهده کرد. در واقع، این شکل از سازمان را می‌توان طبیعی‌تر از نظام متجدد سیاسی که مبتنی بر حدود مرزهاست، و نیز طبیعی‌تر از نظام اقتصادی دانست که مبتنی بر دارایی است. بنابراین برنامه صنفی را نه به معنای خلق یک جامعه جدید، بلکه باید حرکتی برای بازسازی جامعه‌ای همچون آنهایی دانست که در زمان‌های پیش، نظیر اروپای قرون وسطی یا یونان باستان، به منصفه ظهور رسیده بود.

کتاب *تیلر* توصیف هنرمندانه‌ای از گرایش «وایس‌گرایانه» جنبش صنفی<sup>۱</sup> است، گرایشی که با «جامعه‌گرایی صنفی» آن‌گونه که دقیقاً مد نظر *هابسون*<sup>۲</sup> بوده، یا با اصناف ملی مورد نظر *کول*<sup>۳</sup>، فاصله داشته است. صنف‌گرایان را به طور کلی می‌توان بر حسب دیدگاه ایشان درباره نقش دولت، تقسیم‌بندی کرد. برخی از ایشان تحت تأثیر اتحادیه‌گرایان صنفی (یا صریح‌تر بگوییم اتحادیه‌گرایان صنفی حکومت‌ستیز<sup>۴</sup>) و جنبش‌های حکومت‌ستیز، عقیده داشتند که اتحادیه‌های صنفی را باید به طور کامل، جانشین دولت کرد. دیگران، که *تیلر* نیز در زمره آنان است، حتی در یک جامعه صنفی کاملاً رشد یافته، هنوز نقش ویژه‌ای برای دولت قایل هستند. اختلاف‌های بین این دو دسته، می‌تواند تا حدی برخی از پیچیدگی‌های معروف عقاید جی. دی. *اچ کول* در کتاب «بیان تازه‌ای از جامعه‌گرایی صنفی»<sup>۵</sup> را توضیح دهد.

دیدگاه *تیلر* در این زمینه شاید مهم‌ترین وجه تمایز وی باشد که او و سایر «نووسطی‌گرایان»<sup>۶</sup> را از جریان اصلی جامعه‌گرایی صنفی، جدا می‌کند. در میان کارکردهایی که او برای دولت محفوظ می‌داند، یکی هم صدور مجوز<sup>۷</sup> (پروانه) اصناف است. وی پیشنهاد می‌کند که پروانه‌های صنفی، مهلت انقضای داشته و در کنار سایر نظارت‌های قانونی، به دلیل استفاده صاحبان جوازها از منابع جامعه برای تولید، از آن پروانه‌ها، اجاره دریافت شود.

---

1. guild movement

2. Hobson

3. Cole

4. anarcho-syndicalists

5. "Guild Socialism Restated", by G.D.H.Cole, New Brunswick, N. J.: Transaction books, 1980, first published 1920.

6. neo-medievalists

7. chartering

دیدگاه تیلر درباره دوره قرون وسطی - اگر با دقت تاریخی مورد بررسی قرار گیرد - دیدگاهی گمراه‌کننده است زیرا شرح مختصر او محدود به شهرهاست که بخش کوچکی از اروپایی‌های قرون وسطی در آنها ساکن بودند. علاوه بر این وی بارها و بارها شهر قرون وسطایی را برای نشان دادن تباین آن با شهر امروزی مورد بررسی قرار می‌دهد: «کسی که می‌گوید بیرمنگهام<sup>۱</sup>، شهری بزرگتر از بروگنز<sup>۲</sup> است، حتماً دچار سرخوشی و پریشانی احساسات شده است». و البته همان شهر قرون وسطایی است که او از آن به عنوان سلف سابقه صنفی دفاع می‌کند. با اینکه شهر قرون وسطایی در مقایسه با شهرهای امروزی کوچک بود و معمولاً بهتر است آن را شهرک بنامیم، اما با این حال به اندازه کافی بزرگ بود تا تفکیک وظایف (که بدون آن، سازمان صنفی اصلاً بی‌معناست) در آن پدید آید. شاید تیلر می‌خواست بگوید که سازمان صنفی، شیوه‌ای طبیعی برای شهرهاست و سپس عقیده پیدا کرده که سازمان‌هایی شبیه به اصناف، امروزه مهم‌تر از هر زمان دیگر هستند، زیرا صنعتی شدن باعث کشانده شدن اکثریت جمعیت امروز به شهرها شده و شرایطی متضاد با دوران قرون وسطی را پدید آورده است.

جامعه قرون وسطایی خاصیتی داشت که جامعه متجدد، فاقد آن است، خاصیتی که بیشتر شبیه به «هندسه اجزای شبیه به کل»<sup>۳</sup> بود. شکل‌های شبیه به کل، هنگامی که در مقیاس‌های متفاوت به آنها نگاه شود، مشابه هم به نظر می‌رسند. ما در جامعه قرون وسطی نیز این ویژگی را مشاهده می‌کنیم. در شهرهای قرون وسطایی، هر صنف در واقع انجمنی داوطلبانه از افراد است که به دنبال منفعت متقابل و مشترک هستند، شهر نیز به نوبه خود (در حالت آرمانی) انجمنی داوطلبانه از اصنافی محسوب می‌شود که در جست‌وجوی منافع متقابل و مشترک هستند، و هانسا<sup>۴</sup> یا هر پیمان دیگر، انجمنی داوطلبانه از شهرهایی است که در پی منفعت متقابل و مشترک می‌گردند. چنین خصلتی در برخی موارد در مرتبه فرمانروایی نیز دیده می‌شود، یعنی مثلاً شهر سینی<sup>۵</sup> انجمنی از افراد هم‌پیمان است که خود، انجمن‌هایی از همسایگان هستند.

- 
1. Birmingham
  2. Bruges
  3. fractal geometry
  4. Hansa
  5. Siena

حتی در جامعه روستایی نیز استقلالِ مقیاس به همین شکل وجود داشت و در آن، رابطه رعیت با ارباب (هرچند غیردموکراتیک جلوه می‌کند!) شبیه به رابطه ارباب با دوک، رابطه دوک با پادشاه، و رابطه پادشاه با امپراتور یا پاپ بود.

اما جوامع متجدد، برخلاف آن جوامع، این خاصیتِ استقلال از مقیاس را ندارند. آرایش واحدهای بزرگ‌تر و دولت‌های ملی، کاملاً با آرایش اجزای آنها فرق دارد. دولت‌های ملی ادعای حاکمیت مطلق می‌کنند که نه بر پایه انجمن و همدستی، بلکه بر مبنای یک قانون اساسی - نوشته یا نانوشته - است و تقابل رابطه در آن فقط به شکل جزئی و در شرایط استثنائی برقرار می‌شود. حاکمیت مطلق نیاز به مرزهای جغرافیایی ثابت دارد و در نتیجه، مرزها عملاً جایگاه قانونی پیدا می‌کنند. در حدِ اعلاّی این چارچوب، جزء اساسی دولت، چیزی جز فرد و دارایی او نیست. این حد نهایی، در عمل گاهی از طریق فدرالیسم تعدیل شده است و این تعدیل، با تشکیل شرکت‌های کسب و کار، و با به رسمیت شناختن روزافزون اهمیت «جامعه مدنی» - جامعه‌ای متشکل از سازمان‌های داوطلبانه - صورت می‌پذیرد. اما این بخش‌ها (به جز برای فدرالیسم) نه می‌توانند با هم یک دولت ملی تشکیل دهند و نه خود به روشی مشابه دولت ملی، پدید آمده‌اند. در فدرالیسم، دولت‌های فدرال - از لحاظ نظری - می‌توانند دولت ملی را تشکیل دهند، اما در عمل، صرفاً مرزها و حدود تفکیک آنهاست که در کنار مرزهای دولت ملی، حالت قانونی پیدا می‌کند.

نامشخص بودنِ تعجب‌آورِ مرزهای حاکمیتی در دوران قرون وسطی (فصل ۱ از دولت صنفی را ببینید) ناشی از همین ویژگیِ استقلال از مقیاس بود. چون واحدهای بزرگ‌تر، از اجزایی مشابه با اجزای واحدهای کوچک‌تر تشکیل شده و به همان اندازه واحدهای کوچک‌تر، تغییرپذیر بودند، هیچ‌گونه مرز ضروری بین آنها وجود نداشت. در عین حال هیچ مرزی نیز - هرچقدر هم که نمادین باشد - برای اتحاد بزرگ‌تر و فراگیرتر وجود نداشت. جنبش تعاونی نیز شکل‌گیری جامعه‌ای با این خاصیتِ استقلال از مقیاس را در نظر داشت. در نظام اقتصادی تعاونی مورد نظر این جنبش، تعاونی‌های کارگران و مصرف‌کنندگان محلی، انجمن‌هایی داوطلبانه، متشکل از افرادی با منافع مشترک و دوجانبه است که در نهایت، وظیفه اداره نظام اقتصادی را بر عهده خواهند داشت. به نظر جناح ضد دولتِ متفکران صنفی، این دیدگاه فصل



مشترک، که شهر قرون وسطایی را با تعاونی‌های کارگری قرن نوزدهم در هم می‌آمیزد، راه‌حل اصلی است. ایشان عقیده داشتند - و این عقیده را با آب و تاب، شرح و بسط دادند - که انجمن‌های متشکل از تعاونی‌ها، خود تا حد زیادی - اگر نگوییم کاملاً - شاکله اصلی دولت خواهند بود.

کار تیلر، باعث رفع شدن تنش یا تضاد موجود در جنبش صنفی - یعنی تنش بین گرایش به قرون وسطی و پیشرفت‌گرایی - نخواهد شد، زیرا این تنش هیچ‌گاه برطرف نشد و احتمالاً برطرف نیز نخواهد شد. همین تنش خلاقانه است که تاریخچه جامعه‌گرایی صنفی، متفکران آن و جاذبه تداوم یافته آن را به وجود آورده است. در هر حال کار تیلر، به عنوان نگاهی به دنیای صنف‌گرایان از دریچه نگاه یک زمان و مکان خاص، و نیز از لحاظ رابطه یک دموکراسی محلی با اقتدار سیاسی، کاری مفید به نظر می‌رسد. علاوه بر این، اگر مطالعه کتاب او بتواند به ما کمک کند تا در زندگی روزمره و در مواجهه با وابستگی متقابل و رو به تزاید جهانی، راه‌حل دیگری برای مشکل «چگونگی حفظ توأمان ابتکار عمل‌های محلی و دموکراسی اقتصادی» پیدا کنیم، ارزش خواندن دارد.

روجر مک کین

استاد اقتصاد و امور بین‌الملل

دانشگاه درکسل<sup>۱</sup>، فیلادلفیا، پنسیلوانیا

۲۹ ژوئن ۲۰۰۶

## مقدمه آنتونی کووینی

### اصناف و ایمان

جان روسکین<sup>۱</sup> در سال ۱۸۷۱ شروع به نوشتن سلسله «نامه‌هایی برای صنعتگران و کارگران بریتانیا» کرد که بعدها در چهار جلد با عنوان «فورس کلویجرا»<sup>۲</sup> به چاپ رسید. او در آن نامه-ها تأسیس «صنف سینت جورج»<sup>۳</sup> را پیشنهاد کرد که قرار بود آشکارا و با جدیت به مخالفت با سرمایه‌داری و آثار آن در تباہ شدن زندگی انسان‌ها و منابع طبیعی پردازد. روسکین با قراردادن صنف پیشنهادی خود در پناه سینت جورج، قصد داشت اذهان را معطوف به آن دسته از خصایص مسیحی کند که طبق آنها، خیر عمومی بر حرص فردی ترجیح داده می‌شود.<sup>۴</sup> هر چند ایمان مسیحی مورد نظر روسکین، به معنای «شهادت به ایمان آوردن»<sup>۵</sup>، تا حدی ناکافی و نامتقن به نظر می‌رسد، اما تردیدی وجود ندارد که ارزش‌ها و اخلاق مورد نظر وی، در زمره دستورات عالی اخلاق مسیحی به شمار می‌روند. می‌توان گفت صرف نظر از آنکه «خداپرستی عقلی»<sup>۶</sup> او چگونه بوده است، وی یک «مسیحی اخلاق‌گرا» و یکی از فرزانه‌ترین متفکران در تاریخ انگلستان محسوب می‌شود. از روسکین و «صنف سینت جورج» او بود که ویلیام موریس<sup>۷</sup> و دیگران، راه خود را الهام گرفتند.

---

۱. جان روسکین (۱۸۱۹ تا ۱۹۰۰، *John Ruskin*) بیشتر به عنوان یک منتقد هنری و اجتماعی شهرت داشت، ولی به عنوان نویسنده، شاعر و هنرمند نیز شناخته می‌شد. نوشته‌های وی درباره هنر و معماری، در دوران ویکتوریا و ادوارد، به شدت بر حوزه‌های مذکور اثر گذاشت - م.

۲. فورس کلویجرا (*Fors Clavigera*) نامی بود که روسکین برای نامه‌های خود - خطاب به کارگران - انتخاب کرد. وی در آن نامه‌ها که در دهه ۷۰ از قرن نوزدهم نگاشته شد، به سه عامل خطیر اشاره کرده بود که به نظر او سرنوشت بشر را شکل می‌دهند: توانایی (*Force* یا همان *clava*)، شکیبایی (*Fortitude* یا همان *clavis*) و دارایی (*Fortune* یا همان *clavus*). استعداد یا هوشمندی بشر مترصد می‌ماند تا در لحظه مناسب، این سه را به چنگ آورد - م.

3. Guild of St. George

4. Janet Barnes, *St. George, Ruskin and the Dragon* (Sheffield: Ruskin Gallery, 1995), P. 9.

5. Credo

6. deism

7. William Morris

با این حال، نشرِ تعالیم روسکین توسط شاگردانش پس از سال ۱۹۰۶، بدون شک آشکارا از هرگونه خصیصهٔ مسیحی منفک شد و این تفکیک بعدها با بیرون رفتن افرادی همچون پالمی دات، ویلیام گالاگر، موریس داب<sup>۱</sup> و دیگران - و روی آوردن ایشان به حزب تازه تأسیس کمونیست بریتانیا - کاملاً عیان شد. «سوسیالیست‌های صنف‌گرا»<sup>۲</sup> پس از تلاشی ناکام برای تسلط بر «جمعیت فابین»<sup>۳</sup>، برای خود مجمع اصناف ملی<sup>۴</sup> را تأسیس کردند. ویلیام تیترتون<sup>۵</sup>، رویکرد صنفی به صنعتی شدن را این گونه توصیف می‌کند:

آن رویکرد، مزیت و ضرورت سازماندهی از سطح واحد تولیدی - یا به عبارتی از استادکاران و صنعتگران - یعنی سازماندهی بیرونی را نشان داد و برتری آن نسبت به سازماندهی درونی (یعنی از واحد مصرف‌کننده) را که فابین‌ها آن را همان ملت یا حتی کل دنیا می‌دانستند، به اثبات رساند.<sup>۶</sup>

اما این سازماندهی کاملاً منسجم - که تا حدی خصایص مورد نظر بلامی<sup>۷</sup> در «نگاهی به قهقرا»<sup>۸</sup> در آن دیده می‌شود - سبب اختلاف عقیده شد.<sup>۹</sup> اس. جی. هابسون<sup>۱۰</sup>، طرحی میانه‌روتر را انتخاب کرد و از پشتیبانی ای. آر. اورج<sup>۱۱</sup> و نشریهٔ بانفوذ «عصر جدید» برخوردار گردید. آنان پیشنهاد می‌کردند کلیهٔ کارگران و صنعتگران یک حرفه، در قالب یک صنف واحد، سازماندهی شوند که به این ترتیب آن صنف از انحصار در نیروی کار و نیز سرمایه برخوردار می‌شد. جی. آر. تیلر و ای. جی. پنتی چنین طرحی را قبول نداشتند. شاید مناسب باشد که برای متمایز کردن این دو مکتب فکری، اصطلاح «سوسیالیسم صنفی» را برای

1. Palme Dutt, William Gallagher, and Maurice Dobb

2. guild socialists

۳. رجوع کنید به پاورقی مربوط به آن جمعیت در دیباچهٔ ناشر.

4. National Guilds League

5. William Titterton

6. G. K. Chesterton: A Portrait (London: Douglas Organ, 1947), p. 63.

7. Bellamy

8. "Looking Backward"

۹. برای آشنایی مختصر با «نگاهی به قهقرا»، رجوع کنید به:

*Looking Backward*, by William Morris in *Commonweal*, June 22, 1889, in A. I. Morton, ed, *Political Writings of William Morris* (London: Lawrence & Wishart, 1984).

10. S. G. Hobson

11. A. R. Orage

طرفداران تشکیلات، و اصطلاح «صنف گرایی»<sup>۱</sup> را برای طرفداران تمرکززدایی به کار ببریم. البته باید توجه داشت که چنین تفکیکی، نه کاملاً مشخص است و نه از انعطاف پذیری کافی برخوردار است. استرلینگ تیلر در «دولت صنفی»، یک راه عملی یعنی آزمون و خطا را پیشنهاد کرده و در این باره چنین نتیجه گیری کرد: «برداشت‌های ایشان [اهل اصناف] بیشتر به آموزه‌های زندگی روزمره [واقعیات] مربوط است تا به تعلیمات اساتید دانشگاه [دوری از واقعیات]».

او عقیده دارد کار اصناف نباید با یک «طرح کلی»<sup>۲</sup> - با انبوه مقررات، تذکرات و متمم‌ها - آغاز شود، بلکه باید به صورت طبیعی - با شناسایی روش‌های کارآمد و کنار گذاشتن روش‌های ناکارآمد - بسط پیدا کند. در واقع به نظر او موضوع اصناف، امر «جدیدی» نیست زیرا ریشه‌های اصناف، در آداب و رسوم، و در سنت‌ها نهفته است و همین سنت‌هاست که انسان را به ریشه‌هایش فرا می‌خواند. به راستی چه چیز اساسی‌تر از این می‌توان پیدا کرد؟ چنین دیدگاهی دربارهٔ جامعه، همان است که جانبداری چسترتون<sup>۳</sup> از سنت را در اثر او با عنوان «دُرست آیینی»<sup>۴</sup> به ذهن تداعی می‌کند: «وکالت‌نامهٔ رفتگان و حق رأی برای به دنیا نیامدگان» و استرلینگ تیلر، بر اساس الگوی قرون وسطایی - و برخلاف هدف سوسیالیست‌های صنفی برای تشکیل اصناف «ملی» - اصناف «محلی» را پیشنهاد می‌کند که می‌تواند در حوزهٔ یک شهر یا منطقه عمل کنند؛ می‌توانند صدها عضو یا فقط یک دوجین عضو داشته باشند؛ و می‌توانند رقابتی ملایم با یکدیگر داشته، تصمیم‌گیری را به مشتری واگذار کنند. برای مقایسهٔ شیوه پیشنهادی او با تعالیم اجتماعی کلیسای کاتولیک، می‌توان گفت که برای تحقق نظام اقتصادی حَقّانی<sup>۵</sup>، کلیسا باید حداقل‌ها را مشخص کرده و باقی را به تفسیر [از موقعیت‌ها] واگذار کند. هماهنگی طرز فکر کاتولیک با «صنف گرایی»، بیش از هماهنگی مجموعهٔ آموزه‌های مشخص آن است. البته در مورد اختیار تصمیم‌گیری فردی، استرلینگ تیلر را پایبند

---

1. guildism  
 2. blue-print  
 3. Chesterton  
 4. Orthodoxy  
 5. economy of truth

به تعالیمی اقتدارگرا همچون تعالیم پاپیس یازدهم می‌یابیم که در سال ۱۹۳۱ در «بخشنامه در چهلمین سال»<sup>۱</sup> گفت:

بنابراین مقام عالی حکومتی باید به گروه‌های زیردست اجازه دهد اداره موضوعات و امور کم‌اهمیت‌تر را خود در دست بگیرند چرا که در غیر این صورت، توان خود را تحلیل خواهد برد. به این ترتیب دولت با فراغت، کارآمدی و قدرت بیشتر، فقط به اموری خواهد پرداخت که خاص آن محسوب می‌شوند... (شماره ۸۰)

پس سیاست اجتماعی دولت باید وقف استقرار هرچه بهتر صنایع و حرفه‌ها شود (شماره ۸۲).

پاپیس یازدهم، شرح خود درباره ماهیت و هدف چنین نهادهایی را - که در واقع شاید بهتر باشد بگوییم در «دولت صنفی» پیشنهاد شده‌اند - به آشکارترین شکل ممکن ادامه می‌دهد. آن تعهداتی که داعیه حمایت از انسان‌ها دارند، و آن تأکیدات بخشنامه‌های پاپ، نه به دلیل جایگاهی که در بازار نیروی کار دارند، بلکه به دلیل یگانگی کارکردهای آنها در جامعه، اهمیت پیدا کرده‌اند:

بنابراین کاملاً طبیعی است کسانی که به کسب و کار یا حرفه مشابه اشتغال دارند و در عرصه اقتصاد یا غیره به کار مشغولند، گروه‌های جمعی تشکیل دهند؛ دقیقاً همان‌گونه که افراد ساکن در مجاورت یکدیگر، به تأسیس شهرک‌ها می‌پردازند. به اعتقاد بسیاری از مردم، چنین گروه‌هایی را به همراه اختیارات ایشان در خودگردانی، می‌توان برای جامعه شهری - اگر نگوئیم ضروری، حداقل - کاملاً طبیعی به حساب آورد (شماره ۸۳).

چندان سخن معتبری نگفته‌ام اگر ادعا کنم تیلر و پنتی، با اعتماد به نفس کامل، یک جانشین کاتولیکی برای نگرش غیردینی سوسیالیست‌های صنف‌گرا پیشنهاد کردند. به آن دلیل می‌گویم «با اعتماد به نفس کامل»، که بلوک - یکی از بنیانگذاران توزیع‌گرایی که رد پای او را آشکارا می‌توان در توصیه‌های تیلر درباره تمرکز زدایی مشاهده کرد - در کاتولیک‌ها اعتماد به نفسی جسورانه و تازه نسبت به ریشه‌ها و گذشته ایشان ایجاد کرده بود. بلوک دنیای متجدد را «حاضر در محکمه تاریخ» توصیف کرده و آن را ناقص خوانده بود. او به دوستان

۱. رجوع کنید به پاورقی مربوط به آن بخشنامه در دیباچه ناشر انگلیسی.

کاتولیک خود تذکر می‌داد که «در تشخیص زمان اشتباه می‌کنند. حالا شب نیست بلکه سپیده‌دم است». تیلر و پنتی با توجه به علاقه ایشان به بلوک، اطمینان داشتند که دوران کاتولیک، برای بشر کارهای بهتری انجام داده است و به همین دلیل خواستار بازگشت به روح - و نه جزئیات - آن دوران بودند.

روسکین در اثر خود با عنوان «به این فرجام»<sup>۱</sup>، با نثری درخشان، به درهم کوبیدن آن «قوانین آهنی»<sup>۲</sup> [انعطاف‌ناپذیر] پرداخته است که «آن به اصطلاح صاحب‌نظران عامی و نافرهمیخته اقتصاد سیاسی» یعنی همان‌هایی آن را ساخته‌اند که از مجموعه امور مهم، حیاتی‌ترین مؤلفه - به عبارتی «دلبستگی‌های انسانی» - را از قلم می‌اندازند. استادکار با انصاف - که دغدغه کارگران خود و تفریح و تجدید قوای ایشان را دارد - غالباً از طرف آن کارگران، خدماتی بهتر، بیشتر و مشتاقانه‌تر از آن آدم جدی و سختگیر دریافت می‌کند که سفت و سخت به آن به اصطلاح «قوانین آهنی» اجاره و دستمزد چسبیده است. به همین ترتیب هم برخی از سوسیالیست‌های صنف‌گرا - به خصوص آنان که به اردوی کمونیسم پناهنده شدند - به غفلت از اخلاق اجتماعی پرداختند؛ غفلت از چیزی که اصناف ملی بدون آن تباه شده و از بین می‌روند - که در واقع همین طور هم شد.

این موضوع را شاید بتوان با یک مثال ساده آشکار ساخت.

یک باشگاه کریکت (یا بیس‌بال) بر مبنای یک نظام اخلاقی کار می‌کند که آن را «جوانمردی یا روحیه ورزشکاری» می‌نامیم. اجزای این نظام اخلاقی را نمی‌توان از کل آن جدا کرد و تردیدی نیست که آن اجزا را نمی‌توان به طور تمام و کمال، تحت سلطه «قوانین» درآورد. استرلینگ تیلر، در رابطه بین اصناف و دولت، دقیقاً نگران همین موضوع است. در واقع در یک بازی مانند کریکت یا بیس‌بال، «قوانین» به ندرت تغییر می‌کنند و بازی هیچ‌گاه هر چند دقیقه یکبار به دلیل اعتراض بازیکنان و تقاضای تغییر قوانین متوقف نمی‌شود چرا که چنین کاری خلاف روحیه ورزشکاری است. یک بازیکن ممکن است به کلیه قوانین آشنا بوده و در

۱. «به این فرجام» (Unto This Last) نام یکی از آثار روسکین که در سال ۱۸۶۰ نگاشته شد و مشتمل بر چهار رساله درباره اصول اولیه اقتصاد سیاسی بود - م.

همه مهارت‌های بازی استاد باشد، اما اگر فاقد روحیه اخلاقی باشد، فردی متقلب محسوب شده و مایه بی‌آبرویی باشگاه خواهد بود. اگر این الگوی ساده را برای بررسی اصناف و جایگاه ایشان در کل جامعه به کار بگیریم، بلافاصله - همانند استرلینگ تیلر - متوجه خواهیم شد اصناف فقط هنگامی می‌توانند شکوفا شده و به حیات خود ادامه دهند که حقیقتاً صنف باشند و نه بازمانده‌ای متحجر از دورانی سپری شده؛ و در جامعه‌ای کار کنند که نه با مقررات، بلکه با یک نظام اخلاقی اداره شود، نظامی که در واقع به مثابه نوعی حس ششم است و به انسان گوشزد می‌کند چه کاری را «می‌تواند»، چه کاری را «نمی‌تواند»، و چه کاری را «باید» که انجام دهد. برای اصناف قرون وسطایی، آن نظام اخلاقی، «همان مسیحیت کاتولیک» بود و بدون آن، کل تقلاهای سوسیالیست‌های صنف‌گرا، بی‌فرجام ماند.

از متن کتاب استرلینگ تیلر آشکار است که او مفهوم «مالکیت عمومی»، یعنی عقیده مجمع اصناف ملی، را قبول نداشته و به مفهوم توزیع گرایانه (و قرون وسطایی) مالکیت کارگاه و ابزارها برای استادکاران<sup>۱</sup>، خانواده‌های ایشان، کارگران ماهر<sup>۲</sup> و کارآموزانی<sup>۳</sup> اعتقاد دارد که در یک صنف با یکدیگر کار می‌کنند. در این زمینه وی با لئون سیزدهم - در جانبداری از مالکیت خصوصی در «از تازه‌ها»<sup>۴</sup> (۱۸۹۱) - هم عقیده است:

دیدیم که این مشکل بزرگ نیروی کار را نمی‌توان به شکل مطمئن صرفاً با مفروض داشتن یک اصل، حل کرد که طبق آن، مالکیت خصوصی باید مقدس و تعرض‌ناپذیر قلمداد شود. بنابراین قانون باید از مالکیت حمایت کرده، خط‌مشی آن باید به گونه‌ای باشد که تعداد هرچه بیشتری از مردم را مالک گرداند ... (شماره ۴۶)...

اغلب انسان‌ها وقتی با چیزی کار کنند که متعلق به خودشان است، مشتاقانه‌تر و جدی‌تر کار خواهند کرد؛ حتی می‌توان گفت به ذره‌ذره خاکی که محصول آن، نتیجه زحمت دست‌های خودشان است، عشق خواهند ورزید؛ خاکی که نه تنها قوت روزانه، بلکه خیر و برکت فراوان برای آنان و عزیزانشان به ارمغان می‌آورد ... البته ... این برکات ارزشمند فقط در صورتی انگیزه خواهد بود که مالیات‌گیری بیش از حد،

- 
1. master craftsmen
  2. journeymen
  3. apprentices
  4. Rerum Novarum

باعث از توان افتادن و ته کشیدن دارایی‌ها یا درآمدهای انسان‌ها نشود. حتی تملک دارایی‌های شخصی، از طبیعت - و نه از انسان - اقتباس شده است؛ و دولت حق دارد زمام استفاده از آن را به نفع خیر عمومی در دست بگیرد، اما به هیچ وجه حق ندارد آن را به تمامی غصب کند (شماره ۴۷).

«صنف‌گرایی» و توزیع‌گرایی پنتی که در صفحات عصر جدید «اوربیچ» از آنها صحبت می‌شد، بعدها با نظریه «اعتبار اجتماعی»<sup>۱</sup> مورد نظر داگلاس<sup>۲</sup> پیوند خوردند. همان‌گونه که گفته شد، در آن زمان بحث‌های دقیقی در این زمینه در گرفت. مثلاً اوربیچ خود را یک «توزیع‌گرا» توصیف کرد، در حالی که با تمرکز تشیکلاتی نهفته در «اصناف ملی» موافق بود و حتی آمادگی پذیرش نظام کارخانه‌ای را هم داشت. اما پنتی و چسترتون در صدد پایان دادن به حیات نظام کارخانه‌ای و طرفدار تمرکز زدایی از فرآیند تولید بودند. بلوک با اینکه از مالکیت حمایت می‌کرد، در عین حال برای اصناف، نقشی هم به عنوان «تکمیل‌کننده مالکیت خصوصی از راه همکاری» قائل بود.<sup>۳</sup>

توزیع‌گرایی با جنبش فراگیرتر «بازگشت به زمین»<sup>۴</sup> ارتباط داشت و شاید حتی بخشی از آن بود. به این ترتیب می‌توان فهمید توزیع‌گرایان - که نمونه بارز آنان تیترتون<sup>۵</sup> بود - تمایل داشتند «دارایی» را به مثابه مالکیت زمین تلقی کنند. ایشان غافل بودند که مثلاً حرفه افرادی همچون پزشکان، دندانپزشکان، مشاوران حقوقی، معاران و غیره - حتی اگر در یک ساختمان استیجاری واقع باشد - نوعی «دارایی»، البته از نوع انتزاعی [غیر مادی] است. همچنین - به قول استرلینگ تیلر - امکان دارد که یک کارگاه یا کارخانه، در تملک صنفی باشد که به کارکردهای عمومی مشغول است.

تلاقی این سه طرز فکر در صفحات نشریه عصر جدید و سپس در هفته نامه جی. کی،<sup>۶</sup> باعث شد که «توماس‌گرایی اجتماعی»<sup>۷</sup> دوباره زنده شود و به قرن بیستم پای بگذارد.

- 
1. Social Credit
  2. Douglas
  3. See The Chesterton Review, Vol. I, No. 2, Spring- Summer, 1975, p. 55.
  4. back to the land
  5. Titterton
  6. G.K's Weekly
  7. Social Thomism



بالآخره عقیده سینت توماس<sup>۱</sup> درباره خودبسندگی اجتماعی - به شکل تشریح شده در رساله «در باب پادشاهی»<sup>۲</sup> - بود که پنتی را در مورد ضرورت بی چون و چرای کنار گذاشتن یا دوری کردن از یک جامعه «صنعتی - تجاری» متقاعد کرد. آکویناس به بدگویی درباره رشد «آیین جهان‌وطنی»<sup>۳</sup> پرداخت چرا که آن را مانعی مخرب بر سر راه ایجاد یک زندگی باثبات و مبتنی بر محیط اجتماعی ویژه [هر فرد یا محل] می‌دانست... مبنای نگرش پنتی کاملاً به یکی از قدرتمندترین سنت‌های تفکر اجتماعی کاتولیک - یعنی فایده جوامع محلی قائم به ذات و اندام‌وار - پیوند خورده بود.<sup>۴</sup>

البته همان‌گونه که قبلاً گفته شد، بحث و جدلهایی به وجود آمد زیرا همگی این افراد، از متفکران خلاق بودند و آدم‌هایی نبودند که با بردباری، زمزمه «هرکس به کار خود»<sup>۵</sup> سر دهند یا مقلدانه، شعارهای ناسنجیده‌ای در حد عقل عوام بر زبان جاری کنند. بلوک نیز مانند اوربیچ، قاعده مورد نظر داکلاس را به طور تمام و کمال و به سرعت درک کرد، تا حدی که آن را حتی واضح‌تر از خود داکلاس شرح داد:

کار سرمایه‌داری صنعتی به سر رسیده است، زیرا چنین نظامی آنقدر ثروت تولید می‌کند که توانایی توزیع خرید برای آن ثروت را ندارد؛ مثلاً به زبان بسیار ساده، اگر من بخواهم صد هزار جفت چکمه تولید کنم یا کارگرانی برای تولید آن چکمه‌ها به استخدام در آورم، و در صورتی که تا زمان آماده‌شدن چکمه‌ها، به کارگرانی که آنها

---

۱. سینت توماس آکویناس (Saint Thomas Aquinas) نوشته‌ها و عقاید وی باعث شد که یک مکتب فلسفی با عنوان «توماس‌گرایی» شکل بگیرد. یکی از آثار او به نام *Summa Theologica* پس از انجیل، برای کلیسای کاتولیک روم، مهم‌ترین منبع فکری محسوب می‌شود. پاپ پاپس دهم در بخشنامه‌ای (*Doctoris Angelici*) به پیروان کلیسای کاتولیک تذکر داد که آموزه‌های کلیسا را بدون شناخت صحیح از این رساله توماس آکویناس نمی‌توان به خوبی درک کرد - م.

۲. «در باب پادشاهی (برای پادشاه قبرس)» (*De Regno [De Regimine Principium] ad regem cypri*)، عنوان یکی از نوشته‌های سینت توماس آکویناس است که در سال ۱۲۶۷ میلادی به رشته تحریر در آمده است - م.

3. cosmopolitanism

4. J. P. Corrin, "The Formation of the Distributist Circle", *ibid.* p. 61.

آن اثر سینت توماس که مورد ارجاع واقع شده، همان *De-Regno* بوده است - ویراستار انگلیسی.

۵. در متن از عبارت "*follow-my-leader*" استفاده شده که همان اصطلاح بازی کودکانه (هرکسی کار خودش، بار خودش، آتش به انبار خودش) است - م.

را تولید کرده‌اند، به اندازه‌ای پول داده‌ام که معادلِ توان خریدِ سی هزار جفت چکمه است، با هفتاد هزار جفت چکمه دیگر چه باید بکنم؟<sup>۱</sup>

بلوک به جدل دربارهٔ صحّت عقیدهٔ دِگلاس نپرداخت اما آن را نسبت به توزیع مالکیت، کم‌اهمیت‌تر می‌دانست. او از واقعیتی که مرحوم کنون درینک و اتر<sup>۲</sup> در نوشته‌ای با عنوان «چرا به فقر پایان نمی‌دهیم؟» به آن پرداخت، غفلت می‌کرد: در صورت برقراری امنیتِ درآمدی به شکل تقسیم سود ملی، همه قادر به خرید دارایی خواهند بود.

دِگلاس نیز به نوبه خود بر سوسیالیسم صنفی / اوریج صحّه گذاشت و در جنبشِ مأموران خرید و فروشگاه‌ها، گام نخست به سمت آن را تشخیص داد. او معتقد شد که طرح‌های «اعتبار اجتماعی» برای پول سالم و قیمت‌های منصفانه، ساز و کارهایی عملی برای دستیابی به توزیع گرایبی هستند.

بسیار مهم است بدانیم آنچه امروزه «سوسیالیسم» خوانده شده و تظاهر می‌کند جنبشی برای بهبود وضع محرومان است، به شکلی آغاز شد که بسیار به توزیع گرایبی مورد نظر آقایان بلوک و چسترتون نزدیک بود و در آن، توصیه‌های مالی گنجانده شده در «طرح‌های موثق اعتبار اجتماعی»، یک ساز و کار عملی مشخص را شکل می‌داد ... سوسیالیسم، مورد رخنهٔ دستگاه‌های فکریِ مختل‌کننده و متنوعی واقعی گردید و منحرف شد تا دقیقاً به متضاد «توزیع گرایبی» یعنی «نظام مالکیت اشتراکی» تبدیل شود.<sup>۳</sup>

تیترون هیچگاه به طور کامل نپذیرفت که اوریج یک توزیع گرای «واقعی» بوده است زیرا اوریج نظام کارخانه‌ای را یک نظام ماندگار می‌دانست. با این حال چرا کارخانه‌ها نتوانند در تملک سندیکاهایی درآیند که اعضای آنها را کارگران و کارکنان همان کارخانه‌ها تشکیل می‌دهند یا حتی بهتر از آن، تحت تملک اصنافی در نیایند که - مطابق نظر استرلینگ تیلر - بر مبنای کار مشترک، تشکیل شده‌اند؟

1. Hilaire Belloc, address of May, 26, 1933, G.K.s weekly, June, 8, 1933.

2. Canon Drinkwater

3. C. H. Douglas, *The Social Creditor*, January 16, 1943.

موریس ریکیت که به «توزیع گرایی» و نیز به صحت عقیده داکلاس اعتقاد پیدا کرده بود، به سختی تلاش کرد تا این سه طرز فکر را با یکدیگر تلفیق کند، اما توفیق نیافت. آن تلفیق چه می‌توانست باشد؟ آن تلفیق، تعالیم کاتولیک درباره دارایی، حقوق انتقال‌ناپذیر آن، و تکالیف مربوط به آن را شامل می‌شد. از طرفی به دلیل «صنف گرایی» تیلر و پنتی، تعالیم کلیسا را درباره همکاری بین طبقات از راه متحد ساختن کسانی که فعالیت اقتصادی یکسان دارند، در بر می‌گرفت. آن تلفیق می‌توانست قیمت منصفانه - به معنای مطرح در الهیات [به تعبیر اسلامی، قیمت حلال] - را برای ما محقق کرده و پول سالم خلق کند، پولی که از گزند کاهش ارزش (به تعبیری از گزند سرقت) به هر دو شکل تورم و رکود در امان باشد.

نثر استرلینگ تیلر، نثری آرام و باشکوه است که اغلب از لحاظ رایه روشنگری‌ها یا مردود دانستن برخی موضوعات، به نثر بلوک شباهت پیدا می‌کند. قبلاً گفته‌ام که در بخشنامه‌های پاپس یازدهم، عباراتی هست که رد پای افکار استرلینگ در آن دیده می‌شود. به یک دلیل موجه، از بحث درباره جزئیات تشکیلاتی اصناف خودداری می‌کنم زیرا خود تیلر نیز ظاهراً چنین جزئیاتی را در تحقق روح اصناف در مرتبه اهمیت ثانوی قرار می‌دهد و معتقد است اگر قرار باشد که اصناف به توفیق برسند، باید تحت هدایت «کلیسا» و «روح القدس» قرار گیرند. افکار او را باید برای سامان دادن به زمانه‌ای مغتنم شمرد که در آن، هر دو نظام صنعتی و رباخواری، به دلیل کمبود همان منابعی که خود بر باد دادند، از درون دچار فروپاشی شده‌اند. تلاش کردم تا خصایص «کاتولیک و توزیع‌گرایانه» دولت صنفی را بدون توسل به نقل قول‌های زیاد از متن آن کتاب نشان دهم، زیرا قرار است که شما به مطالعه اصل کتاب پردازید.

آنتونی کووینی

لیورپول، انگلستان

دوم جولای ۲۰۰۶

## پیشگفتار نویسنده

در نمودار تحولات اجتماعی، نشانه‌های نگران‌کننده‌ای هست که نشان می‌دهد جامعه امروز، فاقد عزم، اراده و هدف مشخص است. در نتیجه برای جبران کردن این سردرگمی، تقلائی آشفته‌ای در دنیا به چشم می‌خورد، گویی که اهالی یک اردوگاه، قبل از وزش طوفان به این سو و آن سو بدونند تا طناب خیمه‌گاه‌ها را محکم کنند. سربازان و سیاستمداران که از تاریخ - و شاید از سایر امور نیز - چیزی نمی‌دانند، به عبث گمان کرده‌اند می‌توانند «مصیبت عظمای»<sup>۱</sup> خود در فاصله سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ را به ما تحمیل کنند و پس از آن هم کسانی همچون وت تیلر<sup>۲</sup>ها و جان بال<sup>۳</sup>ها پیدا نشوند که به صراحت اعلام کنند آن ویرانگری‌ها نتیجه مورد نظر را به بار نیاورده است. امروزه احتمالاً حاکمان جهان دریافته‌اند که همانند بچه مدرسه‌ای‌ها، با نادانی تمام، در مخزن باروت به بازی مشغولند. از این رو خیل ناگهانی کتاب‌هایی درباره اصلاحات و بازسازی را می‌بینیم؛ کتاب‌هایی که فراوانی تعداد آنها به اندازه فراوانی همان نیت خیری است که قرار بوده راه آخرت را برای ما هموار کنند. بسیاری از آن کتاب‌ها اگر

---

۱. منظور از «مصیبت عظمای» (*Great Plague*) همان جنگ جهانی اول است. البته استرلینگ تایلر آتقدر زندگی نکرد تا جنگ جهانی دوم و مصیبت‌های بزرگ‌تر آن را ببیند و «مصیبت عظمای» جنگ اول را در قیاس با آن ناچیز ارزیابی کند. پیش‌بینی تایلر در این بخش، با توجه به وقوع جنگ جهانی دوم در سال‌های بعد، کاملاً هوشمندانه و آگاهانه به نظر می‌رسد - م.

۲. وت تایلر (*Wat Tyler*) رهبر انقلاب کشاورزان بود که در سال‌های ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ میلادی، در کنت انگلستان رخ داد. صد هزار کشاورز که سلاح به دست گرفتند، خواستار لغو مالیات‌های گزاف، پایان یافتن نظام ارباب و رعیتی، و لغو قوانین ظالمانه کار بودند. ریچارد دوم با قبول خواسته‌های ایشان، هوشمندانه به شورش خاتمه داد و بیشتر کشاورزان به خانه‌های خود بازگشتند، اما تایلر که سرخوشی سودای قدرت و نیز سلطنت را در سرداشت، تقاضاهای بیشتری مطرح کرد. نتیجه آن شد که او را دستگیر و اعدام کردند و سپس توافق قبلی نیز باطل اعلام شد.

۳. جان بال (*John Ball, ? -1382*) در زمان نفوذ وایکلیف (*Wyclif*) در لباس کشیش به میان کشاورزان رفت و با پیگیری منافع ایشان، خواستار فقیرانه شدن زندگی کشیش‌ها از طرف کلیسا شد. او که به جرم فعالیت‌های مذکور به زندان افتاده بود، در سال ۱۳۸۱ توسط کشاورزان انگلیسی که به رهبری جک استراو (*Jack Straw*) انقلاب کرده بودند، آزاد شد. وی پس از آزادی به فعالیت‌های خود ادامه داد اما در نهایت دستگیر و به دار آویخته شد. جسد او را از چوبه‌دار پایین آورده و شقه کردند.

یک عیب بزرگ نداشتند، یعنی اگر از بیشتر حقایق دنیا غافل نبودند، کتاب‌های تحسین‌برانگیزی می‌شدند. مهم‌تر از همه، آن کتاب‌ها نمی‌خواهند انسان را - این موجود نازنینی را که ملغمه‌ای از سبکسری‌ها و خردمندی‌هاست - همان‌گونه که هست بپذیرند، بلکه دوست دارند او همچون عروسکِ الگوی لباس در یک کارگاه هنری باشد تا ایشان بتوانند مطابق سلیقهٔ عجیب و غریب خود، هر لباسی که خواستند بر تن او بپوشانند. می‌گویند روزگاری یک استاد فرهیختهٔ دانشگاه بود که عزم خود را جزم کرد تا رساله‌ای دربارهٔ زرافه بنویسد. او به آفریقا نرفت تا زرافه‌ای پیدا کرده و آن را از نزدیک ببیند، بلکه در عوض خود را بازنشسته کرد تا در یک برج بلند ساکن شود. او از فراز آن برج، از دل تخیلات خود در آن ارتفاع بلند، کتابی زیبا و زبردستانه دربارهٔ زرافه نوشت.

رساله‌ای که خواهید خواند، تلاشی است به منظور بیان اصلاحات اصناف؛ و برای جبران فجایعی که سیاستمداری به شیوهٔ متجدد، به بار آورده است. این رساله بر مبنای واقعیت‌های نه چندان خوشایند و استنباط از این واقعیت‌ها بر اساس عقل سلیم تنظیم شده است؛ انسان را همان‌طور که هست و تاریخ را همان‌گونه که این انسان واقعاً ساخته است، در نظر می‌گیرد. بنابراین چنین کتابی، کار چندانی با آن انسانی که سیاستمداران خوابش را می‌بینند، یا با آن تاریخی که مورخان می‌نویسند، نخواهد داشت.

در این دنیای غرق در خطابه‌های ناپختهٔ وزرای کابینه‌ها و نویسندگان روزنامه‌ها، و در دنیای اسیر آرمان‌های میرتل و یلا<sup>۱</sup> دربارهٔ جلوه‌های وحشتناک حومه شهرها - که سعی می‌شود آن را خیلی خوب توصیف کنند - طبیعی است که همگان دودستی به وعده‌های آیندهٔ بهتر

---

۱. میرتل و یلا (Myrtle Villa) احتمالاً اشاره به محل سکونت سِر ویلیام د. استنسی (Sir William De Stancy) یکی از شخصیت‌های رمانِ توماس هاردی (۱۹۲۸-۱۸۴۰) است که در سال ۱۸۹۶ (A Laodicean: A Story of Today) چاپ شد. توصیفات تایلر نوعی انتقاد از ضعف «شخصیت و حیثیت» و «تجددگرایی قارچ‌گونه» حومهٔ شهرهاست که حتی در آن زمان نیز هنوز به رشد خود ادامه داده، جای زندگی و معماری کهن، طبیعی، یکدست و سامان یافته حومهٔ قدیمی شهرها و جوامع روستایی را می‌گرفت.

بچسبند. به تازگی یادداشت‌های آقای پیتون<sup>۱</sup> جلب توجه می‌کند که دبیر جدید «مجمع اصناف ملی» است. او ابزار خرسندی می‌کند که وقتی وات<sup>۲</sup> به سختی برای اختراع ماشین بخار تلاش می‌کرد، «چند مایل دورتر از او در کنار رودخانه در پانسیون شاد متعلق به پوزی نانسی<sup>۳</sup>، شخصی ارجمندتر از وات، نیروهای قدرتمندتری را هدایت کرده، با همراهان شفیق خود، به باده‌گساری مشغول بود». پس می‌توان امیدوار بود که کارگران بالأخره اقتصاد حقیقی را بشناسند و «تحصیل کرده‌ها» نیز بر حسب اتفاق، ذوق سلیم پیدا کنند.

رویدادها و حقایقی که این کتاب بر اساس آنها نگاشته شده، از منابع تاریخی و اقتصادی موثق اقتباس شده و تعدادشان آنقدر زیاد است که ذکر نامشان میسر نیست. برداشت صحیح از این منابع، بیشتر به تعالیم روزمره زندگی نیاز دارد تا به افاضات اساتید دانشگاه. اگر بحث‌های فراوان با خانم امیلی تاون شند<sup>۴</sup> و

۱. احتمالاً اشاره به جان پیتون (John (?) Paton)، یکی از طرفداران «طرح اصناف ملی» است که توسط جی. دی. اچ. کول (G.D.H. Cole) مطرح شد. پیتون در مجله "The Guildsman"، یک ستون همیشگی با عنوان «یادداشت‌های ماهانه» می‌نوشت و دبیر گروه گلاسکو در «مجمع اصناف ملی» نیز بود.

۲. جیمز وات (James Watt, 1736-1819) ریاضیدان و ابزارساز اسکاتلندی بود. وی اولین ماشین بخار را ساخت و با دریافت مجوز از مجلس اسکاتلند، نوعی انحصار واقعی در ساخت ماشین بخار پیدا کرده، به این ترتیب بسیار ثروتمند شد. ریچارد آرکرایت (Richard Arkwright) ماشین‌های بخار او را در کارخانه‌های نساجی بخار خود به کار گرفت و به این دلیل وات توانست در فاصله سال‌های ۱۷۸۱ تا ۱۸۰۰، تعداد ۵۰۰ دستگاه از ماشین‌های خود را به فروش برساند.

۳. «متعلق به پوزی نانسی» (Poosie Nancy's) می‌کده‌ای در یکی از روستاهای اسکاتلند بود. آنجا محل می‌گساری رابرت برنز (Robert Burns, 1759-1796) و جایی بود که وی «عشق و آزادی» را نوشت. گویا آواز "Auld Lang Syne" ابتدا در آنجا خوانده شد و شیوع سریع آن به خاطر فعالیت‌های فراماسون‌های اسکاتلندی بود که برنز یکی از آنان به شمار می‌رفت:

Auld Lang Syne and Brother Robert Burns", in the *Scottish Rite Journal*.

۴. امیلی تاون‌شند (Emily Caroline Gibson Townshend, 1849-1934) یکی از طرفداران نظام صنفی در دوره پس از جنگ جهانی اول و تا سال ۱۹۱۵ یکی از اعضای جمعیت فابین بود. او در همان سال یکی از بنیان‌گذاران «مجمع اصناف ملی» بود و در مقام خزانه‌دار نیز در آن مجمع کار می‌کرد. وی در یکی از شماره‌های نشریه تأثیرگذار عصر جدید در مارس ۱۹۱۸ درباره «دولت مصرف‌کننده» جی. دی. اچ. کول نوشت که «به خاطر مادی‌گرایی موجود در آن، اصلاً برایم نپذیرفتنی نیست». بیزاری او از اینگونه مادی‌گرایی باعث شد که وی به دیدگاه «معنوی‌تر» پتی درباره اصناف و زندگی اجتماعی روی بیاورد. وی علاوه بر نشریه عصر جدید (The New Age) با نشریات دیگری مانند *The Christian Socialist*, *Everyman*, *The Guildsman* نیز همکاری می‌کرد. او یکی از کتاب‌های ارزشمند

آقای آرتور پنتی<sup>۱</sup> نبود، شاید هیچ‌گاه عزم جدی برای تهیه این رساله به وجود نمی‌آمد.

جی. آر. اس. تیلر

---

ادون پور (Odon Por) درباره فاشیسم را از زبان ایتالیایی ترجمه کرد و با آن نویسنده - که برای پنتی نیز نقش مرجع در نظام صنفی ایتالیا را داشت - مکاتباتی نه چندان منظم برقرار کرد. آثار دیگر او عبارتند از *سوسیالیسم خلاق (Creative Socialism)* و چند جزوه برای جمعیت فابین. شاید بی‌جهت نبوده که وی در *دیچلینگ (Ditchling, Sussex, England)* فوت کرده است. جی. اس. تیلر در آگهی درگذشت او در *تایمز لندن* نوشت: «او در همه محافل فکری، جوان‌ترین متفکر بود... هیچ چیز از توان او نمی‌کاست و اشتیاق وی برای شناخت جهان و انسان - های آن، هیچ‌گاه پایان نمی‌یافت.»

۱. آرتور پنتی (Arthur Joseph Penty, 1857-1937)، معمار و متفکر جامعه‌شناس مسیحی بود که از ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۶ عضو جمعیت فابین بود اما همواره با آن جمعیت رابطه‌ای پرآشوب داشت زیرا با مالکیت اشتراکی مخالف بود. با این حال چنین رابطه‌ای به او کمک کرد تا افکار اجتماعی را بسط دهد. او تحت تأثیر روسکین، آرنولد، کارلایل و موریس دریافت که ساماندهی جامعه به شیوه صنعتی، کاری بسیار مخرب و بی‌حاصل است. وی متقاعد شد که نقش تنظیمی اصناف می‌تواند همان راه‌حل مشکلات زمانه باشد زیرا اصناف موجب تلفیق «همکاری» با «ابتکار عمل‌های فردی»، تلفیق ثروت خصوصی با خیر عمومی، و در هم آمیختن «کارآمدی» با «امور اخلاقی و معنوی» می‌شوند. او که توسط جی. کی. چستر تون به عنوان «بزرگ‌ترین شخصیت در میان توزیع‌گرایان» توصیف شده، بیش از اندازه می‌نوشت. کارهای وی عبارتند از:

- The Restoration of the Gild System (1906),
- Old Worlds for New (1917),
- A Guildsman Interpretation of History (1920),
- Post Industrialism (1922),
- Distribution: A Manifesto (1937).

## فصل اول

### مبنای تاریخی نظام صنفی

شایعه‌ای واهی - که به غلط درست دانسته می‌شود - در میان مورخان دانشگاهی و باشگاه‌های سیاسی رواج یافته است که طبق آن، پیشرفت، معادل با کشف چیزی جدید است. اما پیشرفت در بیشتر موارد، بازگشت به داشته‌های قدیمی است. اگر کسی در صدد جست‌وجوی دلیل این اشتباه حیرت‌آور برآید، مستأصل خواهد شد، زیرا در هیچ کدام از مدارک گذشته یا شواهد حال، دلیلی برای این شایعه پیدا نمی‌کند. ظاهراً سیاستمداران و مورخان مرتکب اشتباهاتی نابخشدنی می‌شوند که خوشبختانه، یک آدم معقول - یعنی یک انسان بهنجار و سالم - از لحاظ ارتکاب این اشتباهات، به ایشان هیچ شباهتی ندارد؛ زیرا مردم عادی را نمی‌توان به آسانی اعضای مجلس یا کسانی که در کتابخانه‌ها اوقات خود را می‌گذرانند، اغوا کرد تا پای در باتلاق بی‌بازگشت تفکرات سطحی بگذارند. از نادرترین پدیده‌ها آن بوده است که مردم خواستار قوانین جدید شوند: ایشان حتی در زمان‌های شورش با جدیت خواستار بازگشت به وضعیت گذشته خود بوده‌اند. هنگامی که ویلیام فاتح<sup>۱</sup> خود را به نظام اجتماعی ما تحمیل کرد، زیردستان او (که تا حدی به اکراه، فرهنگ «برتر» او را تحمل می‌کردند)، نمی‌توانستند به چیزی جز بازگشت به آداب اقرارنیوش<sup>۲</sup> بیندیشند؛ خواسته‌ای که آنقدر ادامه یافت تا قوانین

---

۱. ویلیام فاتح (William the Conqueror, 1028-1087)، دوک نورماندی بود که سلطنت او قدرتمندانه‌ترین پادشاهی در سراسر دوران پادشاهی فرانسوی‌ها بوده است. او پس از غلبه بر آنگلو ساکسون‌ها در سال ۱۰۶۶ میلادی، پادشاه انگلستان را در سال ۱۰۶۷ در Westminster Abbey منصوب کرد. اما بلافاصله پس از آن شورش‌هایی در Northumbria, Welsh Borders, Exeter برپا شد. شورش‌ها را به شدت سرکوب کردند. ویلیام شرایط کلیسا در انگلستان را بسیار بهتر کرد.

۲. احتمالاً اشاره به پادشاه «سنت ادوارد اقرارنیوش» (St. Edward the Confessor) است که از پادشاهان مذهبی بوده است - م.



جدید نورمن<sup>۱</sup> بیش از آن کهنه شد که تحمل شدنی باشد. منشور کبیر<sup>۲</sup> شاه جان<sup>۳</sup> از لحاظ جنبه‌های مردم‌سالارانه، کاری حقیقتاً کم‌مایه بود زیرا درباره هیچ‌کس به جز بارون‌ها چیزی در آن نبود. با این حال آن منشور احتمالاً به دلیل آنکه مطالب جدید زیادی نداشت، محبوب واقع شد. چند قرن بعد، در دورانی که توسعه نظام جدید - همان نظام ساخته و پرداخته سیاستمداران برای قانون‌گذاری در مجلس - آشکارا آزادی مردم را نابود کرده بود، غریب‌اصلاحات به گوش رسید و انگلیسی‌ها بار دیگر شروع به مطالبه آزادی‌هایی کردند که در دوران فتودال از آن برخوردار بودند و در «منشور جان» ثبت شده بود. با این حال کتاب ما یک اثر تاریخی نیست و فقط قصد داریم حقیقتی تاریخی را تذکر دهیم: مردم عادی به ندرت خواستار چیزهای نو در ساختار اجتماعی خود هستند؛ آنان سرسختانه معتقدند که شیوه‌های قدیمی بهتر است.

جالب است که امروزه نیز چون اصناف و روش آنها مفهوم جدیدی نیست، بسیاری از مردم خواستار آشنایی با نظام صنفی هستند. نظام صنفی شاید یکی از شایع‌ترین روش‌های موجود در سراسر دنیا بوده و در زمره قدیمی‌ترین‌ها باشد. درخواست نظام صنفی، خواستن چیز تازه‌ای نیست، بلکه مطالبه امری فوق‌العاده کهن است. موضوع اصناف، یکی از آن مفاهیم جدید محافل سیاسی نیست که عاقبتش نوشیدن زهر باشد، بلکه مفهومی تاریخی، آنقدر

1. new Norman laws

2. Great Charter of John

۳. شاه جان (King John, 1166-1216) برادر ریچارد شیردل - یکی از پادشاهان معروف جنگ‌های صلیبی - بود. او از غیبت برادرش به هنگام حضور در سرزمین مقدس (فلسطین) استفاده کرده، تخت سلطنت را غصب کرد، اما پس از بازگشت ریچارد پا به فرار گذاشت. جان طبق حق جانشینی خود، در سال ۱۱۹۹ به سلطنت رسید ولی آرتور اهل بریتانی (Arthur of Brittany) حق جانشینی وی را قبول نکرد و در نتیجه جنگ‌های ناشی از این اختلاف نظر، جان تا سال ۱۲۰۵ - علیرغم صرف مقادیر هنگفت برای جنگ‌ها که از محل افزایش مالیات، تأمین می‌شد - بخش اعظم زمین‌هایش در فرانسه را از دست داد. مالیات‌های بیش از حد، تقریباً همه را ناراضی کرده بود و اختلاف نظر او با پاپ - اینوسنت سوم (Innocent III) - بر سر انتصاب استیفن لنگتون (Stephen Langton) به عنوان اسقف اعظم کانتربوری، اوضاع را وخیم‌تر نیز کرد. او در سال ۱۲۰۹ تکفیر شد ولی پس از توبه کردن در ۱۲۱۳ دوباره بخشوده شد. در ژوئن ۱۲۱۵، لندن توسط بارون‌های شورشی تصرف شد و جان مجبور شد از قانون مگناکارتای خود (Magna Carta) که حالا معروف شده بود - و مبنای قانون انگلستان به حساب می‌آمد - صرف‌نظر کند. آن قانون به شرح کلیات حقوق و تکالیف پادشاه و زیردستان ارشد او پرداخته بود.

قدیمی و آنچنان ریشه‌دار در تاریخ جهان است که سیاستمداران کاملاً از آن بی‌خبرند. اصناف تقریباً در تمام جوامع و در دوره‌ای مدید از تاریخ بشر، یکی از مؤلفه‌های اصلی زندگی انسان بوده‌اند. چون انسان بلافاصله پس از چادرنشینی و غارنشینی، به صنعتگری و استادکاری روی آورد، هرکس تقریباً در هر گوشه دنیا که باشد، نظام صنفی را به عنوان عقلانی‌ترین روش برای انجام دادن امور دنیا تأیید خواهد کرد. کتاب ما جای مناسبی برای اقامه دلیل در این باره نیست زیرا دلایل آن در سرتاسر تاریخ موجودند و خیل بیشماری از مردم بر آن گواهی می‌دهند. اصناف مدت‌های مدید جایگاهی جهانشمول داشته‌اند: در هندوستان، چین، یونان، روم، در تمامی بخش‌های اروپا پس از کنار گذاشتن بربریت، و در کل جهان حتی قبل از آنکه کاملاً متمدن شود (البته تمدن به معنایی که قضات دادگاه‌ها برداشت می‌کنند). اما اصناف در دورانی به اوج رسیدند که ما امروزه آن را به طور کلی با اصطلاح «قرون وسطی» می‌شناسیم. اصناف اروپا در دو قرن سیزدهم و چهاردهم، جایگاهی هم‌ردیف با شاهان و بارون‌ها داشتند و نیروهای غالب در ساختار اجتماعی آن عصر به حساب می‌آمدند.

هر ناظر امروزی در انگلستان، ممکن است به آسانی بی‌طرفی خود در قضاوت درباره حقیقت مفهوم صنفی را از دست بدهد، اصناف را مربوط به گذشته و در زمره ساختارهای محلی بداند، و به همان آسانی تصور کند نظام اقتصادی امروزی - که حتی هنوز هم محلی است - نظامی فراگیر و جهانشمول محسوب می‌شود. اگر به صفحات تاریخ رجوع کنیم، سرمایه‌داری را روشی کاملاً جدید، نظریه‌ای نوحاسته و فاقد پیشینه - و احتمالاً فاقد آینده - می‌بینیم. بسیار مهم است که تحلیل‌های خود را با انصاف در قضاوت بین امور قدیمی و جدید انجام دهیم؛ شاید به این ترتیب بتوانیم دوباره آن سلامت ذهنی را احیا کنیم که همه روزنامه‌ها در هیاهوی دائمی خود درباره «تازه‌ها»، به طور کاملاً ناخودآگاه درصدد نابود کردنش هستند. نباید فراموش کرد که نظام صنفی - حتی در دوران اوج خود - فقط جزئی از یک کل بزرگ‌تر بود. آن ماجرای شگرف انسانی که آن را سرگذشت سحرانگیز قرون وسطی می‌خوانیم؛ همان آمیختگی بسیار ظریف بین ذهن انسان با ماده، و بین روح انسان و هنر دست او که آن را نظام اجتماعی قرون وسطایی می‌دانیم؛ همان زمینه کلی است که اصناف بخشی از آن محسوب می‌شوند. به این دلیل اصناف را نمی‌توان از زمان و مکانی که به آن تعلق دارند،

جدا کرد؛ دقیقاً همان‌طور که نگین را نمی‌توان از انگشتری‌اش جدا کرد. اگر منظور افراد بدبینی که دائماً در گوش ما نجوا می‌کنند: «نمی‌توان به عقب بازگشت» چنین باشد که «نمی‌توان بخشی از گذشته را از کل آن برید و امید واهی به سازگار کردن آن با نظامی جدید داشت که از اساس با آن ناسازگار است»، حرف درستی زده‌اند. وقتی اندکی با واقعیات قرون وسطی آشنا شویم، می‌فهمیم اصناف در آن نظام اجتماعی - که آن همه در بنیان‌گذاری‌اش نقش داشتند - به چه کار می‌آمدند.

قبلاً گفتیم که اصناف در کنار شاهان و بارون‌ها، به مثابه ارکان جامعه قرون وسطایی محسوب می‌شدند. اما اگر دقیق‌تر بررسی کنیم، شاه در آن دوران - هرچند در کانون امور به نظر می‌رسید - با در نظر گرفتن جزئیات کار و بار زندگی، در مقایسه با دو عامل دیگر از اهمیت کمتری برخوردار بود و خواهیم فهمید که چرا آن اصل کلی مشخصه قرون وسطی - یعنی استقلال محلی، که اصناف به آن متکی بودند و همیشه نیز باید متکی باشند - اصل اساسی وجود اصناف است.

شاه و قانون او مفاهیمی تقریباً جدید هستند و به خصوص برداشت ما از آنها، برداشتی جدید است که به هیچ‌وجه حتی در مخیله انسان‌های قرون وسطی نمی‌گنجید. ما شاه را به مثابه نماد یک حکومت مرکزی قدرتمند می‌شناسیم که اقتدار قوانین خود را با اتکا به نیروهای گوش به فرمان - از وزیر اعظم گرفته تا قراول‌های ساده روستاها - به همه زیردستان خود تحمیل می‌کند. آن زمان که اصناف هنوز فعال و شاداب بودند، اعضای آنها اصلاً نمی‌توانستند چنین مفهومی را حتی به ذهن خود راه دهند. شاه برای آنان موجودی به غایت دور از دسترس قلمداد می‌شد که وظیفه اصلی‌اش هدایت ملت در جنگ‌ها و دفاع از کشور در برابر مهاجمان بود. وظیفه او دخالت در امور در مقام قانون‌گذار، یا قضاوت در مناسبات و درگیری‌های خصوصی افراد نبود زیرا مردم خود را کاملاً قادر به اداره امور خویش می‌دانستند. آنان مجلس نمایندگان را صرفاً مجموعه‌ای از تعدادی نماینده می‌دانستند که به وست‌مینستر<sup>۱</sup> فرستاده می‌شدند تا به بهترین نحو برای کاهش مالیات‌ها تلاش کنند و سپس هرچه سریع‌تر به خانه‌های

---

1. Westminster

خود بازگشته، به شغل شرافتمندانه‌ای که داشتند، مشغول شوند. در آن زمان به ندرت کسی مجلس را نهادی برای وضع «قوانین» تلقی می‌کرد.

در تاریخ قرون وسطی، «قانون» پدیده‌ای نادر بود و شاهان افرادی با مطالبات معمولی به حساب می‌آمدند. انسان قرون وسطایی، خود و زندگی‌اش را به شیوه‌ای آنچنان مردم‌سالارانه اداره می‌کرد که در این زمانه «استبداد حق رای همگانی و شوراهاى مردمی بی‌شمار»، حتی تصور آن را هم نمی‌توان به ذهن راه داد. مردم در دوران قرون وسطی به جای انتخاب نمایندگان که قرار باشد در وست مینستر به وضع قوانین بپردازند، در خانه‌هایشان برای زندگی خود قانون‌گذاری می‌کردند. شاید خیلی ساده‌لوحانه به نظر برسد ولی ما مردم امروز، نتوانسته‌ایم به درستی درک کنیم که چقدر بهتر است به واسطه آزادی خود امنیت داشته باشیم تا اصلاً احتیاجی به حمایت نمایندگان مجلس وجود نداشته باشد. فقط هنگامی ضرورت دارد نامزدهای خود را به مجلس بفرستیم که گمان کنیم امکان دارد در آنجا کسانی حقوق ما را پایمال کنند. البته در قرون وسطی، چنین خطراتی از جانب مردان شریف اما مستبد وست مینستر وجود نداشت. در واقع ایشان به سختی می‌توانستند از خود چیزی نامربوط به شکلی ابداع کنند که امروزه آن را «حکومت» می‌نامیم.

خاستگاه مجلس نمایندگان نیز موضوعی است که باید آن را بشناسیم. این مجلس به هیچ‌وجه آن چیزی نیست که بنیان‌گذارانش می‌خواستند. آنان اصلاً گمان نمی‌کردند کسی در وست مینستر برای مردم سامرست یا یورکشیر<sup>۱</sup> قانون وضع کند. مجلس نمایندگان برای آن شکل گرفت که دربار می‌خواست به بهانه‌های مختلف از مردم مالیات بگیرد. یکی از پیامدهای تشکیل این مجالس آن بود که اعضای «مجلس عوام» به فکر افتادند حالا که مالیات پرداخت می‌شود، بهتر است در ازای آن چیزی هم گرفته شود. به این ترتیب ایشان خواستار وضع قانون شدند؛ البته «نه قوانینی که به مردم حکم کند چه باید بکنند، بلکه قوانینی که عمده‌تاً به پادشاه بگوید چه نباید بکند». با این حال پادشاهان، بخت خود را آزمودند و به زودی توانستند «قوانینی» استبدادی و تحمیلی، از همان گونه که امروزه با آنها روبرو هستیم، ابداع کنند. چون این قوانین با قرون وسطی سنخیتی نداشتند، پس از ساختن و تحمیل کردن آنها به جامعه، نظام

---

1. Somerset or Yorkshire

قرون وسطایی به سرعت از میان رفت. خمیرمایه اصلی دوران قرون وسطی، همان آزادی بی‌نظیر مردم برای برقراری نظم و قانون خودشان بود. آزادی مذکور، یک واقعیت تاریخی است که امروزه بعضی از مردم آن را صرفاً نوعی تناقض گویی مضحک می‌دانند، اما چنین قضاوتی ناشی از ضعف اطلاعات تاریخی ایشان است.

آنچه در قرون وسطی قدرتی بی‌چون و چرا داشت، نه قانون که سنت بود. گفته شد که مردم در آن دوران در خانه‌هایشان برای خود قانون وضع می‌کردند، اما لازم است این ادعا را اندکی دقیق‌تر تشریح کنیم. در مورد آنان نمی‌توان گفت که قانون «می‌ساختند». ایشان به قوانین جدید رأی نمی‌دادند، بلکه به پیروی از سنت‌های زندگی می‌کردند که اجدادشان برای آنان به میراث گذاشته بودند. کسانی که وارث سنت‌های چند صد ساله باشند، نیازی به قوانین دیروز یا امروز ندارند، زیرا سنت همان خاطره دیرپای نوع بشر است که به او درس‌های خطیر گذشته را می‌آموزد و آن درس‌ها را در ذهن او به ودیعه می‌گذارد تا روزی - حتی به صورت آگاهی نیمه‌هشیارانه غریزی که وی را در برابر خطر محافظت می‌کند - راهنمای او شوند.

حکومت در زمان قرون وسطی - اگر اصلاً وجود داشت - تقریباً به طور کامل محلی بود. دولت بزرگ امروزی، در آن دوران امری ناشناخته به حساب می‌آمد. البته کسی وجود داشت که خود را پادشاه انگلستان می‌خواند، و شخص دیگری که خود را پادشاه فرانسه می‌دانست؛ اما آن شاهان در قیاس با شاهان و رؤسای جمهور امروزی، همچون کودکانی جلوه می‌کنند که به بازی حکومت مشغول بودند: ایشان بسیار شریف‌تر از آن بودند که سودای چنین کار سخیف و ناپسندی داشته باشند. حکومت کردن، کار دادگاه‌های اربابی<sup>۱</sup> بود و عواملی همچون بورژوازی شهری، راهبان بزرگ در صومعه‌هایشان، و بارون‌ها در قلعه‌هایشان، عناصری از زندگی اجتماعی بودند که مردم در زندگی روزمره خود به آنان خیلی بیش از پادشاه تکیه داشتند. منطقه کنت<sup>۲</sup> چندان اهمیت نمی‌داد که آن عناصر در واریکشر<sup>۳</sup> چه می‌کنند و مطمئناً بسیار ناخرسند می‌شد اگر می‌فهمید که مردم واریکشر نسبت به آن منطقه بیش از حد کنجکاو به خرج می‌دهند. به این ترتیب آن عامل اجتماعی بسیار مبالغه‌آمیز، که با حيله‌گری

---

1. manorial courts  
2. Kent  
3. Warwickshire

«مشغله عمومی» [دغدغه احوال دیگران] نام گرفت، به ندرت می‌توانست محلی از اعراب داشته باشد (حتی امروز هم که این کار به یک وظیفه اجتماعی بسیار تحسین‌برانگیز تبدیل شده است، شاید بهتر باشد دقت کنیم که بیشتر محتوای آن را رسیدگی به امور خصوصی اعضای شوراها و رفقای ایشان تشکیل می‌دهد که ارتباط چندانی با منافع موکلان ایشان ندارد. بعداً به معایب دولت متمرکز خواهیم پرداخت). در قرون وسطی انسان‌های عاقل، رسیدگی به امور خصوصی - به درست‌ترین و منطقی‌ترین معنای کلمه - را کافی می‌دانستند. مشغله اصلی آنان، انجام دادن کارهای روزمره خود بود و ایشان بیش از حد درباره آنچه که در مناطق دیگر به وقوع می‌پیوست، ابراز نگرانی نمی‌کردند. در روزگار قدیم، حتی قتل یک همسایه، تا حد زیادی یک امر خصوصی به حساب می‌آمد که عمدتاً به خانواده‌های قربانی و قاتل مربوط می‌شد. امور عمومی در آن دوران بیشتر در حد شوراها محلی بود تا مجالس پرطمطراق امروزی، و اکثراً با درخواست برای یک نظارت صنفی، یا وضع یک رسم شهری یا اربابی، خاتمه می‌یافت. آن مردم هیچ‌گاه درباره بهترین روش غلبه بر مردم آن سوی دنیا بحث نمی‌کردند و حتی به ندرت سخن از یک قانون اساسی برای سرتاسر مملکت خود به زبان می‌آوردند. حکومت فقط با حقایق ملموس و محلی سر و کار داشت و نه با نظریه‌های غریب و بعید.<sup>۱</sup>

چون کشورهای بزرگ در آن زمان تقریباً وجود نداشتند و واحدهای حکومتی، بسیار کوچک بودند، مایه تعجب نیست که بدانیم حکومت در آن دوران، یک نهاد کاملاً محلی بوده است. چون به ندرت ملتی به معنای امروزی وجود داشت، مناسبات ملی نیز ضرورت پیدا نمی‌کرد. شاید ما درباره نبرد سهمناک بین آتن و اسپارت چیزی بخوانیم و گمان کنیم که دو طرف آن جنگ، دو دولت به معنای امروزی بوده‌اند، غافل از آنکه ایشان مردم دو شهر

۱. این سخنان کاملاً مطابق واقع هستند و مقایسه آنها با تزویر سیاستمداران امروزی، واقعیت را به خوبی هویدا می‌کند. امروزه همان سیاستمدارانی که با نیروی نظامی و جاسوسی خود در خاورمیانه و سایر نقاط دنیا به شکل‌گیری گروه‌های تروریستی کمک می‌کنند، پس از کشته شدن صدها هزار نفر از مردم این سوی دنیا، با وقاحت می‌گویند که نمی‌توانند کشته شدن بی‌گناهان را تحمل کنند و لازم است پای نیروهای نظامی خود را به این مناطق باز کنند. این جنایت‌ها چیزی است که فقط در دوران امروزی دیده می‌شود و در قرون وسطی و دوران قدیم هیچ مصداقی از آنها وجود نداشته است

همسایه بودند که به خط مستقیم چهل مایل<sup>۱</sup> با یکدیگر فاصله داشتند؛ در واقع گویی که بیرمنگهام و منچستر به جنگی خونین پرداخته باشند. درس مهمی که فعلاً باید بیاموزیم آن است که شهرک‌های قرون وسطی به اندازه دولت‌های بزرگ امروزی اهمیت داشته‌اند و به هیچ وجه مانند شهرهای امروز کم‌اهمیت نبوده‌اند. قرون وسطی ساختاری متنوع از خردمندی، اقتصاد و هنر پدید آورده بود که مبنای آن هیچ شباهتی به مفهوم امروزی «امپراتوری» نداشت. البته در این مورد با یک استثنای جدی مواجه می‌شویم؛ استثنایی که شاید کمک کند تا قاعده را بشناسیم. «کلیسای کاتولیک روم» ادعا می‌کرد که همه سرزمین‌های اروپای غربی را یکجا زیر لوای قدرت هدایتگر خود گرد آورده است. آن نهاد در دوران بالندگی آرمان‌های قرون وسطی، ژرف‌اندیشانه به جامعه بزرگ «کلیسای مقدس روم» می‌اندیشید. اما حالا جوهر یک دولت بزرگ متجدد، مبتنی زور اسلحه است و دوام آن با اعمال فشار قضات، نیروهای امنیتی و مسئولان زندان‌ها عملی می‌شود. بنگرید که چنین دولتی، با آن مطالبات و خواسته‌های کلیسایی چقدر تباین دارد. «کلیسای کاتولیک» در قرون وسطی، به واسطه عقیده خود نخواست که بر خونریزی و کشتار، مهر تأیید بزند. اگر کلیسا می‌خواست خود را به دولتی بزرگ تبدیل کند، باید این کار را با اقتناع اخلاقی به انجام می‌رساند، مثلاً می‌توانست گناهکاران را تکفیر کند ولی نمی‌توانست آنان را به دار بکشد. «دادگاه تفتیش عقاید»<sup>۲</sup> و «جنگ والدنس‌ها»<sup>۳</sup> را باید نمونه‌هایی عملی و عمدتاً محلی از موارد نقض چنین عقیده‌ای

۱. تقریباً ۶۴ کیلومتر - م.

## 2. the Inquisition

۳. والدنس‌ها (Waldenses) اعضای یک فرقه بدعت‌گزار بودند که توسط والدز (Waldes) - یکی از تجار ثروتمند لیون - در قرن دوازدهم بنیان گذاشته شد. این فرقه امروزه نیز البته به شکلی کاملاً تعدیل شده برقرار است. دامنه این فرقه به سرعت از فرانسه به ایتالیا و از آنجا به اسپانیا گسترش یافت، اما طرفداران آن اکثراً افراد عامی جاهل بودند. موعظه‌های ایشان در انجمن‌های اخوت که از سال ۱۱۷۶ میلادی آغاز شد، بالأخره باید در سال ۱۱۸۴ به فرمان پاپ لوسیوس سوم (Pope Lucius III) سرکوب می‌شد زیرا سخنان آنان با بدعت آمیخته بود و نصیحت ایشان، راه به جایی نمی‌برد. بزرگان دین ستیز آن فرقه از سال ۱۱۹۲ رویه جدی‌تری در پیش گرفتند. ایشان از آن زمان به انکار برزخ، انکار پنج مورد از هفت مورد آیین‌های مقدس، نمازهای میت و نیز به انکار بخشودگی [در کلیسا] پرداختند. والدنس‌های ایتالیایی کوتاه فکرتر از دیگران بودند به طوری که حتی پس از پیوستن بیشتر گروه‌های این فرقه به نهضت اصلاح دین (Reformation) در قرن شانزدهم، آنان کماکان بر رویه خود باقی ماندند.

دانست. با این حال اگر بخواهیم تاریخ را فقط به محل ثبت لغزش‌ها تبدیل کنیم، قالب شایسته آن را بر هم زده‌ایم. اگر کلیسای کاتولیک در جدال عظیم خود با امپراتوران به توفیق می‌رسید، آنگاه ممکن بود بتوانیم از این کابوس ملت‌های مستبد بزرگ - که به پاره پاره کردن و در هم کوبیدن یکدیگر می‌پردازند - خلاص شویم. شاید در آن صورت اروپا می‌توانست تحت اداره یک عامل اخلاقی باشد که فکر سخیف قوای قهری را از سر مردم متمدن بیرون کند تا بدون قوای قهری، دیگر خبری از «ملی‌گرایی» به معنای امروزی کلمه نیز نباشد. در یک جامعه عقلایی، ملی‌گرایی نژادی همچنان باقی خواهد بود - دقیقاً همان‌گونه که فردیت افراد از میان نخواهد رفت - اما این گونه ملی‌گرایی، با آن امر ساختگی یعنی «ملیت» فرق دارد که بر مبنای جاه‌طلبی‌های شاهان و زیردستان مستبد ایشان ساخته و پرداخته شد. پیروزی «کلیسای کاتولیک» می‌توانست به معنای شکست استبداد قهری باشد. همان استبداد قهری ارتش‌های شاهان مستبد بود که آزادی محلی قرون وسطی را - همچون شهیدی که زیر چرخ‌های آن افتاده باشد - نابود کرد. البته بیش از همه، کاغذبازها و سیاستمداران - و نه پادشاهان - بودند که از ثمرات آن فتح بزرگ، بهره بردند.

طبیعی بود که اصناف در جامعه قرون وسطایی و در کنار مردم عاقل، از جایگاهی عالی برخوردار شوند. در عصری که حکومت به جای آنکه متمرکز و سیاسی باشد، محلی و تا حد امکان کوچک بود - به عبارتی در دورانی که شهرهای کوچک یا حتی روستاها عمدتاً زمام امور خود را در دست داشتند و قوانین ایشان همان قواعد تعاملات روزمره زندگی بود - «صنف» که در واقع یک انجمن اشتراکی از عقل محلی و تجربه کسب و کار به شمار می‌رفت، طبعاً از جایگاه نخست در حیات جمعی برخوردار می‌شد. اگر پادشاه قصد می‌کرد در حکومت محلی دخالت کند، مداخله او قرن‌ها فقط به شکل تأیید قوانینی بود که انجمن‌های محلی قبلاً برای خود تصویب کرده بودند. آن وضعیت صرفاً نوعی رعایت دوراندیشانه حرمت پادشاه توسط شوراهای محلی بود. به این ترتیب شاه، حکمی را تفویض می‌کرد و با آن حکم، سنت‌ها یا آداب خرده‌مالکان یک شهر یا اعضای یک صنف را به رسمیت می‌شناخت. آن احکام به ندرت قوانین جدیدی در برداشتند و همان قوانینی بودند که از قبل رعایت می‌شدند. اما قدرت‌های مرکزی، به تدریج نوعی سلسله‌مراتب ویژه خود بنا کردند: کلاترها، قضات



دادگاه‌های پادشاهی، و پس از آنها فرمانداران مناطق روستایی، آرام آرام قدرت را از دست انجمن‌های محلی خارج کرده و در کفِ شوراها و مقامات دربار قرار دادند. هنگامی که چنین شد، دیگر قرون وسطایی وجود نداشت و نظام متجدد متولد شده بود. در ایام قرون وسطی، حکومت در اصل چیزی جز قوانین شوراها یا اصناف نبود. حکومت از مقوله امور جدی و عملی زندگی روزمره بود و نه از نوع احساساتی‌گری‌های ساده‌انگارانه‌ای که سردبیران روزنامه‌های امروز، به آن «سیاست» می‌گویند. در آن جوامع قرون وسطایی که کسب و کار عملی، محور آنها محسوب می‌شد، اصناف از مهم‌ترین جایگاه برخوردار بودند، در حالی که شاهان و مجالس وابسته به ایشان، صرفاً پرچم‌های رنگارنگ و بادنماهای طلاکاری شده‌ای محسوب می‌شدند که مایه رونق و گرمی آن نمایش اجتماعی بودند. آن اصناف از آغاز تاکنون باعث سردرگمی اذهان کودکان مورخان جزم‌اندیش دانشگاهی شده‌اند.

البته عده‌ای خواهند گفت که این نظریه درباره قرون وسطی، نوعی رؤیای شیرین برای آرمان‌گرایان است. اما لازم نیست که فقط به بحث در حوزه نه چندان شفاف نظری اکتفا کنیم. می‌توان واقعیت‌های آن دوران را بررسی کرد. اصلاً بیایید قبول کنیم که درباره محاسن تشکیلات سیاسی یا اجتماعی قرون وسطی اختلاف نظر وجود دارد؛ حتی می‌توانیم در وجود آرمان‌های آن مردم تردید کنیم یا حتی گرایش به قرون وسطی (وسطی‌گرایی) را به مثابه رؤیایپردازی‌های «تخیل رومانئیک امروزی» دانسته، آن را دست‌کم بگیریم. اما با همه این احوال، بازمانده‌هایی از آن عصر وجود دارند که نمی‌توان آنها را این‌گونه بی‌پروا نادیده گرفت. تردید کردن در وجود کلیسای جامع چارترس<sup>۱</sup> و وست مینستر آبی<sup>۲</sup>، بیش از پذیرفتن

۱. کلیسای جامع چارترس (Chartres Cathedral) در چارترس در ۸۰ کیلومتری جنوب غربی پاریس واقع شده و یکی از عالی‌ترین نمونه‌های معماری سبک گوتیک در فرانسه به حساب می‌آید. این کلیسا از فاصله دور شبیه به پرندهای به نظر می‌رسد که بر فراز گنبد زارهای رقصان حومه شهر، در حال بال زدن است. از آنجا باید باز هم جلوتر رفت تا شهر در پای همان تپه‌ای که کلیسا بر فراز آن واقع شده است، نمایان شود. دو پیکان نامتقارن برج کلیسا - یکی به ارتفاع ۱۰۵ متر با قدمت دهه ۱۱۴۰ میلادی و دیگری به ارتفاع ۱۱۳ متر با قدمت قرن شانزدهم - بر سر برجی قرار گرفته‌اند که خود از دل سقف سبزرنگ کلیسا سر به آسمان ساییده است - م.

۲. کلیسای بزرگ دانشگاهی سنت پیتر (St. Peter) در وست مینستر که امروزه با عنوان وست مینستر آبی (West Minster Abbey) شناخته می‌شود و از آثار معماری گوتیک در انگلستان

آنها نیاز به خیال‌پردازی دارد. شاید کسی بگوید که علاقه‌ای به هزاران واقعیتِ قرون وسطایی ندارد که هنوز در سرتاسر اروپای غربی - در کلیساها، مجسمه‌ها و دست‌نوشته‌ها - باقی مانده‌اند، اما در هر حال بی‌علاقه‌بودن به آن آثار نمی‌تواند دلیلی باشد که همه آنها را صرفاً با توسل به اصطلاح «تخیل رمانتیک»، با یک تلنگر به دور بیندازیم. انگشت‌شمارند کسانی که گستاخیِ فکری آنان از حد بگذرد و بتوانند انکار کنند که سازمان اجتماعی قرون وسطی، موجب پیدایش مجموعه‌ای عظیم از معماری، مجسمه‌سازی، نقاشی، ادبیات و حکمت زندگی شد که محصولات دنیای متجدد در قیاس با آن در اغلب موارد به کالاهای بُنجل در یک حراجی خرت و پرت‌ها شباهت دارد. اگر واقعاً قصد داریم نشان دهیم که نظام متجدد بهتر از نظام قرون وسطایی است، باید شجاعانه برای اثبات نظر خود تلاش کنیم. مثلاً باید ثابت کنیم که منچستر بهتر از بروکتر<sup>۱</sup>، و شیکاگو بهتر از فلورانس است؛ همچنین باید با دقتی قابل قبول و با ذکر جزئیات ثابت کنیم که جناب چرچیل<sup>۲</sup> دولتمردی شایسته‌تر از سینت آنسلم<sup>۳</sup> بوده و لرد

است، در لندن قرار دارد. این کلیسا که چسبیده به ضلع غربی قصر وست‌مینستر است، در قرن شانزدهم چند سال کلیسای جامع بود، اما امروزه مخصوص خاندان سلطنتی است - م.

#### 1. Bruges

۲. وینستون چرچیل (Winston Churchill, 1874-1965) پسر لرد راندولف چرچیل بود که در سال ۱۸۹۸ در سودان با المهدی جنگید. وی در زمان خدمت و وظیفه در زمان جنگ، دو کتاب با عنوان جنگ رودخانه (The River War, 1899) و داستان قوای میدان ملکیند (The Story of Malakind Field Force, 1899) به رشته تحریر در آورد. او در سال ۱۸۹۹ کار برای روزنامه Morning Post را آغاز کرد اما در سال ۱۹۰۰ نماینده حزب محافظه کار شد. وی در سال ۱۹۰۴ چون نظرات خود را با دیدگاه‌های لیبرال در حوزه اصلاحات اجتماعی سازگارتر می‌دید، به عضویت حزب لیبرال درآمد. او در سال ۱۹۱۱ به عنوان اولین لرد در وزارت دریاداری (Admiralty) شناخته شد و در سال ۱۹۱۲، نیروی هوایی سلطنتی نیروی دریایی را تأسیس نمود. چرچیل در زمان برخورد با شورشیان عراقی در سال ۱۹۱۸ گفت: «کاملاً با استفاده از گازهای سمی علیه این قبایل عقب‌مانده موافقم زیرا به این ترتیب وحشتی فراوان در آنان ایجاد می‌شود». او در دوره‌های ۴۵-۱۹۴۰ و نیز ۵۵-۱۹۵۱ نخست‌وزیر انگلستان بود و در سال ۱۹۵۳ جایزه نوبل ادبیات را دریافت کرد. کارهای نوشتاری وی عبارتند از:

- Liberalism and the Social Problem, 1909;
- The History of the English Speaking Peoples, ?.

۳. سینت آنسلم (Saint Anselm, 1033-1109) یک ایتالیایی بود که اسقف اعظم کانتربوری شد و در سال ۱۷۲۰ از طرف پاپ کلمنت یازدهم (Pope Clement XI) به او مقام دکترای کلیسا اعطا شد. او که انسانی فوق‌العاده خردمند و متواضع بود، هیچ‌گاه سودای ترفیع در سر نداشت. وی با قبول مسئولیت راهب بزرگ در صومعه لیک در فرانسه

کورزون<sup>۱</sup> شخصیتی شریف‌تر از سیمون دِ مونفور<sup>۲</sup> محسوب می‌شود. نمی‌توان در هزارتوی اظهارنظرها و نظریات کلی، از طرح چنین سؤالاتی و پاسخ دادن به آنها طفره رفت. این پرسش‌ها حقایقی هستند که در واقع بنیان بحث و اثبات ادعا محسوب می‌شوند. البته این کتاب جای استدلال یا ارایه اثبات نیست. ما صرفاً تلاش می‌کنیم رئوس کلی واقعیتی را مطرح کنیم که صدها کتاب برای اثبات آن لازم است. اما مشخصه‌های اصلی قرون

---

(*Abbot of Monastery of Le Bec*) به کار خود در انگلستان پایان داد و از آن پس مجبور بود برای سرکشی به املاکش به انگلستان سفر کند. شهرت او به خاطر دفاع از آزادی کلیسا در برابر تعرضات مقامات ضد‌دینی است. کارهای وی عبارتند از: *Proslogium*، *Monologium* و *Cur Deus Homo*.

۱. لرد جورج کورزون (*Lord George Curzon, 1859-1925*) از سال ۱۸۸۶ عضو حزب محافظه‌کار بود ولی در آن دوران بیش از کارهای سیاسی، علاقه به سفر به دور دنیا و تهیه موضوع برای کتاب‌هایش داشت. او از سال ۱۸۹۴-۱۸۹۱ وزیر کشور هندوستان و از سال ۱۸۹۸، والی حکومت انگلستان در هند بود. وی در دوره ۲۴-۱۹۱۹ وزیر امور خارجه بود و در همان زمان به پایه‌گذاری مجمع ضد حق رأی (*Anti-Suffrage League*) پرداخت تا از برقراری حق رأی برای زنان جلوگیری شود. کارهای او عبارتند از:

- Russia in Central Asia , 1889;
- Persia and the Persian Question, 1892;
- Problems of the Far East, 1894.

۲. چند نفر به نام سیمون دِ مونفور (*Simon de Montfort*) می‌شناسیم که شهرت تاریخی داشته‌اند. احتمالاً تیلر به کسی اشاره می‌کند که تاریخ تولد او معلوم نیست ولی در سال ۱۲۱۸ در تولوز فوت کرد. وی در سال ۱۱۸۱ لقب بارون گرفت و پس از شنیدن موعظه فولک نویلی برای دعوت به جهاد در جنگ‌های صلیبی - در ایالت شامپانی - صلیب برگرفت. [پدر روحانی فولک دِ نویلی، *Fulk de Neuilly*، واعظ فرانسوی بود که در سال ۱۲۰۱ میلادی فوت کرد. او به خاطر موعظه‌ها و کراماتی که به وی نسبت می‌دادند، در شمال فرانسه بسیار محبوب شد. پاپ اینوسنت سوم در سال ۱۱۹۹ به او مأموریت داد تا تبلیغ درباره یک جنگ صلیبی جدید (چهارمین جنگ) را آغاز کند. او مستمعان فراوان داشت ولی محبوبیت وی بلافاصله پس از آنکه شایع شد از کمک‌های جمع‌آوری شده، سوءاستفاده کرده است، به شدت کاهش یافت - م]. اما شوالیه‌های فرانسوی در آن جنگ در حاشیه قرار گرفتند و نقشه‌های پاپ برای «سرزمین مقدس» نقش بر آب شد. مونفور در سال ۱۲۰۴ به مقام کنت لایچستر رسید ولی فکر و ذکر او همچنان فرانسه بود. او در سال ۱۲۰۸ به مقام فرمانده کل سپاهیان صلیبی منصوب شد تا بدعت‌گذاران کاتار (*cathar*) در جنوب فرانسه را قلع و قمع کند [فرقه کاتار یکی از فرقه‌های بدعت‌گذار مسیحی بود که در قرن ۱۱ میلادی در آرگون در فرانسه ظهور کرد و در قرون ۱۲ و ۱۳ به اوج رسید. شاخه‌هایی از این فرقه در ارمنستان و بلغارستان نیز رشد کرد. این فرقه بالأخره در آستانه چهارمین جنگ صلیبی به شدت توسط کلیسا سرکوب شده و نسل‌کشی بزرگی برای سرکوبی آنان انجام شد - م]. وی مهارت جنگی بی‌نظیری از خود نشان داد و به پیروزی رسید. او اگرچه در پایبندی خود به مکتب کاتولیک، جسور و مخلص بود ولی به شدت در معرض اتهام ضعف ایمان، خشونت بیش از حد در جنگ‌ها، و ریاکاری قرار گرفت.

وسطی - خواه زیبایی و سلامت عقلانی‌اش را قبول داشته باشیم، خواه نه - واجد نوعی نظم یا بی‌نظمی «متناسب» بود که دقیقاً مایه تمیز آن از نظم یا بی‌نظمی در جامعه کنونی است که زندگی ما را اداره می‌کند. آن تناسب قرون وسطایی، در واقع دستگامی بود که با «قوانین» و نیز با برخی افکار سیاسی - همان‌ها که امروزه در زمره مسایل عادی زندگی جمعی ما هستند - چندان میانه‌ای نداشت. انسان قرون وسطی (اگر هم اکنون در میان ما حضور داشت)، با سلطنت جدید و قلمروی جدید پادشاه، چندان میانه‌ای نداشت. انسان قرون وسطی به سلطنت امروزی و قلمروی امروزی آن، و نیز به کاغذبازها و دیوانسالاران امروزی، به چشم هیولاهایی تصورناشدنی نگاه می‌کرد. شاه و قوای قهری او در آن دوران، فقط پوسته ظاهری قرون وسطی بودند و علیرغم وقاحت‌های بارون‌ها و آشوب‌های پرتلاطم جامعه‌ای که چندان حرمتی برای جان انسان و دست و پای او قایل نبود، باز هم قرون وسطی را می‌توان - در کل - دوران آزادی مردم سالارانه نسبی، دوران منطق عملی شایسته برای آنچه که یک پادشاه باید انجام دهد، و دوران منع اقداماتی دانست که به پادشاه ربطی نداشتند.

در نظام متجدد نیز هیچ‌گاه تغییر ناگهانی وجود نداشت چرا که تغییرات ناگهانی به طور کلی هیچ‌گاه در مناسبات انسانی جایی ندارند. البته گاهی برخی آشوب‌های سیاسی رخ می‌دهد که روزنامه‌ها آن را «انقلاب» می‌خوانند، اما در واقع آن «به اصطلاح انقلاب‌ها» به ندرت جز چند سنگ کوچک از ساختمان عظیم حیات اجتماعی را جابجا می‌کنند. انقلاب معمولاً آلت دست گروه‌های ماجراجوی سیاسی یا جاسوسان پلیس است که فرصتی برای به دست آوردن ذره‌ای قدرت به دست می‌آورند در حالی که ماجراجویان کوچک‌تر، در همان موقع به دنبال سرقت ران گوسفند از دکان قصابی هستند. اما همان‌طور که دزدیدن یک ران گوسفند، باعث اختلال در بازار گوشت نمی‌شود، دست و پا زدن‌های ماجراجوهای انقلابی نیز به سختی می‌تواند - به جز مدتی کوتاه - در تار و پود باثبات جوامع انسانی تحولی ایجاد کند. هیچ آشوب ناگهانی در کار نبود که جامعه قرون وسطایی را به یک جامعه متجدد تبدیل کند: آن تحول بزرگ، یک زوال بغایت تدریجی بود.

هرچقدر که نظام قرون وسطایی، مبتنی بر تولید محلی و سنت‌های محلی بود، و هرچقدر که تشکیلات شهری آن دوران، محلی، کوچک، و مردم سالارانه بودند، عصر متجدد به همان

اندازه تمرکزگرا، سیاسی و استبدادی است. این واقعیت را می‌توان با استناد به مثال‌های واقعی و با ذکر تفاوت بین «دولت - شهرهای» بروگنر یا فلورانس، با امپراتوری معظم بریتانیا یا جمهوری به شدت متمرکز فرانسه توضیح داد. یک راه بسیار خوب برای شناخت سریع این تمدن متجدد وجود دارد: به یک اطلس تاریخی از اروپای قرون وسطی رجوع کنید. متوجه می‌شوید که پس از فروپاشی امپراتوری روم، تک‌رنگ فراگیر از روی نقشه‌ها محو می‌شود: فرانسه، آلمان، ایتالیا و اسپانیا هر کدام به تعداد فراوانی از پادشاهی‌ها و جمعیت‌های محلی خرد تقسیم می‌شوند. در ابتدای این دوران اصلاً کشوری وجود نداشت؛ هر چند که برخی از شاهان به گزافه‌گویی درباره حقوق و زمین‌های وسیع خود می‌پرداختند. به تدریج نقشه‌ها کوچک و کوچک‌تر شدند و رنگ‌ها و خطوط مرزی کمتری برای نشان دادن واقعیت‌ها لازم شد زیرا کنت‌ها و جوامع محلی، آرام آرام جای خود را به پادشاهان بزرگ‌تر و مجالس تشریفاتی‌تر دادند. مثلاً هفت پادشاهی «هفت حاکمی»<sup>۱</sup>، جای خود را به شاه وینچستر دادند. البته او صرفاً به عنوان یک پادشاه در قرون وسطی از قدرت اندکی برخوردار بود ولی به قدرت رسیدن او آغاز فرآیندی بود که بالأخره یک روز به این نظام تمدن متجدد ختم شد، نظامی که مبتنی بر نیروی قهری و استبداد فکری منضم به آن است. فقط کلیسای روم بود که در مسیر عقب‌نشینی قرون وسطی، در جهتی خلاف نظم سایر عوامل آن دوران حرکت کرد و به جای متمرکزتر شدن، به بخش‌های متعدد تجزیه شد. شاید علت این تجزیه کلیسای روم، عدم اتخاذ قاعده قوای قهری بود که اساس کل قدرت فرمانروایان معاصر آن کلیسا به حساب می‌آمد.

این تمرکز قوای حکمرانی، یک فرآیند کند بوده که در واقع تازه در چند دهه اخیر به نتیجه نهایی خود، یعنی پرورش دادن یک طبقه ثروتمند بی‌حیا رسیده است، طبقه‌ای که شباهتی کم‌نظیر به آن ثروتمندان تربیت‌ناشده جمهوری روم دارد. آن ثروتمندان نیز

۱. هفت حاکم انگلیسی (*English Heptarchy*) اصطلاحی بود که اولین بار هنری اهل هانتینگدون (*Henry of Huntingdon*) آن را به کار برد و به دورانی در تاریخ انگلستان اشاره می‌کند که بلافاصله پس از پیروزی آنگلو ساکسون‌ها اما قبل از حمله وایکینگ‌ها بود. به این ترتیب آن دوره باید از سال ۵۰۰ تا ۸۵۰ میلادی باشد. لغت *heptarchy* در زبان یونانی به معنای «هفت حاکم» است و در انگلستان نیز در آن زمان هفت پادشاهی به این نام‌ها وجود داشت:

Northumbria, Mercia, East Anglia, Essex, Kent, Sussex, and Wessex.

دست پرورده نوع مشابهی از تمرکزگرایی بودند. لازم است به یاد داشته باشیم که چند قرن قبل از آنکه هنری تئودور<sup>۱</sup> و لویی یازدهم<sup>۲</sup>، آن بازی خطرناک را در انگلستان و فرانسه آزمایش کنند، امپراتوری روم برای تمرکزگرایی تلاش کرده بود. اما به همان اندازه که ما می‌توانیم حکومت روم را تاب بیاوریم، قرون وسطی نیز می‌توانست حاکمیت افکار متجدد را تحمل کند. اگر بتوان گفت که نظام متجدد یک آغاز مشخص داشته است، آن آغاز در انگلستان، مسلماً منطبق با دوره فرمانروایی تئودور بوده است. با این حال فرجام آن نظام چقدر با آغازش فرق دارد! حتی تئودورها هم فقط قلیلی از خصایص نظام فعلی را ابداع کردند و قدرت آنان فقط می‌توانست معدودی از این نتایج را به بار بیاورد. برای تبدیل کردن شهروندان آزاد جامعه قرون وسطی به آلت دست بی‌دفاع دولت متجدد، کارهایی بسیار بیش از تهیه یک قانون اساسی جدید یا تصویب چند فقره مقررات اداری لازم بود.

کمتر چیزی از مجموعه اوصاف نظام متجدد را می‌توان به اندازه یکی از شاخص‌ترین محصولات آن یعنی سیاستمداران، نشانه این نظام دانست. آنان به مثابه سنگ بنای این ساختار هستند. ایشان امروزه به اندازه حلزون‌های بعد از باران تابستانی، فربه شده‌اند، در حالی که در دوران تئودور حتی هنوز به دنیا نیامده بودند. مثلاً *ملکه الیزابت*<sup>۳</sup> را در نظر بگیرید. او شاید

۱. هنری تئودور (Henry Tudor, 1457-1509) بنیان‌گذار خاندان تئودور بود و پس از شکست دادن ریچارد سوم، به هنری هفتم، پادشاه انگلستان تبدیل شد. او ریچارد را که از خاندان یورک بود، در سال ۱۴۸۵ در نبرد میدان بوسورث (Bosworth Field) شکست داد. آن نبرد هر چند به جنگ رُزها (War of Roses) بین دو خاندان یورک و لنکستر پایان داد، اما تردیدهای مربوط به استحقاق وی برای سلطنت را از میان نبرد. او برای حفظ جایگاهش، با ارباب و رشوه، بین مخالفان خود تفرقه انداخت و ازدواج پسرها و دخترهایش را با افراد متعدد از داخل و خارج تنظیم کرد. وی به این روش به پول فراوان، همدستان متعدد و فرصت کافی دست یافت. ابداع یک نظام کارآمد مالیاتی را به او «نسبت داده‌اند».

۲. لویی یازدهم (Louis XI, 1423-1483) پادشاه فرانسه و از همان آغاز تولد، انسانی سیاستمدار بود. او با مهارتی مثال زدنی و با برقراری یک نظام اداری کارآمد، به بررسی دشمنان داخلی و خارجی خود پرداخت و همدستی خود با اشراف‌زادگان زیردست، بورژواها و حتی طبقات کهنتر جامعه را تقویت کرد. وی قلمروی سلطنت خود را بسیار گسترش داد و به شدت باعث تقویت صنعت و تجارت داخلی و خارجی شد.

۳. الیزابت اول یا الیزابت تئودور (۱۶۰۳-۱۵۳۳) ملکه انگلستان و دختر هنری هشتم بود. او به دلیل تقاضای فسخ (annulment)، پیوند خود با کلیسای روم را گسست و نتیجه کار وی، بنیان‌گذاری کلیسای انگلستان بود. بلوک در اثر خود به نام «گزارشی از دوران الیزابت»، با توجه به دوستانه نبودن برخورد او با آیین کاتولیک می‌گوید: «باید انزوای او و

صادق‌ترین و کاردان‌ترین مقاماتی را که این کشور به خود دیده است، در اختیار داشته است. *برلی*<sup>۱</sup> و *والسینگهام*<sup>۲</sup> به رفاه کشور بیش از رفاه خود اهمیت می‌دادند. *والسینگهام* حتی پول کافی برای تدفین آبرومندانه جسدش نداشت. مسلماً نظارت‌های مجلس عوام نبود که باعث می‌شد آن دولتمردان آنقدر سالم باشند، زیرا مجلس عوام در آن زمان هنوز قدرت کافی برای اعمال نظر خود نداشت. ماشین حکومتی در آن زمان هنوز مجبور بود مردانی را به خدمت بگیرد که تمام شعور مردم سالارانه خود و آبروی خویش نزد جوامع محلی را از دست نداده باشند. سیاست هنوز به نردبانی تبدیل نشده بود که یک نفر بتواند با خوش خدمتی به منافع تجار و بانکداران بزرگ، از طریق آن منصبی نان و آبدار برای خود دست و پا کند. مدت‌ها طول کشید تا حکومت کردن به یک «حرفه» تبدیل شود و دولتمردان به جای آنکه کارگزار و وصی مردم باشند، به سیاستمدار تبدیل شوند. *برلی* از هر لحاظ یک کارگزار قهار بود و نه یک خطیب محبوب، که به کار سخنرانی کردن در مجلس عوام بیاید. اسناد دولتی دوران او پوشیده از تذکراتی با دستخط خود او هستند که استدلال‌ات هوشمندانه مختلفی در آنها به چشم می‌خورد. سیاستمدار امروزی به ندرت از «سخن گفتن» دست بر می‌دارد، در حالی که *برلی* به ندرت از «کار کردن» دست می‌کشید. او تقریباً محل جمع شدن همه صفاتی بود که اخلاف وی فاقد آنها هستند. او چکیده‌ای از آن تغییر عظیمی است که در هنر حکومت کردن

جای خالی هر چیزی را که بتواند روح وی را محافظت کند، به یاد داشته باشیم، حتی جای خالی چیزی مانند امنیت فردا، که شخصی در جایگاه او می‌تواند آن را حق خود بداند.»

۱. *ویلیام سسیل* (William Cecil, 1520-1598) اولین *گُردِ برلی* بود که در سال ۱۵۷۱ توسط *الیزابت اول* به این مقام نائل شد و در سال ۱۵۷۲، به *گُردِ صدراعظم* ارتقا یافت. وی در سال ۱۵۵۸ به مقام وزیر کشور *الیزابت* رسیده بود و در کل دوران چهل ساله بعد، طراح اصلی خط‌مشی مذهبی و سیاسی ملکه محسوب می‌شد: سیاستی که قاطعانه ضد کاتولیک و طرفدار ثروتمندان بود.

۲. *فرانسیس والسینگهام* (Francis Walsingham, 1530-1590) پسر تاجری ثروتمند بود که در زمان تحصیل در کمبریج به یکی از طرفداران سرسخت آیین پروتستان تبدیل شد. وی به هنگام به سلطنت رسیدن ملکه *الیزابت اول*، به لطف حمایت‌های *ویلیام سسیل*، به مجلس عوام راه یافت. او که در روابط خارجی تخصص یافته بود، در سال ۱۵۷۳ به مقام دبیر اول مجلس رسید. او در آن مقام به دنبال مداخله نظامی در اروپا به نفع پروتستان‌ها بود ولی *سسیل* او را مهار می‌کرد. وی در زمان زندگی خود، شبکه‌ای بسیار پیچیده از عوامل دست‌نشانده و خبرچینان را به وجود آورد که امروزه ما آن را «اداره اطلاعات (جاسوسی)» می‌نامیم.

رخ داد. می‌توانیم ردپای تقلیل تدریجی کارآمدی و صداقت موجود در حکومت را در گسترش نظام متمرکز دنبال کنیم تا به امروز برسیم که واژه «سیاستمدار»، اصطلاحی موهن تلقی می‌شود.

حکومت مرکزی، ریشه نظام متجدد است و مناسبات و روابطی را در قلمروی خود جای می‌دهد که جمع همه آنها در محدوده سلطنت قرون وسطی نمی‌گنجد. حکومت امروزی حقیقتاً به دنبال تحکم کردن است. عقیده رایج در دوران متجدد - خواه آن را دموکراسی حزب محافظه‌کار بنامیم، خواه سوسیالیسم نظام اشتراکی - از این قرار است که مردم باید دستورات را از بالادست دریافت کنند. گمان می‌شود که حکومت می‌تواند امور اتباع خود را بهتر از خودشان اداره کند. شاید اگر کسی بتواند فرق بین یک مالک بزرگ مانند سیمون در مونتفورت با آقای لوید جورج<sup>۱</sup> را به درستی درک کند، آنگاه تفاوت اساسی این دو نظام با یکدیگر را بهتر بشناسد. هدف اربابان زمین‌دار، خلاص کردن مردم انگلیسی از سلطه یک دولت جبار - از طریق خلع قدرت آن دولت - بود. اما ظاهراً هدف سیاستمدار امروزی، دامن‌زدن به قدرت مرکزی به هر وسیله ممکن است. احکام شاهان پلنتاجنیت<sup>۲</sup> در اصل مشخص کردن هر آن چیزی بود که شاه و شورای دربار نباید انجام می‌دادند. امروزه سیاستمدار هنگامی که قانون بیمه را به انبوه قوانین دیگر، از جمله قانون مستمری دوران سالمندی اضافه می‌کند و هر دوی آن قوانین را با خیل بیشماری از قوانین دیگر مهار می‌کند تا زمام امور زندگی مردم زیردست خود را در دست بگیرد، این اقدام خود را «اصلاحات»

۱. دیوید لوید جورج (David Lloyd George, 1863-1945) نخست‌وزیر لیبرال و منتخب مردم در سال ۱۸۹۰، رئیس هیئت تجاری بریتانیا در سال ۱۹۰۶، و وزیر دارایی انگلستان در سال ۱۹۰۸ بود. او که پایش به افتضاح مارکونی (Marconi) باز شده بود، در سال ۱۹۱۴ از لیبرال‌های ترقی‌خواه جدا شد زیرا از مخالفت با ورود بریتانیا به جنگ جهانی اول سرباز زده بود. او که در سال ۱۹۱۵ به سمت وزیر مهمات‌سازی منصوب شد، در فاصله سال‌های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ نیز نخست‌وزیر بود.

۲. پلنتاجنیت‌ها (Plantagenets) سلسله‌ای از شاهان انگلیسی از خاندان یورک و لنچستر بودند که سلطنت ایشان از قرن دوازدهم آغاز شد و ۳۳۱ سال دوام آورد. نام «پلنتا جنیت» تا اواسط قرن پانزدهم مورد استفاده قرار نمی‌گرفت، هرچند که ریشه آن مربوط به پدر هنری دوم (که از ۱۱۵۴ تا ۱۱۸۹ سلطنت کرد)، یعنی جفری، کنت آنجو (Geoffrey, Count of Anjou) بود. کنت عادت داشت که شاخه‌های کوچکی از گل را به عنوان نماد خود بر تن می‌کرد و از این رو او را پلنتا جنیستا (Planta Genista) می‌نامیدند.



می‌نامد. نمی‌توان این واقعیت را صرفاً به عنوان یک مسأله نظری مورد نقد قرار داد زیرا هم‌اکنون عیناً با نتایج عملی اسفناک آن مواجه هستیم.

تمایز بنیادی بین نظام قدیمی و نظام جدید همین است: نظام جدید تلاش می‌کند از مرکز بر همه حکومت کند و نمی‌خواهد حکومت را به دست بخش‌های محلی بسپارد. از قرون وسطی به بعد، قدرت محلی دائماً تضعیف شده است و تشکیلات سیاسی مرکزی، هنوز هم به سرعت رشد می‌کند. یکی از درس‌های بزرگ تاریخ - که البته قلیلی از مورخان آن را فهمیده‌اند و فقط آن را طوطی‌وار به شاگردان خود گفته‌اند - آن است که چاره‌ناپذیرترین نتیجه چنین توسعه‌ای، افتادن زمام حکومت به دست کسانی است که دیگر از نزدیک با امور سر و کار ندارند؛<sup>۱</sup> به این ترتیب حکومت به دست آن دسته از سیاستمداران تازه‌کار و کاغذبازهای کارمند صفت می‌افتد که اغلب صاحب هرگونه صلاحیتی به جز دانش تخصصی درباره کاری هستند که انجام می‌دهند. می‌توان خود را فریب داد که همه سیاستمداران امروزی قدیس، و همه مقامات وایت هال<sup>۲</sup> استادانی فرهیخته خواهند بود؛ با این حال حکومت متجدد دیر یا زود فرو خواهد پاشید، زیرا به قدری پیچیده شده و آنقدر از واقعیات امور دور گشته که حتی یک استاد دانشگاه قدیس نیز نمی‌تواند در این اوضاع آشفته و مغشوش، عقل و عواطف خود را به درستی به کار بگیرد.

حکومت در شهرهایی مانند لندن، پاریس، برلین، وین، پتروگراد و ژم، دارد به سازمانی فوق‌العاده عظیم تبدیل می‌شود. در این مراکز حکومتی کاملاً تصنعی، جمعیت کثیری از کارمندان را می‌بینیم که آشنایی ایشان با کاری که قرار است انجام دهند، ناچیز است. در خارج این تشکیلات نیز شهروندان منفعلی زندگی می‌کنند که به ندرت می‌توانند بفهمند چه کاری در حال انجام شدن است. به این ترتیب فاجعه‌ای از سوء تفاهم و خلط مباحث پدید می‌آید. امروزه همه خرافه‌وار باور کرده‌اند که این روش، تنها راه حکومت کردن است و «تنها افرادی» که توانایی اجرای آن را دارند، همین سیاستمداران به همراه دیوانسالاران و «مشاوران»

۱. وضعیت اتحادیه اروپایی مصداقی بارز از این گونه دور شدن از مردم‌سالاری است که دیوانسالاران در آن اتحادیه سعی می‌کنند به دروغ به آن اعتبار ببخشند و البته هم‌اکنون منتقدان و مخالفان جدی در آن قاره دارد - م.

2. Whitehall

مالی ایشان هستند (اصطلاح مشاوره مالی، ظاهراً محرمانه‌ترین و پوشیده‌ترین اصطلاح برای رابطه‌ای به شدت مرموز شده است). اما چه کسی این خرافه را رواج داد؟ پایتخت‌های اروپایی به چشم روزنامه‌نگارها خیلی مهم جلوه می‌کنند. اما گویا این نشریات فاخر<sup>۱</sup> در غالب موارد، بخشی از دارایی همان سیاستمدارانی هستند که از آنها صحبت کردیم. در عناوین خبری این روزنامه‌ها در بوق و کرنا دمیده می‌شود که کل دنیا به رشته ظریف تصمیمات کابینه در *داونینگ استریت*<sup>۲</sup> یا به امضای یک موافقت‌نامه در پاریس آویزان است. در این کسب و کار غول‌آسای حکومت کردن، روزنامه‌نگاران تا حدی مالک و تا حدی خادم هستند و هنگامی که درباره فضایل این گونه روش‌های حکمرانی به سخن‌پراکنی می‌پردازند، ارزش کار ایشان چندان با ارزش ستون بعدی فرق ندارد که در آن یک تولیدکننده صابون، ادعا کرده است صابون او بهترین در جهان است.

البته بزرگ‌ترین توفیق نظام متجدد - به عنوان قطعه‌ای از یک تبلیغ هوشمندانه - ادعای حیرت‌آوری است که آن را مردم سالارانه‌تر از نظام قرون وسطی جلوه داده است. در همه کتاب‌های تاریخ، به فهرستی طویل از طبقات اجتماعی اشاره می‌شود که یکی پس از دیگری به سلک اسرارآمیز «جعبه اخذ رأی» پذیرفته شده‌اند. اگر بخواهیم بر حسب نتایجی که حاصل شده است قضاوت کنیم، شاید نتیجه در حدی بوده که مثلاً به آنان اجازه داده شده باشد درباره سفید یا سیاه بودن جعبه اخذ رأی نظر دهند. انسان در قرون وسطی خیلی آزادانه‌تر از این شهروند قرن بیستمی - با این حق رأی همگانی‌اش - بر امور خود حکومت می‌کرد. مورخان دانشگاه‌دیده کودن، هنوز دریافته‌اند که حق رأی، به منزله پیروزی مردم‌سالاری نیست بلکه پیروزی دیگری - شاید هم بزرگ‌ترین پیروزی - برای سخنرانان سیاسی است. هر اسمی که به فهرست رأی‌دهندگان اضافه شود، قربانی دیگری برای حاکمان تمرکز یافته قدرتمند مهیا شده است تا پشم او را بچینند. این «قانون اصلاحات ۱۹۱۸»<sup>۳</sup> که آن را کبیر می‌خوانند، به برگ

۱. لحن نویسنده کتایه آمیز است - م.

۲. شماره دهم در *داونینگ استریت (10 Downing Street)* محل سکونت رسمی نخست‌وزیر انگلستان در لندن است.

۳. منظور از قانون اصلاحات ۱۹۱۸، اشاره به قانون ۱۹۱۸ برای زنان است که توسط حکومت آسکوئیث (*Asquith*) وضع شد و به زنان مسن‌تر از ۳۰ سال، زنان سرپرست خانوار یا همسران مردان سرپرست خانوار، زنان صاحب‌دارایی که حداقل ۵ پوند در سال درآمد داشتند و نیز به زنانی که از دانشگاه‌های انگلستان فارغ‌التحصیل شده بودند، حق رأی داد.

برنده سیاستمداران بدل شده است: این قانون شش میلیون نفر به فهرست رأی دهندگان انگلیسی اضافه کرده و این کشور به سرعت بیشترین تعداد ثروتمندان و ماجراجویان سیاسی در کل تاریخ انگلستان را ثبت نموده است.

یکی از مسایل مهم، خدمت اجباری نظام سربازی است. هیچ سلطانی در قرون وسطی وجود نداشت که به خود جرئت دهد سخن از چنین کاری به میان آورد. یکی از شاهان پلنتا جنیت یک بار به یکی از کنت‌ها گفت که در فرانسه برای او بجنگد. پاسخ کنت به قدری تند بود که شاید شنیدن آن برای گوش‌های حساس [مؤدب] مناسب نباشد، و به همین دلیل هم آن پاسخ چنان به مذاق طرفداران قرون وسطی خوش آمد که بعدها آن کلمه را به جای نام خانوادگی آن کنت به کار بردند. هیچ‌کدام از پادشاهان استیوارت<sup>۱</sup> در نخوت‌آمیزترین لحظات زندگی‌اش جرئت نداشت ادعای بخشی از قدرتی را داشته باشد که دولت‌های مردم سالار امروزی، آن را عادی تلقی می‌کنند. این‌گونه تظاهر به مردم‌سالاری در نظام متجدد، بزرگ‌ترین رجزخوانی تاریخ بوده است.

عوامل حکمرانی در نظام قرون وسطایی، پیوندی اندام‌وار با زندگی آن دوران داشتند و تقریباً کنشی خودجوش نسبت به آن طرز زندگی محسوب می‌شدند، اما در دوران حاضر، دقیقاً برعکس، حکومت به دستگاهی بسیار غیرخودی تبدیل شده است. حکومت امروزی حاصل کنش شهرهای پایتخت و نه محصول کار مردم است. مداخله متمرکز، پیامدهایی گسترده - و مهیب - دارد اما در عین حال، همچنان تصنعی و ساختگی است زیرا به آسانی نمی‌توان سرشت یک انسان را از بیرون تغییر داد. فلان حکومت ممکن است بتواند انگلستان را از سرزمینی زیبا به یک انبار زغال‌سنگ یا سطل زباله تبدیل کند - که این کار، ظاهراً آرمان حکومت فعلی است - اما بربرها را نمی‌توان از درون چندان تغییر داد. مثلاً فرانسه را در نظر بگیرید که شاید متمرکزترین دولت دنیا را داشته باشد. کشاورز فرانسوی هنوز هم بسیار شبیه به

---

اگرچه در انتخابات عمومی سال ۱۹۱۸، چندین زن نامزد شده بودند، ولی فقط یکی از ایشان یعنی کنتیس مارکیویچز (Countess Markiewicz) به نمایندگی از مردم شین‌فین (Sinn Fein) در ایرلند انتخاب شد.

همان است که قرن‌ها بوده است و شاید که ذاتی‌ترین مشخصه تمدن اروپا و احتمالاً عالی‌ترین دستاورد آن تمدن باشد.<sup>۱</sup>

علی‌رغم این بیماری همه‌گیر سیاستمداران و کاغذبازهایی که توسط روزنامه‌نگاران پروار شده‌اند، هنوز هم ساختن یک خانه، نسبت به سخن گفتن درباره نظریات پیشرفته سیاسی، فواید اجتماعی بیشتری دارد. هنوز هم نقش «کارگران شخم‌زن و مهارت آنان» در زندگی ما، بیش از کابینه نخست‌وزیر و طرح‌های سیاسی اوست. بنابراین اگر تلاش شود اذهان عموم مردم به جای کشاورزان شخم‌زن، بیشتر به نخست‌وزیر معطوف شود، همان‌قدر احمقانه است که در زمان رژه رفتن آلمان‌ها در بلژیک، ارتش‌های دوست<sup>۲</sup> تصمیم می‌گرفتند در مرز اسپانیا مستقر شوند. در آن صورت آنان نیز همچون روزنامه‌نگاران، از صحنه عمل به دور می‌افتادند. واقعیت تکان‌دهنده‌ای است که اگرچه حاکمان ما و عقاید آنان، بخش بزرگی از اروپا و شمال آمریکا؛ به طور اخص؛ و کل دنیا به طور اعم را به صحنه آشوب و بی‌نظمی تبدیل کرده‌اند، اما تأثیر اقدامات ایشان بر انسانیت، بیشتر از کار کودکانی نبوده است که با مشت‌های کوچک خود، قصد ویران کردن کلیسای جامع سینت‌پل<sup>۳</sup> را داشته باشند. آنان مایه‌های دلخوشی دنیا و نیز بسیاری از زیبایی‌های آن را نابود کرده‌اند. نظام متجدد، دشنه‌ای در قلب هنرهای بومی نشانده و به جای آن به ما رفتارهای تصنعی و ذلیلانه انگل‌هایش را عرضه کرده است. انسان

۱. نویسنده، کشاورز فرانسوی را عالی‌ترین دستاورد تمدن اروپایی می‌داند و او را تحسین می‌کند زیرا کشاورزان فرانسوی به بهره‌وری و ایجاد ارزش افزوده فراوان معروف هستند و باعث شده‌اند که مجموع ارزش تولیدات کشاورزی فرانسه، پس از ایالات متحده در مقام دوم در جهان - حتی بیشتر از تولید کشاورزی در کشورهای پهناوری مانند روسیه، کانادا و چین - قرار گیرد - م.

۲. *قوای دوست (Entente)*، نوعی موافقت‌نامه نظامی بود که البته هیچ‌گاه به شکل رسمی شکل نگرفت. آن قوا فقط با اتکا به چند موافقت‌نامه متقابل عمل می‌کرد و شامل کشورهای فرانسه، روسیه و بریتانیا می‌شد. آن رابطه در ابتدا در سال ۱۸۹۴ از طریق هماهنگی‌های بین فرانسه و روسیه پایه‌گذاری شد. بعداً انگلستان نیز که از تقویت قوای دریایی آلمان نگران شده بود، به آن پیوست. *قوای دوست* مورد استقبال قدرت‌های مرکزی اروپا به خصوص اتریش، مجارستان و آلمان واقع نشد، ولی سایر کشورهای اروپا با آن متفق شدند به طوری که اروپای جنگ جهانی اول، در عمل در دست دو جبهه نظامی پیشرفته تسلیحاتی قرار گرفت.

هنوز هم چیزی جز آن حکمتی که اسلافش به او آموخته‌اند، نمی‌داند. تازه‌های زمانه در ذهن او به همان سرعت گذر می‌کنند [و کم‌دوام هستند] که ابری بر فراز مزرعه گندم.

پیوستگی همیشگی سنت انسانی تشکیلات مردم‌سالار - به آن معنا که نقطه مقابل حکومت متمرکز باشد - اخیراً به نحو عالی در مقاله‌ای درباره روسیه شرح داده شده است.<sup>۱</sup> نویسنده آن مقاله، برداشت نهایی خود را در چنین جمله‌ای خلاصه می‌کند: مهم‌تر از همه، «جامعه دو هزار سال قبل روم، دقیقاً شبیه به جامعه دیروز «روسیه کبیر»<sup>۲</sup> بود. میر<sup>۳</sup> همان جنز<sup>۴</sup> نزد رومی‌ها بود». او یکی از پیش‌بینی‌های چشمگیر سِر هنری مین<sup>۵</sup> در اثر وی به نام «تاریخ اولیه نهادها»<sup>۶</sup> را یادآوری می‌کند: «خاک سرزمین‌های قدیمی‌تر در امپراتوری روسیه، از زمان‌های بسیار دور تقریباً به طور کامل بین گروه‌های مدعی خویشاوندی تقسیم شده است که به شیوه اشتراکی در جوامع روستایی محلی به کشت و کار مشغول بوده و خودگردان و مستقل هستند ... دنیای غرب بالأخره روزی باید این واقعیت را به یاد بیاورد». نکته جالبی که منتقدان سرشناس حقوقی باید از آن آگاه باشند از این قرار است که ناآرامی‌های گسترده در روسیه - که ظاهراً مالکان ناپخته روزنامه‌ها آن را به مثابه دوران هرج و مرج موقتی تعبیر می‌کنند - در حقیقت مبتنی بر یک سنت حقوقی است که هزاران سال سابقه دارد. بهتر است بار دیگر از آقای استر/هان<sup>۷</sup> نقل

1. *The Law Quarterly Review*, January 1919, by Mr. J. A. Strahan.

2. Great Russia

۳. میر (*mir*) کلمه روسی برای توصیف جامعه محلی یا جامعه اشتراکی روسی در زمان قبل از اتحاد جماهیر شوروی است.

۴. جنز (*Gens*) لغتی با ریشه یونانی و رومی است که اشاره به گروهی از اقوام با خاستگاه فرضی مشترک، و با نام و آداب مذهبی مشترک دارد. لغت طایفه (*clan*) را می‌توان به عنوان معادل تقریبی آن به کار برد.

۵. سِر هنری جیمز مین (*Sir Henry James Maine, 1822-88*) روزنامه‌نگار و مورخ انگلیسی بود که تحصیلات خود را در کمبریج به پایان رساند. او عقیده داشت که تاریخ قوانین می‌تواند معتبرترین راهنما برای مطالعه تاریخ تمدن باشد. تأثیر او بر تاریخ علم حقوق، جای چون و چرا ندارد. وی همواره تذکر می‌داد که مردم‌سالاری و پیشرفت، لزوماً با یکدیگر مترادف نیستند. کارهای او عبارتند از:

-Ancient Law, 1861;

-Village Communities in East and west, 1871; and

- Popular Government, 1885.

6. *Early History of Institutions*

7. Mr. Strahan

قول کنیم: «ملت روم باستان از لحاظ سیاسی بر مبنای مردمی، و در کنار آن بر اساس مالکیت اشتراکی، یعنی دقیقاً همان اصولی اداره می‌شد که انقلاب روسیه، ملت جدید روسیه را بر اساس آنها تشکیل داد»<sup>۱</sup>.

این موضوع یکی از تازه‌ترین و جالب‌ترین مثال‌های عقاید اصلی زمانه است که در این کتاب به آنها خواهیم پرداخت زیرا ما قصد داریم نشان دهیم آنچه اغلب به مثابه یک اصل اساسی جامعه انسانی پذیرفته می‌شود، ممکن است در مقایسه با سنت‌هایی که قرن‌ها قبل در گذر ایام پدید آمده‌اند، صرفاً یک خیال باشد. اثبات تازه بودن یک امر، به معنای اثبات غلط بودن آن نیست. در واقع اعتراض اصلی به نظام حکومت متمرکز و سیاسی امروزی، تازه بودن آن نیست بلکه بیهودگی تحمل‌ناپذیر آن است. کسی ادعا نمی‌کند که نظام کهن بدون نقص بود. آن نظام نیز معایب متعدد داشت و مهم‌ترین عیب آن هم فقدان ثبات کافی برای تداوم یافتن بود. با این حال نمی‌توان انکار کرد که آن نظام، دستاوردها و توفیقاتی درخشان داشت. آن سازوکارهای اجتماعی که هنر و فلسفه یونان را به ما تقدیم کرد، آن زیبایی‌سحرآمیز شیشه‌های رنگی، و آن پیچیدگی به غایت دقیق تکاپوهای انسانی که با نام‌هایی همچون *فلورانس*، *پاجو*<sup>۲</sup> یا صدها شهر قدیمی شناخته می‌شود، اموری نیستند که بتوان آنها را - به خصوص در مقایسه با جامعه امروز که *لیورپول* و *کلپهم*<sup>۳</sup> را استفرغ کرده است - کم ارزش تلقی کرد. هر یک از این موارد را باید بر حسب شایستگی‌هایش به تفصیل بررسی کرد، ولی در ظاهر امر یا در وهله اول، ظاهراً نمی‌توان به نفع *کلپهم* رأی داد.

البته ما در این مجال قصد نداریم به بررسی تاریخی موضوعات پردازیم. این کار را باید به تاریخدانان واگذار کرد و البته از خوانندگان آثار ایشان خواست که وقایع حقیقی را در نظر گرفته، به آن دسته از ابداعات شگفت‌انگیز و نتیجه‌گیری‌های فلسفی که بیشتر مورخان دانشگاهی بر اساس داده‌های تاریخی انجام می‌دهند، اعتنا نکنند. آن دانشگاهیان به همان اندازه

۱. شاید لازم باشد بگویم که اصول انقلاب روسیه با آرمان‌های آقای تروتسکی (*Trotsky*) و دوستان یهودی او بسیار تفاوت داشت. اگر افکار یهودیان را نماینده و بیان اوصاف روسیه بدانیم، چیزی جز خنده‌ای تلخ در حافظه تاریخ به جا نخواهیم گذاشت.

2. Padua  
3. Clapham

به زمانه حاضر و آرمان‌هایش دل‌مشغول هستند که سبک‌مغزترین خانم‌ها به مزخرف‌ترین چرندیات و حرف‌های یاوه. آن خانم‌های محترم فقط پروانه‌های عاقلی را دوست دارند که با ظرافت از یک گل به دیگر پرواز می‌کنند و آن مورخان نیز هرچند ممکن است [ظاهراً] به حقیقت دست پیدا کنند، اما در واقع بینش ایشان نمی‌تواند [حتی] به انتهای دماغ کایرانو<sup>۱</sup> برسد. وقتی آنان (تقریباً همیشه) گمان می‌کنند که یک دولت، حد اعلا‌ی تلاش‌های ملی‌گرایانه و جهان‌خوارانه<sup>۲</sup> است، انسان به شک می‌افتد که نکند ایشان داستان آن مهیج‌ترین سلحشوری‌ها، یعنی حکایات امپراتوری روم را خوانده‌اند. شاید آنان ندانند که آیا آن مطالب حقیقتاً تاریخی است یا خیر زیرا آن اسناد - به شیوه‌ای کاملاً استثنایی - مبالغه‌آمیزترین فریبکاری‌هایی است که تا به حال نوشته شده است. آن تاریخ، حکایت جهان‌خوارانی (شبهه به نویسندگان مورنینگ پست<sup>۳</sup> و پیشخدمت‌ها و خدمتکارانی که آن را می‌خوانند) است که عزم خود را برای برپایی یک امپراتوری بزرگ جزم کرده بودند. آن جهان‌خواران تا جایی که می‌توانستند، بیشتر و بیشتر بر قدرت حکومت خود افزودند تا جایی که قصد داشتند همه جا روم باشد و غیر از آن هیچ نباشد. سپس مضحکه بزرگ آغاز شد. هرچه قدرت آنان افزون می‌شد، کمتر از آن قدرت بهره‌مند می‌شدند؛ گویی که قرار باشد ظرفی سوراخ را پُر کنند. کشمکش مهیب با مجلس سنا در گرفت. امپراتوران، اعضای سنا را صدتا صدتا به قتل رساندند و سنا نیز (صرفاً چون به خواست امپراتورها در بازی درگیر شده بود) با قتل نیم دو جین از امپراتوران به آنان پاسخ می‌داد. اما خنده‌دار بودن قضیه هنگامی بیشتر می‌شود که بدانیم

۱. دماغ کایرانو (*Cyrano's nose*) یک بازی است که توسط ادmond روستاند (*Edmond Rostand*) برای اولین بار در ۲۸ دسامبر ۱۸۹۷ در پاریس ارایه شد. کایرانو (*Cyrano de Bergerac*) یکی از سربازان محافظ و علاوه بر آن شاعری بود که به مصیبت یک دماغ بسیار بزرگ و گرد و قلنبه دچار بود. او گمان می‌کرد هیچ زنی به خاطر آن دماغ به او عشق نخواهد ورزید و به همین دلیل سعی کرد خود را از راه شجاعت و جاذبه‌های شخصیتی به دیگران بشناساند.

## 2. imperialist

۳. مورنینگ پست (*morning Post*) یک روزنامه بود که در سال ۱۷۷۲ تأسیس شد و در ابتدا نویسندگان سرشناسی همچون ساموئل کالریج، رابرت ساوتھی (*Samuel Coleridge, Robert Southey*)، ویلیام وردزورث، و چارلز لمب (*William Wordsworth, and Charles Lamb*) را به استخدام در آورد تا جایگاه و تعداد نسخه‌های خود را ارتقا دهد. پس از خرید آن روزنامه توسط سر جیمز بری (*Sir James Berry*) - که مالک دیلی تلگراف یعنی همان روزنامه‌ای بود که در سال ۱۸۵۵ تأسیس شد و هنوز نیز به چاپ می‌رسد - هر دو نشریه به سرعت با یکدیگر ادغام شدند.

در پایان خونریزی‌ها، پیروزی نه از آن امپراتوران بود و نه از آن سناتورها، زیرا یک گروه بزرگ از دیوانسالاران، زمام تمام امور دولت حاکم را به دست آورده بودند تا به این ترتیب، مردم روم به برده‌های یک قدرت نامرئی تبدیل شدند که نمی‌شد همانند امپراتوران به رویش شمشیر کشید و آن را به قتل رساند. بنابراین روم از میان رفت چون به قدرتمندترین حکومت دنیا تبدیل شده بود.<sup>۱</sup> روم به دست بربرهایی در هم شکست که اصلاً نمی‌دانستند معنای حکومت چیست. اما در واقع تیوتون‌ها<sup>۲</sup> نبودند که روم را ویران کردند؛ روم به دست حاکمان خودش - همان دیوانسالاران - ویران شد، دقیقاً همان‌گونه که امپراتوری بریتانیا نیز به تباهی کشیده خواهد شد.

این فصل که به مثابه یک مقدمه بود، اگر توانسته باشد تردیدی سالم در مخاطب پدید آورد - از این قرار که آنچه امروز هست، همیشه به این شکل نبوده و در آینده نیز این چنین نخواهد بود - به هدف خود دست یافته است. کسانی که زمانه حاضر را با ساده‌لوحی می‌پذیرند، همان افراد تحصیل کرده هستند؛ افرادی کوتاه‌بین و دچار انجماد فکری. ظاهراً مردم عادی بهتر از دیگران قادر به درک سنت‌های جاودانی نوع بشر هستند. معمولاً کسانی که اسیر احساسات خام می‌شوند، اساتید دانشگاه‌ها هستند و آنهایی که حقیقت را درک می‌کنند، اغلب همان کشاورزان ساده‌اند. یکی از امیدواری‌های نظام صنفی آن است که بتواند جایگاه این آرمان‌گرایان سردرگم را - که با تصورات واهی خود بازی می‌کنند - از صحنه بیرون رانده و به جای آنان، مردمی واقع‌بین‌تر را بنشانند که با واقعیت‌های عملی سر و کار داشته باشند.

۱. با توجه به آنکه دوران قرون وسطی را باید شاخص‌ترین دوران از نظام کهن دانست، شاید خیلی از افراد به نظام صنفی پیچیده زمان امپراتوری روم فقط نگاهی گذرا بیندازند. شاید مطالعه نظام کالجیا (*Collegia*) در زمان امپراتوری روم که زمام آن کاملاً در دست دولت بود، برای آن اعضای اصناف در سراسر کشور که هنوز در نیافته‌اند همه سازمان‌های «ملی»، خواه‌ناخواه تمایل به کاغذبازی و دیوانسالاری پیدا خواهند کرد، خالی از فایده نباشد.

۲. تیوتین‌ها (*Teutons*) گروهی از مردم بدوی ژرمن باستان بودند که در قرن دوم قبل از میلاد به سرزمین گاول (*Gaul*) مهاجرت کرده، در سال ۱۰۲ قبل از میلاد، ارتش امپراتوری روم را به شدت شکست دادند. آنان سپس شکست خورده، ۳۰۰ نفر از زنان ایشان به اسارت گرفته شدند. آن زنان شبانه همراه با فرزندانشان خودکشی کردند تا اسیر دشمن نباشند. این لغت را گاهی برای تمام مردم ژرمن نیز به کار می‌برند - م.



## فصل دوم

### اصل اول: سازماندهی از طریق کارکرد

توصیف کردن نظام صنفی، از یک مزیت بزرگ برخوردار است: اصول کلی نظام صنفی بسیار مشخص و عاری از ابهام بوده؛ حتی بهتر از آن، یک اصل نخستین وجود دارد که به خودی خود اصلاً نمی‌تواند مورد سوء تعبیر قرار گیرد. این اصل، خواه درست باشد خواه غلط، بدون شک بسیار آشکار و صریح است. اصل مذکور از این قرار است: معیار اصلی در ساختار اجتماعی نظام صنفی، سازماندهی جامعه بر مبنای کارکرد افراد است؛ شهروندان بر حسب کار و حرفه - و نه بر اساس اصلیت و تشکیلات حزبی و سیاسی خود - در گروه‌هایی سازماندهی می‌شوند. این گونه سازماندهی تا حد زیادی در جوامع امروزی نیز به کار رفته است. به همین دلیل بوده که سهامداران یک شرکت چایکاری را - البته با بی‌دقتی - بر اساس عملکرد ایشان، با عنوان تولیدکنندگان چای شناخته‌اند. همچنین کارگران کتان‌بافی را که در قالب یک اتحادیه شغلی سازماندهی شده‌اند - اندکی دقیق‌تر از مثال چای - می‌توان کسانی دانست که بر حسب کار خود در تولید لباس‌های کتانی، سازماندهی می‌شوند. مدرسان یک دانشگاه نیز به دلیل عملکرد مشترک خود در آموزش و پدید آوردن دانش، یک مجموعه یکپارچه تلقی می‌شوند. پزشکان نیز در انجمن‌های پزشکی بر اساس کارکرد خود دسته‌بندی می‌شوند و به همین ترتیب است وضع و کلا در چهار کانون وکلای لندن<sup>1</sup> و جمعیت حقوقدانان<sup>2</sup>. به طور خلاصه همان‌طور که در فصل یک گفته شد، نظام سازماندهی از طریق کارکرد، در همه جوامع بشری، ریشه‌ای کهن دارد.

بنابراین نظام صنفی در واقع، اصل جدیدی به جامعه اضافه نکرده، بلکه متمایز بودن آن از سایر نظام‌ها صرفاً به دلیل تأکیدی است که بر این اصل دارد. اهالی اصناف گمان می‌کنند

---

1. Inns of Court  
2. Incorporated Society

سازماندهی از راه کارکرد یا کسب و کار، با اختلافی فاحش نسبت به سایر تقسیم‌بندی‌ها، حیاتی‌ترین نوع پیوند در ساختار اجتماعی به شمار می‌رود و کلیه پیوندهای انسانی دیگر، در مقام مقایسه با آن، کاملاً کم‌اهمیت محسوب می‌شوند. البته پیوندهای اجتماعی دیگری - آن هم به تعداد زیاد - وجود دارد، اما همه آنها به وضوح در مقایسه با جایگاه بی‌چون و چرای «سازماندهی انسان‌ها بر اساس حرفه و کسب و کار ایشان»، کم‌اهمیت به نظر می‌رسند.

در طبیعت، مرزهای کاملاً مشخص بسیار نادر است و دسته‌بندی در حوزه طبیعت آنقدرها اهمیت ندارد. به همین دلیل هم در علوم طبیعی، بیان قوانین طبیعت، نه از آن رو که این قوانین وجود دارند، بلکه به دلیل ممکن‌سازی در کج گسترده‌گی عظیم جهان برای قوای ذهنی محدود بشر، انجام می‌شود. به همین ترتیب باید دانست که هیچ‌یک از تقسیم‌بندی‌های مربوط به انسان نیز نمی‌تواند کامل باشد. چه تعداد از انسان‌ها را می‌توان به دقت بر اساس نژادشان توصیف کرد؟ ممکن است ما به دلایل کاملاً کاربردی، یک انسان را با صفت انگلیسی، ایرلندی یا فرانسوی توصیف کنیم ولی هنگامی که شجره‌نامه خانوادگی او را می‌بینیم، شاید این تقسیم‌بندی به طرز بچگانه‌ای مسخره به نظر بیاید. انسانی که ما ظاهراً به شکلی کاملاً عقلانی، وی را یک انگلیسی نمونه می‌نامیم، در اغلب موارد، برآیند نیمی از نژادهای کره زمین است. بنابراین تقسیم‌بندی امور فقط برای آسان شدن کارهاست و ما باید این قاعده را در موقع تقسیم‌بندی انسان‌ها بر اساس حرفه و پیشه ایشان نیز در نظر داشته باشیم.

چون سازماندهی در واقع همان اصل اساسی جامعه است، پس در تعیین قواعد آن باید درباره اصلی که قرار است مورد پیروی قرار گیرد، به توافق رسیده باشیم. در شعر معروف هاینه<sup>۱</sup> - یعنی دخترک گل‌فروش زیبای پارسی - دخترک غنچه‌هایش را بر حسب بوی خوش آنها تقسیم‌بندی می‌کند و شاعر می‌افزاید که شاید غیرمنطقی نباشد اگر تصور کنیم آن دخترک مردم را نیز با همان قاعده، تقسیم‌بندی کند. می‌توان تصور کرد که یک هنرمند،

۱. هاینریش هاینه (Heinrich Heine, 1797-1856) شاعر یهودی آلمانی بود که لورلی (Lorelei) را نوشت و سلیشر (Silcher) در سال ۱۸۳۷ آن را در قالب موسیقی در آورد. او در برلین از کلاس درس جی. دابلویو. اف. هگل (G. W. F. Hegel) استفاده کرد و به یکی از ستایشگران ناپلئون تبدیل شد. ستایش او نسبت به ناپلئون در کارهایش تأثیر گذاشت.

انسان‌ها را با قواعد زیبایی؛ یک استاد دانشگاه آنان را با قدرت خردورزی؛ یک هتل‌دار با توانایی ایشان برای پرداخت بهای گران‌ترین اتاق‌ها؛ و یک سیاستمدار با استعداد آنان برای «پذیرش وعده به جای عمل» دسته‌بندی کند.

انسان صنفی - با شناختن همه این تقسیم‌بندی‌ها و فواید نهفته در آنها - معتقد می‌شود که یکی از روش‌های تقسیم‌بندی، به شدت از سایر روش‌ها مفیدتر است: دسته‌بندی بر اساس کارکرد. اما حتی در این مورد نیز از همان ابتدا باید دانست که مرزهای دسته‌بندی تا حدی مبهم هستند (چون) یک پستیچی ممکن است برای خود سبزی بکارد، یک پارچه‌فروش برای خود کندوی عسل نگه دارد، یک کارگزار بیمه صاحب مغازه‌ای باشد، و سرهنگ‌های ارتش ممکن است از تجار مشروبات، حق‌العمل تجاری دریافت کنند. اما در مورد یک مرد یا زن معمولی، انتخاب یک حرفه که کسب و کار اصلی او در زندگی است، کار سختی به شمار نمی‌آید. نظام صنفی معتقد است که کسب و کار اصلی فرد، مهم‌ترین ویژگی زندگی اوست و روابط وی با سایر شهروندان باید عمدتاً بر مبنای آن تنظیم شود. دانستن شهر سکونت وی و کشور متبوع وی که می‌تواند در آنجا به عنوان یک شهروند به مجلس یا حکومت محلی رأی دهد، اهمیت خیلی کمتری دارد. حتی شاید در یک نظام صنفی لازم باشد که دسته‌بندی‌های سیاسی موجود را بر حسب نواحی انجام دهیم. در هر حال آنچه باید بر آن تأکید کرد، اهمیت استثنایی تقسیم‌بندی‌های کارکردی (بر حسب حرفه افراد) و نسبتاً کم‌اهمیت بودن کلیه تقسیم‌بندی‌های دیگر - خواه بر حسب معیارهای سیاسی، خواه بر حسب رنگ مو یا پوست - است. در زندگی ما قوانین مطلق متعددی وجود ندارد و تفاوت‌ها تقریباً به طور کامل، به اهمیت نسبی قوانین مربوط است.

شدیدترین تفاوت از میان تمام تقسیم‌بندی‌های انسانی، همان تفاوتی است که بین نظریه «حوزه سیاسی» مورد نظر سیاستمداران و نظریه «کارکردی صنف‌گرایان» وجود دارد. این دو نظریه در دو قطب متضاد قرار می‌گیرند. تفکیک کردن شهروندان بر حسب نواحی جغرافیایی - با هدف تعیین نمایندگان آنان در مجلس - فکری بود که اگر به وقایع گذشته نظری بیندازیم، نمی‌توانسته است تصادفی باشد. این گونه تقسیم‌بندی، همان گونه که در فصل اول گفتیم، فواید محدودی دارد. اندکی تأمل در نشانی پستی، که گونه‌ای از این تقسیم‌بندی است،

تصنّعی بودنِ آن را به خوبی نشان می‌دهد. البته نمی‌توان انکار کرد که اگر دو نفر همسایه دیوار به دیوار باشند، پیوندی مشترک و مستحکم بین ایشان برقرار می‌شود؛ به هر حال آنان با پستیچی و پلیسِ مشترک سر و کار دارند، از فاضلابِ مشترک و از آب لوله‌کشیِ مشترک استفاده می‌کنند. این واقعیات را همه قبول دارند. با این حال هیچ‌کدام از این پیوندهای مشترک نمی‌تواند یک اصلِ حیاتی در زندگی انسان باشد و عضویت فرد در جامعهٔ شهروندی بر اساس آن تعیین شود.

امروزه یک شهروند (از لحاظ نظری) هنگامی به عالی‌ترین جلوهٔ شهروندی می‌رسد که با رأی خود، یکی از نمایندگان را برای شهر یا منطقهٔ سکونتش انتخاب می‌کند. اهالی صنفی ادّعا می‌کنند بی‌معناست که چنین موضوع مهمی صرفاً وابسته به ویژگیِ نه چندان خطیری مانند سکونت در فلان خیابان یا روستا قرار گیرد. دخترک گل‌فروشِ هاینه حقیقتاً استدلالی بهتر از این معیار داشت.

بیش از این لازم نیست درباره شواهد نظریِ سازماندهی سیاسی بر اساس ناحیه یا حوزه توضیح دهیم زیرا ناکامیِ آشکار این روش در عمل، به تنهایی کافی است که آن را از طرح‌های ذهنی انسان‌های عاقل خارج سازد. سیاستمدارانی که به عنوان نمایندهٔ یک ناحیه انتخاب شده‌اند تا در مجلس به امور یک ملت رسیدگی کنند، آن کار را به انجام نخواهند رساند. این روش نتیجه‌ای نداشته یا اگر هم داشته، نتیجهٔ ضعیفی بوده است. اگر یک نظریهٔ به ظاهر کامل، در مجموع به شکل معیوب کار کند، آن را عملاً باید برای مردان و زنانِ معمولیِ این دنیا، بی‌خاصیت دانست. عجیب است که اصلاً بتوان گمان کرد این نظام سیاسی، مؤثر خواهد بود. کدام انسان بوده است که بتواند صادقانه قول (وعده) دهد برای تحققِ متنوع‌ترین خواسته‌ها و مشکلاتِ ده یا بیست هزار از رأی‌دهندگان که در حوزهٔ انتخاباتیِ وی ساکن هستند، تلاش خواهد کرد؟ حتی اگر در عزمِ صادقانهٔ او برای انجام دادنِ این کار خللی وارد نشود، کاملاً واضح است که گنجایشِ مغز او برای چنین وظیفهٔ عظیمی کفایت نمی‌کند.

نیمی از ماجراجویانِ سیاسی حاضر در مجلس که موفق به ایفای وظایف‌شان در برابر مردم حوزهٔ انتخاباتیِ خود نمی‌شوند، عذر کاملاً موجهی برای ناکامی خود دارند، زیرا این کار فقط

از عهدهٔ یک «فرشتهٔ مقرب»<sup>۱</sup> بر می‌آید. هنگامی که این نمایندگان از وست‌مینستر باز می‌گردند، شاید اقرار کنند که به تلاش بیهوده‌ای فرستاده شده بوده‌اند.

سپس به رأی‌دهندگان می‌رسیم که به همان اندازه ممکن است ناکام شوند. چگونه امکان دارد که یک شهروند عادی بتواند از طریق نظام ناسنجیدهٔ مجلس نمایندگان، فرد مناسب برای منظور خود را انتخاب کند؟ حتی اگر فرضاً این مخلوق «دائرةالمعارف‌گونه» وجود داشته باشد، یک رأی‌دهندهٔ عادی چگونه می‌تواند او را پیدا کند؟ ما به تجربه می‌دانیم که او به ندرت قادر به این کار است، با این حال آنچه باید تأکید کنیم از این قرار است که اصلاً چگونه می‌توان از وی چنین انتظاری داشت؟ گاهی اوقات نامزد انتخابات مجلس، یک فرد محلی است که در این صورت هم در بهترین حالت، فقط بخشی از رأی‌دهندگان، با توانایی‌های فکری یا مشخصات اخلاقی او آشنا هستند. شاید او قول دهد برنامه‌های مناسبی اجرا کند و شاید واقعاً قصد داشته باشد آن برنامه‌ها را به اجرا درآورد، اما در ۵۰ درصد از موارد، هم برنامه‌ها و هم نیت او مخدوش هستند و حیرت‌آور آن است که تک‌تک رأی‌دهندگان از یافتن نامزدهای بهتر از او ناتوانند. حکایت دست و پا گیر بودن نظام مجلس نمایندگان از این قرار است که گفتیم. احتمالاً به همین دلیل است که سیاستمداران این همه دوام می‌آورند: آنان پشت یک کلاف سردرگم از قوانین سیاسی پنهان می‌شوند تا از انتقادات مردم در امان باشند. جدال‌های انتخابی معمولاً بر سر مسائل کم‌اهمیت، یا مسائلی است که یک رأی‌دهندهٔ معمولی، اطلاعات چندانی دربارهٔ آنها ندارد تا بر قضاوت او اثر بگذارد. گاهی نیز موضوعات مورد بحث در رقابت‌های انتخاباتی، به قدری پیچیده و مناقشه‌برانگیز است که هیچ‌کدام از دو دستهٔ رأی‌دهندگان و نامزدهای انتخاب، اطلاعات چندانی دربارهٔ آن ندارند.

این ویژگی شاید نقطهٔ ضعف اصلی نظام مجلس نمایندگان باشد. این نظام با موضوعاتی سر و کار دارد که فراتر از قوهٔ فهم نمایندگان، و فراتر از درک همهٔ افراد به غیر از متخصصان آن موضوعات است. نظام مجلس نمایندگان اگر می‌توانست معجزهٔ بهترین بودن را محقق کند، یعنی به چیره‌دستی در تمام معلومات جهان برسد، و آن چیره‌دستی را در قالب قانون‌گذاری محقق کند، آنگاه بی‌کم و کاست می‌شد. ما نباید از وست‌مینستر [و نمایندگان

---

1. archangel

آن] به دلیل ناکامی در انجام دادن غیرممکن‌ها خشمگین شویم، بلکه باید آن را به خاطر تک‌تک اقداماتی که انجام می‌دهد، سرزنش کنیم. در آنجا هزاران موضوع در کف اختیار نمایندگانی قرار می‌گیرد که توسط خیل بی‌سر و سامان رأی‌دهندگان انتخاب شده‌اند؛ نمایندگانی که از اهداف مشترک یا دانش مشترک بهره‌مند نیستند. سیاستمداری که برای انتخاب شدن، دست به دامان «همه‌کس» شده است، می‌تواند با توسل به «همه‌چیز»، خود را از مهلکه نجات دهد. او در این هیاهو و شلوغی زندگی جمعی، قادر به گریز از ضرورت تعقل‌ورزی می‌شود. به این ترتیب سیاستمدار با تکیه به کمبود اطلاعات کسانی که به او رأی داده‌اند، به حیات سیاسی خود ادامه می‌دهد.

یک جنبه خاص از زندگی هست که به سختی می‌توان از مواجهه جدی با آن طفره رفت. انسان اگر قرار باشد که دانش دقیقی کسب کند، آن دانش همان موضوع کار و مشغله هر روز اوست. اگر قرار باشد که در جلسه‌ای درباره‌ی اوضاع یک کسب و کار مانند تجارت کتان، تصمیم‌گیری شده و برای آن قانون وضع شود، تقریباً قطعی است که کارگران و مدیران کارخانه‌های کتان‌بافی، بسیار بهتر می‌دانند که برای کسب و کار خود چه باید بکنند و چه نکنند. هیچ‌یک از نامزدهای انتخابات مجلس نمی‌تواند با بحث کردن درباره‌ی شرایط *هاتنتات*<sup>۱</sup> یا ضرورت تعمیرات تالار موسیقی، یا سخن گفتن در مورد تنظیم سیاست خارجی برای تیمبوکتو<sup>۲</sup> از پذیرش این واقعیت طفره رود. شاید محدود شدن آزادی عمل سیاستمدار به دلیل پرداختن به جزئیات صنعت کتان، برای او فاجعه‌ای باشد. شاید اشتیاق پُر تب و تاب او برای وارد کردن تعداد بیشتری از موضوعات به قلمروی بحث‌های مجلس، به همین دلیل باشد.

۱. *هاتنتات (Hottentot)* یکی از اعضای جنبش خلق سیاهان آفریقای جنوبی بود که قبلاً ناحیه‌ای در نزدیکی کیپ (Cape) را به اشغال در آورده بود. نام او از معنای «آلکن» - یعنی دچار لکت زبان در زبان آفریقایی - مشتق شده است و اشاره به تلفظ عجیب و غریب او دارد.

۲. تیمبوکتو (Timbuktu) واقع در کشور مالی در غرب آفریقا است. این شهر از لحاظ نشر دانش و تربیت دانشمندان از جایگاهی خاص در تمدن اسلامی برخوردار بوده است. گمان می‌شود که یکی از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های جهان در این شهر واقع است. هم‌اکنون دانشگاه معتبر *سانکوره (Sankore)* در این شهر قرار دارد. این شهر در قرون ۱۵ و ۱۶ مرکز حیات فکری و معنوی اسلام در آفریقا و پایگاه نشر معارف اسلامی بود و در قرن ۱۴ نیز کتب متعددی در آن شهر تهیه و تکثیر شد که به منزله سنت مکتوب قاره آفریقا محسوب می‌شوند - م.

کسب و کار هر انسان، جذاب‌ترین موضوع برای اوست و علاوه بر این، زمینه‌ای است که وی در آن از بیشترین معلومات برخوردار است. شغل هر شخص، محکم‌ترین پیوند او با سایر اطرافیان، به معنای مادی کلمه است؛ و البته کار و بار مادی زندگی نیز بسیار با شور و نشاط فردی، مربوط است. اگر یک ملت به جای نواحی جغرافیایی، بر اساس مشاغل خود تقسیم‌بندی شود، در آن صورت مطابق دو اصلِ خطیرِ «علاقه» و «دانش» سازماندهی می‌شود. هیچ نهادی به اندازه یک اتحادیه کسب و کار، دربارهٔ مناسبات و امور خود آگاهی ندارد.<sup>۱</sup> بد نیست در این بخش بدون آنکه بخواهیم بیش از این دربارهٔ ابعاد نظری موضوع بحث کنیم، بینیم که اگر شهروندان یک ملت در درجه اول بر اساس کسب و کار و حرفه خود تقسیم‌بندی شوند، چه فایده‌ای حاصل خواهد شد. در واقع می‌خواهیم نگاهی اجمالی به مزایای احتمالی این دسته‌بندی بیندازیم.

کار در معدن زغال‌سنگ شاید مثالی نسبتاً ساده باشد. این کار یک حرفه کاملاً مشخص، غیرفصلی و مستقل است. البته شاید در نظر اول به سختی بتوان گفت آنان که چرخ‌های معدن را می‌چرخانند، مهندسان هستند یا کارگران معدن. با این حال کسی که دربارهٔ صنعت زغال‌سنگ صحبت می‌کند، اشاره‌ای کاملاً دقیق به افرادی مشخص کرده است. فرض کنیم کارگران معدن قبل از آنکه خود را با موضوعات سیاسی مشغول کنند (آن‌گونه که وست‌مینستر از ایشان انتظار دارد)، در درجه اول به شکل «صنف معدن‌کاران زغال‌سنگ» سازماندهی گردند. آخر مگر آن معدن‌کاران چه وظیفه‌ای مهم‌تر از این برای جامعه به انجام می‌رسانند؟ مسلماً جوهر و ماهیت کار ایشان برای کشور چیزی جز حفر معدن برای استخراج زغال‌سنگ نیست. اگر منافع کشور اقتضا می‌کند که معدن حفر شود (هرچند که شغل سخت و کثیفی است)، در این صورت چه کسی بهتر از خود معدن‌کاران می‌تواند به قانون‌گذاری برای آن و تعیین ضوابط حفاری پردازد؟ شاید کسی گمان کند که معدن‌کاران صرفاً منافع خود را در نظر خواهند گرفت. چنین عقیده‌ای ناشی از دیدن سرمایه‌داران فعلی است که صنایع را در

---

۱. نویسنده گاهی به دلیل تعلق خاطر خود به نظام صنفی قدیم و البته مزایای آن، از توجه به آفات آن نظام (که در تجربه تاریخ نیز ثبت شده‌اند) غفلت می‌کند و خاطرهٔ انحصارگری، تبانی، فقدان دانش، انعطاف‌ناپذیری و سایر معایب نظام صنفی را ناگفته می‌گذارد - م.

اختیار گرفته، به چیزی جز منافع شخصی خود اهمیت نمی‌دهند. بنابراین چنین نظری چندان اعتبار ندارد و حتی اگر درست باشد، باز هم بهتر است که منافع شخصیِ عدهٔ کثیری از معدنکاران تأمین شود تا منافع عدهٔ قلیلی از مالکان معادن.

جوهر این دیدگاه چیزی نیست جز آنکه زمام حفر معدن - به عنوان یک صنعت ملی - باید در دست مجموعهٔ یکپارچهٔ معدنکاران زغال‌سنگ قرار گیرد و آنان به گروه‌هایی تقسیم شوند که ما اصطلاحاً آن گروه‌ها را صنف می‌نامیم. لغتِ صنف به جای «شرکت»<sup>۱</sup> یا «انجمن»<sup>۲</sup> یا هر لغت مشابه دیگر به کار می‌رود زیرا قاطعانه باید تأکید شود که این گروه از کارگران واقعی - خواه مدیر باشند خواه معدنکار، کارمند یا مسئول دستگاهِ سنگِ خردکن - کاملاً با اعضای یک «شرکت» فرق دارند؛ شرکتی که مثلاً متشکل از مجموعهٔ سهامداران است و آن سهامداران همان سرمایه‌گذارانی هستند که رابطهٔ آنان با شرکت، جز حضور در نشستِ سالانه نیست. در صنف مورد نظر، آن کسی که فعال‌ترین نقش را در ادارهٔ امور به عهده دارد، با عنوان مدیرِ کارکنان شناخته می‌شود. کارکردهای دقیقِ چنین صنفی، قلمروی آن و وابستگی هایش به دولت را بعداً مورد بحث قرار خواهیم داد. فعلاً فقط می‌خواهیم ویژگی‌های کشوری را معیّن کنیم که سازماندهیِ اصلیِ آن بر مبنای کسب و کار انجام می‌گیرد.

حال بیایید به یک شغلِ کاملاً متفاوت بپردازیم: «تخصّصِ آموزش». این شغل را به طور کلی دقیقاً یا حداقل به اندازهٔ معدنکاری، باید یک فعالیتِ مولّد در نظر گرفت. شغلِ معدنکاران، تولید زغال‌سنگ است و وظیفهٔ معلمان نیز تربیتِ دانش‌آموزانِ باسواد. همان بحث‌های معدنکاری در این مورد نیز با شباهتی زیاد صادق است. آموزگار بودن، مشغله‌ای فوق‌العاده تخصصی - همانند کار در معدن زغال‌سنگ - است و مردمی که درباره‌اش بسیار می‌دانند، همان معلمان و متخصصان هستند که خود را وقفِ یادگیری و مطالعه دربارهٔ حرفهٔ آموزگاری می‌کنند؛ دقیقاً همان‌گونه که دانشمندان خود را به بررسیِ سازوکارهای فنیِ معدنکاری مشغول می‌کنند و آن سازوکارها به کارِ صنفِ معدنکار می‌آید. دسته‌بندیِ «کارشناسانِ آموزش و پرورش»<sup>۳</sup> در قالبِ یک صنف (یا چندین صنف؛ همان‌گونه که در

1. company

2. association

3. educationalists



ادامه خواهیم گفت) و به عنوان یک تشکیلات عمومی، به همان اندازه معدنکاران، عملی است. در یک گروه از این نوع - همانند دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج - ما مدت‌هاست که ترتیباتی بسیار شبیه به قالب صنفی داشته‌ایم. مدارس در هر یک از شوراهای ناحیه - خواه دبستان، خواه دبیرستان - می‌توانند به صورت اصنافی دسته‌بندی شوند که شامل کلیه آموزگاران، مدیران و دستیاران مدیران و شاید حتی مسئولان نظافت آزمایشگاه‌ها باشند. گروهی را که مسائل آموزش و پرورش در درجه اول به آنان مربوط می‌شود، می‌توان - همانند معدنکاران - «صنف معلمان» نامید.

مثال راه‌آهن یک مورد کاملاً ساده است و صنف مربوط به آن شامل همه مدیران و کارکنان دیگر، حتی دون پایه‌ترین باربرها در دورافتاده‌ترین ایستگاه‌های کشور می‌شود. کارکنان راه‌آهن با کنار گذاشتن شیوه فعلی حضور خود در وست‌مینستر - خواه در جایگاه مدیر و سهامدار، خواه به عنوان نمایندگان اتحادیه‌های کسب و کار - در درجه اول و بیش از هر چیز، خود را به صورت اعضای «صنف راه‌آهن» و در نتیجه در زمره رأی‌دهندگان در آن صنف به حساب آورده، مسئولیت اصلی اداره راه‌آهن، به دوش ایشان می‌افتد.

در مورد پزشکان و وکلا نیز اوضاع بر همین منوال است. البته وکلا از قبل یک صنف کامل داشته‌اند. ایشان زمام حرفه خود را در مقابل دولت به طور کامل در دست دارند و «شورای کانون وکلا» به صورت داخلی با رأی‌گیری اعضای عضو صنف انتخاب می‌شود. کسانی که عجولانه ادعا می‌کنند نظام صنفی، یک روش مزخرف است، باید اول از همه توضیح دهند چگونه این نظام - به زعم ایشان - بی‌فایده، چندین قرن دوام آورده است.<sup>۱</sup> منصفانه است اگر اقرار کنیم که یک حرفه کوچک و تا حدی یکدست همچون وکالت، نسبت به حرفه‌های بسیار متنوع - مثلاً از قبیل مهندسی یا معدنکاری که شاغلانی در دسته‌های بسیار متنوع دارند - از مزایای متعددی برخوردار است. وضعیت پزشکان نیز بسیار با وکلا شباهت دارد: ایشان نیز قبلاً به همان ترتیب از ترتیباتی بسیار شبیه به صنف برخوردار بوده‌اند و

---

۱. البته دوام آوردن یک نظام، دلیل خوبی برای شایستگی آن نیست زیرا نظام صنعتی امروز نیز بیش از دو قرن است که دوام آورده و هنوز هم در حال تقویت شدن است. علاوه بر این معیار زمانی مشخصی وجود ندارد که اگر یک شیوه یا نظام به آن اندازه دوام بیاورد، بتوان آن را کارآمد و شایسته قلمداد کرد - م.

اگر به آنان نیز از نعمت کارکردهای صنفی برخوردار شوند، گل موضوع سلامت عمومی و قانون‌گذاری و اجرای آن، در دست «اصنافِ درمان» قرار می‌گیرد و دیگر در قبضه آقایان محترم و بسیار ناکارآزموده‌وست مینستر نخواهد بود. پزشکان، وظیفه تحقق سلامت به نحو شایسته را به عهده دارند و معدنکاران نیز همانند آنان به تهیه زغال‌سنگ مشغول هستند.<sup>۱</sup>

بدون آنکه بخواهیم فهرست کامل صنایع شناخته‌شده را ذکر کنیم، لازم است در نظر داشته باشیم که نظام صنفی تا چه حد می‌تواند به طور کامل سراسر یک کشور را پوشش دهد. کسب و کار کتان، آهن، پشم، کشتی‌سازی و غیره، همگی در زمره موارد ساده هستند. اما بعضی از موارد به این سادگی‌ها نیستند. ممکن است مغازه‌داران خرده‌فروش، لازم بدانند صنفی جدا از آن صنف که کالاهای ایشان را تولید می‌کند، تشکیل دهند یا شاید هم در آن صنف ادغام شوند. به همین ترتیب هم ممکن است تجار زغال‌سنگ، با انتخاب گزینه دوم، به عضویت «صنف معدنکاران زغال‌سنگ» در آیند. با این حال نمی‌توان با قطعیت تمام گفت که یکی از محاسن بی‌شمارِ روش صنفی، مجاز دانستنِ تنوع بی‌حد و حساب - به جای اصول ثابت - است. در روش صنفی، اصول راهنمای مشخصی وجود دارد و آن اصول، چارچوبی نه چندان انعطاف‌پذیر دارند؛ البته آن اصول در واقع چارچوب سازنده‌ای هستند که می‌توان تزیینات بسیار متنوعی برای آنها به کار برد. این خاصیت درباره مغازه‌دار خرده‌فروش نیز صادق است. ممکن است کسب و کار خرده‌فروشی به شکل فروشگاه‌های بزرگ معمولی - نظیر آنچه اکنون در شهرهای بزرگ می‌بینیم - درآید، یا به شکل مغازه‌های معمولی کوچک در روستا اداره شود. به این ترتیب یک صنف توزیعی، بخشی کاملاً مفید از جامعه‌ای خواهد بود که از طریق کارکردها سازماندهی شده است.

۱. نویسنده در اینجا و در بسیاری موارد، فقط به ثبات خیر انسان‌ها توجه کرده و از سودجویی و اغراض فردی و زیاده‌خواهانه ایشان غفلت می‌کند. البته پزشکان وظیفه تأمین سلامت جامعه به شکل مطلوب را بر عهده دارند و بابت آن سوگند نیز یاد می‌کنند، اما چه کسی است که در این زمانه بتواند وجود اهداف سودجویانه و بعضاً غیرانسانی را در صاحبان بسیاری از حرفه‌ها انکار کند و سپردن زمام هر شغل به اهل آن - در قالب یک صنف - را تضمینی برای عمل به تکالیف و تعهدات اخلاقی نوشته یا نانوشته در آن حرفه بداند؟ شاید جواب مرحوم نویسنده به این انتقاد چنین باشد که با حضور و فعالیت متخصصان، نظارت و افشاگری‌های آنان، و وجود دولتی که حافظ فضای شفاف است، گرایش‌های ضد‌اخلاقی برای کسب منافع اقتصادی کنترل می‌شود - م.

اما سوراخ‌سُنبه‌ها و مشخصه‌های عجیب و غریبِ یک ملت است که گاهی دست بر قضا، به ارزشمندترین بخش‌های آن تبدیل می‌شود. اگر مملکتِ ما دیگر موطنِ شعرا، موسیقیدانان و افرادِ نازک‌خیال نباشد، چه دلیلی خواهد داشت که تلاش کنیم یک جامعهٔ صنعتی کاملاً سازمان‌یافته داشته باشیم؟ زندگی هنگامی که مقوله‌ای جدی و در خدمت تولید باشد، دیگر چیزی جز یک کابوسِ مبتنی بر پول نخواهد بود. افرادی وجود دارند که به خوبی در خدمت جامعه‌اند هرچند که کاری انجام نمی‌دهند؛ یعنی حداقل می‌توان گفت کاری انجام نمی‌دهند که در برگهٔ حضور و غیاب ثبت شود یا توسط ناظرِ کارخانه تأیید شود. دقیقاً همان‌طور که یک انسانِ هرج و مرج‌گرا ممکن است خیلی بیش از یک کاغذباز به کشف قوانین حکومت کردن نایل شود، یک آدمِ خانه‌به‌دوش هم ممکن است عاقل‌ترین انسان‌ها باشد. بهتر است پرسش خود را به صراحت مطرح کنم: آیا «صنف شعرا»، «صنف موسیقی‌دانان»، «صنف فلاسفه» و حتی «صنف نازک‌خیالان سرگردان» نیز می‌توانند وجود داشته باشند؟ کاملاً واضح است که در مورد موسیقی‌دانان - به معنای نوازندگان یک ارکستر - چنین اصنافی وجود دارد، زیرا خودِ ارکستر نیاز به انسجام و اتحادِ اعضایش دارد و در واقع یک صنف در مراحل جنینی آن است.

اما صنف آهنگ‌سازان وضعیتی کاملاً متفاوت دارد. آهنگ‌سازان، کار خود را از راهِ گرد آمدن در یک تالارِ اجرا یا حضور در جایگاه دسته‌های نوازندگان به انجام نمی‌رسانند. شوبرت<sup>۱</sup> برخی از بهترین قطعات خود را با نشستن در میکده‌ها، آن هم نه در کنار موسیقی‌دانان، بلکه در محضر افرادی تصنیف کرد که به جای علاقه به تصنیفِ موسیقی، به شدت به الکل ارادت داشتند.

در مورد آهنگ‌سازان - همانند شعرا - یک رسم غلط برای ارزیابی آنان وجود داشته که می‌پنداشتند چون ایشان زیاد به سواحل مهتابی و پهنه‌های آفتابگیرِ جنگلی رفت و آمد می‌کنند، این رفتارها را به سختی می‌توان در قالب نظام صنفی، مورد ارزیابی و نظارت قرار داد؛ در حالی که از لحاظ دستور نهایی، شایستگی‌های یک شاعر را نمی‌توان مثلاً با همان روشی ارزیابی کرد که کیفیت فولاد یا لباس کتانی را می‌سنجیم. حرف گزافی است اگر

---

1. Schubert

کسی بگوید که ارزیابی عملکرد این افراد، امکان‌پذیر نیست یا غیرعقلانه است. شعرايي که در زندگي واقعي خود اغلب در زمره پُرمشغله‌ترین و عمل‌گراترین انسان‌ها هستند، به خوبی از عهده تنظيم شغل پُر از ظرایف خود در چارچوب قواعد دقیق بر می‌آیند و دلیلی هم وجود ندارد که نتوانند، زیرا فقط یک کاغذباز اداری نادان، به وضع مقررات ناشیانه‌ای می‌پردازد که با واقعیات تناسبی ندارد. اوضاع فلاسفه سرگردان نیز به همین منوال است. تعداد اندکی «فیلسوف» محض و فارغ از دنیا وجود دارد. بیشتر فیلسوفان امروزی با مسئولیت‌های مختلف دانشگاهی مشغول هستند. شاید بتوان طوری امور [اصناف] آدم‌های نازک‌خیال و اهل فکر را تنظيم کرد که آنان بتوانند وقت خود را به پرسه زدن و معاشرت با سایر افراد غیرمفید و فارغ از زمان گذرانده، از قید ساعات کار رها باشند. این موضوع، چیزی است که بهتر است درباره آن حرف مشخصی نزنیم و آن را به تقدیر بسپاریم.

به طور خلاصه، در زندگي ملّتی که نتواند امور خود را به شکلی منسجم در قالب صنفی سر و سامان دهد، خیر و فایده‌ای نخواهد بود زیرا تولید ثروت - از یک کشتي بخار گرفته تا یک قطعه غزل - با تلاش جمعی تولیدکنندگان، تقویت و نه تضعیف می‌شود. حداقل می‌توان ادعا کرد آن تلاش‌های صنفی که باعث ساخته شدن کلیساهای جامع در قرون وسطی گردید، کاری بس عظیم‌تر از تمام تلاش‌های هنرمندان و داستان‌نویسان خودمداری<sup>۱</sup> بوده است که در خلوت یا کارگاه‌های هنری به تولید آثار پرداخته‌اند. می‌توان گفت که بخش عمده امور ضروری برای سلامت و کسب ثروت در یک جامعه را می‌توان به همان آسانی شرکت‌های سرمایه‌داری، با توسل به اصنافی تولید کرد که مبتنی بر همکاری هستند. آنچه را نیز که باقی می‌ماند می‌توان بدون نگرانی به دست تقدیر مهربانی سپرد که بسیاری از مناسبات زندگي انسان را به خوبی به سامان می‌رساند.<sup>۲</sup> اگر شعرا و هنرمندان می‌توانند در زشتی و سُبُعیت دنیای توانگران دوام بیاورند، بنابراین حتماً در دنیایی که اساس آن در سرمایه‌گذاری شادی و زیبایی به جای سرمایه‌گذاری در حساب‌های بانکی است، از بخت بیشتری برخوردار خواهند بود. چه

### 1. self-centered

۲. ظاهراً نویسنده در اینجا اسیر احساسات شده و اندکی در ارایه راهکار منطقی، سهل‌انگاری به خرج داده است. توجه به تاریخ نگارش کتاب و فقدان تفکیک‌های امروزی در روش استدلال و نگارش متون اجتماعی در اوایل قرن بیستم، تا حدودی ترکیب استدلال منطقی و استفاده از ابزارهای جدلی و خطابه‌های شعرگونه نویسنده را توجیه می‌کند - م.

زمان بوده است که هنرها و صنایع توانسته باشند به اندازه عصرِ اصنافِ قرون وسطی، به چنین تعالی و توفیقی دست پیدا کنند؟

پس نخستین مزیت نظام سازماندهی صنفی، همان مرتب شدن مناسبات کشور بر مبنای امور اساسی است. در این حالت کشور به یک دستگاه بزرگ تبدیل می‌شود که برای سامان دادن به امور مردم کار می‌کند. نظام صنعتی (جدید)، به نظر مبلغان گروه‌های کاری، علاوه بر آنکه یک نظام کاملاً پُر هرج و مرج است، در اصل آشفته و بی سر و سامان نیز هست. ما باید جامعه‌ای داشته باشیم که شبیه به یک کتابخانه کاملاً طبقه‌بندی شده، مبتنی بر واحدها یا بخش‌های طبیعی و مانند یک فروشگاه منظم باشد و کتابداران و دستیاران بتوانند به سرعت آنچه را که مورد نیاز است، پیدا کنند. چنین وضعیتی همان سازماندهی از راه کارکرد، و مبتنی بر کسب و کار و حرفه افراد است: یک دسته‌بندی طبیعی و مبتنی بر واقعیت‌ها. هر واحد معمولی از مجموعه یک ملت، به شکل یک شهروند و بر اساس مسئولیت اصلی و دانش او سازماندهی می‌شود. او در درجه اول، یک فرد ماهر محسوب می‌شود و تکلیف اصلی شهروندی او، به انجام رساندن همان کاری است که دقیقاً از او بر می‌آید.

مثلاً فقط خود را مسخره کرده‌ایم اگر از یک شهروند عادی بخواهیم درباره روابط کشور ما با جزایر دریای جنوب<sup>۱</sup> تصمیم‌گیری کند، در حالی که او هیچ‌گاه دریاها و جزایر آن یا ساکنان آن جزایر را ندیده باشد و آن مناطق را تنها در حد خواندن داستان‌های کنراد<sup>۲</sup> بشناسد. او شاید در نهایت بتواند در این باره تصمیم بگیرد ولی چنین تصمیمی به مثابه یک اقدام نامطمئن برای منافع جمعی خواهد بود. در نظام فعلی انگلستان ممکن است یک انتخاب عمومی بزرگ، کاملاً به این گونه مسائل سیاسی اسرارآمیز بستگی داشته باشد و حکومت [یک

---

### 1. South Sea Islands

۲. جوزف کنراد (۱۸۵۷-۱۹۲۴) که در ابتدا جوزف کنراد کورزنووسکی (*korzeniowski*) نام داشت، پس از پذیرش تابعیت انگلستان، جوزف کنراد نامیده شد. او یک اشرف‌زاده لهستانی، یک رمان‌نویس، نویسنده داستان‌های کوتاه و یک ماجراجو بود که سفرهای دریایی متعددی انجام داد. در همان سفرهای طولانی به آمریکای لاتین و جنوب شرقی آسیا بود که او نوشتن را آغاز کرد. با این حال وی نوشتن را پس از به ارث بردن ۱۰۰/۰۰۰ پوند دارایی در سال ۱۸۹۴ ترک کرد. کارهای وی عبارتند از:

*The Nigger of Narcissus* (1897), *Lord Jim* (1900), *Heart of Darkness* (1902), and *Nastromo* (1904).

نماینده مجلس] برای مدت شش سال انتخاب شود تا مثلاً تصمیم بگیرد که آیا ایران باید نظام مجلس نمایندگان داشته باشد یا یک نظام خودکامه خیرخواه.<sup>۱</sup> انگلیسی‌ها حتی ممکن است در رأی‌گیری قانون اساسی برای ایچیوسوروسها<sup>۲</sup> شرکت کنند. اعتقاد به نظام صنفی، یکی از راه‌هایی است که می‌تواند دوباره چشم ما را به واقعیت‌ها باز کند تا حیات اجتماعی خود را مبتنی بر واقعیت‌های اساسی (مانند تولید ذرت یا موسیقی فاخر) قرار دهیم و دیگر قانون‌گذارانی را نخواهیم که خود را با کلی‌بافی‌های بی‌پایه، سرگرم کرده و حوصله ما را سر ببرند.

در نظام صنفی از هر کس می‌خواهند در همان زمینه‌ای که دانش دارد، تصمیم‌گیری کند. از معدنکار می‌خواهند که امور معادن را اداره کند و کاری به تشکیلات سیاسی روسیه نداشته باشد. اینکه چه کسی باید درباره روابط ما با روسیه تصمیم‌گیری کند یا به عبارتی چه کسی صنف امور خارجه را اداره کند، موضوعی است که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت. در این جا فقط می‌خواهیم تأکید کنیم که چون همه دسته‌بندی‌های اجتماعی باید تا حدودی اختیاری باشد، ما باید آن‌گونه دسته‌بندی را انتخاب کنیم که مبتنی بر اساسی‌ترین معیارها باشد. شکی نیست که تولید ثروت، اصلی‌ترین مشغله مادی انسان است و کسب و کار او طبیعی‌ترین و مؤثرترین ابزار [برای مشارکت در] حکومت به حساب می‌آید. اگر بخواهیم کلی بگوییم، می‌توانیم ادعا کنیم که نظام صنفی عملاً یک ملت است که آرایش جنگی پیدا کرده و هر کس در آن دقیقاً سر جای خود قرار گرفته است.

از دیدگاه هر شهروند جامعه، مزیت نظام صنفی به طور کلی در آن است که به سرعت هر مشکل را به کاردان‌ترین‌ها ارجاع می‌دهد. مثلاً فرض کنید کمبود ذرت رخ داده است. مشکل را باید به چه کسی گفت؟ به هیئت کشاورزی؟ این هیئت فقط می‌تواند برای برطرف شدن مشکل، به زمین‌داران، کشاورزان یا به کارگران مشغول در مزارع، ماشین‌آلات کشاورزی

۱. اشاره به تصمیم‌گیری مجلس انگلستان درباره شیوه حکومت در ایران، نشانه نفوذ شناخته‌شده آن کشور در امور داخلی

ایران و رواج بحث‌های مربوط به آن در داخل انگلستان است - م.

۲. ایچیوسوروس (*ichthyosaurus*) یکی از گونه‌های خزندگان هستند که در دوره زمین‌شناسی تریاسیک (*Triassic*)

پدید آمدند - م.

تحويل دهد؛ یعنی تنها می‌تواند در نقش واسطه عمل کند. بی‌فایده است که به صورت جداگانه و مستقیماً به سراغ زمین‌داران، کشاورزان یا کارگران مزارع برویم، زیرا موضوع کمبود ذرت در میان است و هر کدام از این افراد فقط یکی از اجزای یک صنعت بزرگ و پیچیده هستند. سراغ دیگران که اصلاً نباید رفت. البته به تدریج شواهد و اخباری از گوشه و کنار جمع می‌شود و در نهایت هیئت کشاورزی، یک گزارش رسمی و آبرومندانه ارائه می‌دهد. اما با این گزارش‌ها هیچ ذرتی تولید نمی‌شود و اصل مشکل همچنان به قوت خود باقی است. حال تصور کنید که اگر همه تولیدکنندگان در بخش کشاورزی، از قبل به واسطه یک صنف با یکدیگر پیوند داشته باشند، برطرف کردن مشکل چقدر آسان‌تر خواهد شد.

پاسخگویی صنفی احتمالاً مورد تأیید اکثریت کارگران در همه صنایع است. همواره در هر صنف، اقلیتی معترض وجود خواهد داشت، مگر آنکه جمعیت جهان به کمتر از سه نفر تقلیل پیدا کند که در آن حالت نیز آن دو نفر [اعضای صنف] احتمالاً شیر یا خط خواهند انداخت، زیرا دیگر رئیسی در کار نخواهد بود که به او رأی دهند. عنان گسیختگی چاره‌ناپذیر نوع بشر، همین است. تا وقتی رأی اکثریت کاربردپذیر باشد، هیچ روشی برای تصمیم‌گیری سریع و کارشناسانه صنفی، بهتر از آن نخواهد بود. البته احتمال اتفاق نظر بین اعضای صنف که همگی (کم و بیش) با واقعیت‌های موضوع مورد بحث، آشنا هستند، بسیار زیاد است. آنان اگر هم با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کنند، درباره مسائلی است که تصمیم‌گیری درباره آنها واقعاً دشوار است، در حالی که مجلس نمایندگان کشور در حال حاضر خود را به احزاب و گروه‌هایی تقسیم کرده که اغلب فقط به اشباح متخاصم شبیه هستند.

این ویژگی بنیادی، اساسی‌ترین اصل روش صنفی برای سازماندهی امور یک کشور است. چنین روشی برای انتخاب کردن هدف تولید - در فراگیرترین معنای تولید که ممکن است هر نوع ثروتی را از سطل خاکروبه تا یک قوطی کبریت، یک قطعه سرود یا شعر در بر بگیرد - فقط در حکم ادعایی است که شیوه مورد نظر را مؤثرترین عامل یا شیوه برای انتخاب روش تولید می‌داند. شاید به روش‌ها و دستگاه‌های دیگری هم نیاز باشد که در کنار نظام صنفی به کار مشغول شوند. یک نفر می‌تواند پزشک و در نتیجه عضوی از یک صنف پزشکی باشد، اما

در عین حال اگر کریکت<sup>۱</sup> بازی کند، عضو باشگاه کریکت، و شاید به عنوان یک فرد تازه‌کار، عضو انجمن هنرهای نمایشی بوده و به عنوان یک سیاستمدار حتی عضو «جمعیت طرفدار انحلال اصناف» باشد. او همچنین ممکن است علاوه بر همه این‌ها، به عنوان یک فیلسوف به «دار و دسته عمل‌گرایان» بپیوندد و در عین حال در تعطیلات تابستانی خود در قالب باشگاه کوه‌نوردی<sup>۲</sup>، سر از کوهستان‌های سوئیس در بیاورد.

بسیار مهم است که این جنبه از موضوع را به دقت به خاطر بسپاریم. گفتن این حرف‌ها نوعی جزم‌اندیشی تنگ‌نظرانه نیست. همچنین یک نوع طرفداری از خودکامگی [اصناف] نیز نیست. این حرف‌ها همچون تلاش و شیفتگی کسی نیست که برای اولین بار جایی زیبا را دیده باشد و با این حرف‌ها بخواهد همه نابسامانی‌های زندگی خود و جامعه خود را برطرف کند. هدف از این حرف‌ها فقط سامان دادن به مناسبات زندگی روزمره است. تنها مطلبی که سرسختانه در این حرف‌ها از دیدگاه مصالح جمعی به آن تأکید می‌شود، آن است که هیچ‌چیز مهم‌تر از رعایت این اصل نیست و به هیچ روشی نمی‌توان بهتر از این یک ملت را سر و سامان داد. سیاستمداران زیاد گویی پیدا می‌شوند که اغلب شیفتگی اسرارآمیزی نسبت به انباشت ثروت و تفریح دسته‌جمعی با خویشاوندان دارند و خطابه‌های پُرطمطراقی درباره امپراتوری انگلستان سر می‌دهند. همچنین سیاستمدارانی هستند که افکاری بسیار مُشعشع درباره شکل‌گیری فدراسیون جهانی در سر دارند. هر کس که طرفدار اصناف باشد، لزوماً با این حرف‌ها مخالفت نمی‌کند، اما در عین حال گاه‌گاهی صبر از کف می‌دهد و شانه‌ای بالا می‌اندازد که: «بله، خوب، بله البته واقفم، شاید، شاید ... اما یک نکته هست؛ لطفاً تأمل کنید؛ ما به دنبال ساز و کاری هستیم که با آن بتوانیم در درجه اول به نحو مطلوب چند مسأله نسبتاً مهم در زمینه کسب و کار را حل و فصل کنیم. شما تا وقتی که زغال از دل زمین بیرون آورده نشود یا تا وقتی کسی برای شما کشتی نسازد، نمی‌توانید دور این امپراتوری دلچسب خود به سفرهای دریایی بروید. بدون رودرباستی، این امپراتوری شما در واقع به درد ساعات فراغت و رؤیاهای

---

1. cricket

2. Alpine Club



زمان تعطیلات می خورد. این امپراتوری یک هوس پر زرق و برق است که فقط پس از تمام کردن کارهای روزانه، امکان تحقق دارد».

چنین واکنشی همان موضع گیری هریک از طرفداران اصناف نسبت به کلیه خیالات و سوسه کننده مربوط به ساختار جامعه، و نسبت به همه ماجراجویی های نوع بشر است. کسی که چنین می گوید، شخصی نامتعارف نیست بلکه فقط معتقد است که با همه امور باید مطابق ترتیب اهمیت آنها برخورد کرد. او به اندازه کافی چشم و گوش بسته هست تا حرف های مردم ساده روستایی را بفهمد که «اسب، پیش از گاری سر می رسد، و قبل از دویدن باید راه رفت». او ابداً یک فیلسوف حرفه ای نیست، ولی به سلامت عقل خود می بالد. او عقیده دارد عقل سلیم حکم می کند که قبل از بنا کردن یک امپراتوری بزرگ، باید یک خانه محکم ساخت. وی مشتاق شنیدن آن افسانه های کهن *ال دورادو*<sup>۱</sup> و دل خوش کردن به وعده های شیرین *ثروت/ ایندیز*<sup>۲</sup> در آن افسانه هاست که قرارست خانه اش را زینت دهند، ولی در نهایت وی متوجه می شود مطمئن تر است که به جای ساختن پایه های خیالی *ال دورادو*، خود و همکارانش را در قالب یک صنف «ساختمان ساز» سر و سامان دهد.

از طرفی هم ممکن است او کوتاه نظر یا حتی بدتر از آن، یک آدم بزدل به نظر برسد، اما مگر نه اینکه این مردم به اصطلاح بلندنظر، ما را مأیوس کرده اند و این انسان های به اصطلاح شجاع، موجب فدا شدن زندگی سایر انسان ها به پای آرمان های مهمل و بهشت موعود بانکداران شده اند؟ به این ترتیب، شخص صنف گرای واقع بین، اندکی شک معقول به خرج داده و اشتیاق خود برای خیال پردازی را لگام زده است. او با حسرت سراغ روزهای را می گیرد که انسان ها به جای پایه گذاری امپراتوری ها و پُر کردن جیب توانگران، اگر می توانستند معاش خود را با به کارگیری مهارت و حرفه خود تأمین کنند، احساس سعادت می کردند. البته دنیا را به کام دیگران کردن، کاری ایثارگرانه است و بزرگ ترین ایثارگری ها

۱. *ال دورادو (El Dorado)* اشاره به شهر یا کشوری خیالی است که پُر از طلاست یا جایی است که از همه نعمت ها سرشار است. این اصطلاح، از عبارت اسپانیایی *el dorado* به معنای «صنفی شده» مشتق شده است - م.

۲. *ایندیز (Indies or East Indies)* اصطلاحی است که به طور کلی برای نامیدن سرزمین های جنوب و جنوب شرقی آسیا از جمله کل هندوستان، پاکستان، بنگلادش، میانمار، سری لانکا، مالدیو، تایلند، کامبوج، لائوس، برونئی، سنگاپور، فیلیپین، تیمور شرقی، مالزی و اندونزی به کار می رود - م.

زمانی به وقوع پیوست که مردمان فقیر انگلستان به پایه‌گذاری یک امپراتوری پرداختند تا اربابان خود را توانگرتر کنند.

با این حال نشانه‌هایی از پر و بال گرفتن منافع شخصی دیده می‌شود و به ویژه هنگامی که پای کارگران فداکار پیش کشیده می‌شود، آنان بیش از سایر مردمان امپراتوری تمایل دارند که کارگاه شخصی خود را داشته باشند. تبدیل شدن آرمان‌های [خیالپردازانه] ما به کارگاه‌های شغلی، ما را به سرعت محتاج اصناف خواهد کرد. اصناف همان سازماندهی ملت در حوزه امور روزمره، و پایان کار آن تفکر سطحی خواهند بود که روزنامه‌ها آن را «سیاست» می‌خوانند.

## فصل سوم

### اصل دوم: خودگردانی

در فصل پیش از منظر بیرونی به اصناف پرداختیم. ما هم دقیقاً همان‌گونه که انسان‌های ساده‌لوح به گنبد سینت پاول<sup>۱</sup> نظر می‌اندازند، در آن فصل صرفاً به نمای ظاهری اصناف نظر کردیم. تا به اینجا سخنی از ساختار اصناف نکرده‌ایم. دلیل بنیادیِ ضرورتِ نظامِ صنفی آن است که مردم را طوری بر حسب کار و پیشه آنان سازماندهی می‌کند که امور جامعه می‌تواند به دست کاردان‌ترین‌ها انجام شود. بنابراین مسلم است وقتی که یک صنف پایه‌گذاری شد، امور آن باید در اصل تحت ادارهٔ اعضای صنف قرار گیرد زیرا در غیر این صورت مزایای مدیریتِ تخصصی زایل خواهد شد.

البته می‌توان نوعی نظام صنفی را طرح‌ریزی کرد که آموزش به طور کامل تحت نظارت یک دستگاه بیرونی قرار داشته باشد؛ مثلاً امور آن تحت سلطهٔ یک وزارتخانه یا ادارهٔ دولتی در *وایت‌هال*<sup>۲</sup> باشد که همهٔ قوانین را وضع کرده و بازرسان آن برای اطمینان از رعایت قوانین، به صنف سرکشی کنند. اعضای اصناف در چنین نظامی در واقع خدمت‌گزاران یک دستگاه

---

1. St. Paul  
2. Whitehall

ما فوق هستند که هیچ احاطه‌ای بر آن ندارند، دقیقاً همان‌گونه که اصنافِ امروزی به خادمان سرمایه‌داری تقریباً لجام‌گسیخته تبدیل شده‌اند.<sup>۱</sup> همچنین می‌توان اصناف را پس از شکل‌گیری، تحت نظارت یک شورای ناظر صنفی قرار داد که در آن صورت اعضای صنف چیزی بیش از شاخه‌های یک ائتلاف کسب و کار نخواهند بود؛ ائتلافی که بسته به ساختارش، سرمایه‌دار یا مردم‌سالار است.

نباید شتاب‌زده تصور کرد که برخی اصنافِ دوران گذار از این نوع پیدا نمی‌شوند. تردیدی نیست تا وقتی که اکثریتِ اعضای یک پیشه نخواهند زحمتِ خیره شدن برای رفع مشکلاتِ آن صنف را به دوش بکشند، اصناف نخواهند توانست خودگردان باشند. یک فرمانروای مستبدِ کاردان و خیرخواه ممکن است کل مردم یک کشور را در قالب کسب و پیشه آنان دسته‌بندی کرده و به هر گروه، حق اداره کردن امور خود را تفویض کند. اما خوشبختانه محدودیت‌های دشواری در مسیر اعمالِ قدرتِ این فرمانروای مستبد وجود دارد. او قادر است که اسب‌هایش را به آب بیندازد ولی قادر نیست آنان را وادار به آب خوردن کند. این واقعیت، هرچند گویی از چشم دست‌پرورده‌ها و وابستگان شیرخواره طبقه حاکم، مخفی مانده است، اما پسر بچه‌های زرننگ، آن را از همان اولین ناکامی‌های خود در کنار حوضچه آبخوری مزرعه، به خاطر می‌سپارند.

اگر سازماندهی از راه کارکرد، نخستین اصل و زیربنای ساختمانِ نظام صنفی محسوب می‌شود، اصلِ خودگردانی هم طرحی است که استخوان‌های ساکن این اندام را به جنبش و حیات وا می‌دارد. تا وقتی زمام اختیار یک صنف در دست یک عامل بیرونی باشد، آن صنف همچون کودکی است که توانِ راه رفتن ندارد. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، استقلال صنف همان‌قدر برای وظایف آن ضروری است که راه رفتن برای یک کودک. حالا و در این فصل قصد داریم اصلِ دوم را به شکل کامل بررسی کنیم. جوهر اصل دوم چنین است که اعضای هر صنف، زمام امور خود را در دست می‌گیرند و این مزیت نه به خاطر ابراز وجود،

۱. از سخنان نویسنده می‌توان فهمید که او لغت صنف را فقط به معنایی خاص مد نظر قرار داده است. لازم است که تفاوت منظور او را با کاربردهای دیگر برای این واژه - به ویژه آن چیزی که هم اکنون در ایران وجود دارد - درک کنیم - م.

بلکه فقط به دلیل مفهوم اصیلِ صنف است که کارها در آن باید توسط استادکاران و افراد خیره - و نه توسط بیگانگان و تازه کاران - به انجام برسد.

البته می توان گفت از لحاظ نظری امکان دارد که یکی از ادارات حکومت مرکزی، مثلاً یک معدنکار خیره را به استخدام درآورد تا درباره نحوه اداره معادن به آن اداره مشاوره ارایه کرده، پیش نویس مقررات معادن را نوشته، بازرسی ها را هدایت کرده و به طور خلاصه، نماینده دولت در مداخلات مربوط به امور معادن باشد. حتی می توان پا را فراتر گذاشت و گفت که همه کارکنان وزارتخانه ذریبط، از مردان باتجربه ای باشند که مستقیماً از معادن یا معادن زغال سنگ به آنجا برده شده اند. در این صورت شاید بتوان گفت که چنین طرحی باعث ارایه مشاوره های شایسته کارشناسی می شود، اما چنین نظامی را باید نوعی دیوانسالاری اداری دانست که در تقابل کامل با جوهر اصلی نظام صنفی است: جوهر نظام صنفی با تأکید بر خودگردانی و مخالفت با تسلط بیرونی - هر چند کارشناسانه - همراه است.

چند دلیل برای پافشاری بر این ویژگی وجود دارد: اول از همه شواهد متعددی وجود دارد که نظام دیوانسالاری، عملاً افراد متخصص را انتخاب نکرده، بلکه از دیوانسالاران تراز اول استفاده می کند. نظام دیوانسالاری اگر از منظر نگاه بز دلانه کارمند یکجانشین به دنیا نظر نکند، کار خود را غیر انسانی می داند. دیوانسالاری اداری احتمالاً گمان می کند با نوشتن نامه ها و گزارش های زیاد، می تواند دنیا را نجات دهد. صدها و هزاران کارمند و مأمور از خود گذشته در دفاتر حکومتی هستند که زندگی خود را برای انجام دادن کارهای مفید وقف می کنند. با این حال مفیدترین کاری که آنان می توانند انجام دهند، آن است که از سر راه کنار روند و نخواهند به مثابه واسطه بین «تولید کنندگان» و «دریافت کنندگان محصول تولید کنندگان - یعنی جامعه -» عمل کنند. البته اینطور نیست که همه کارمندان حکومت، فریبکار یا نادان باشند، بلکه بیشتر ایشان دقیقاً خلاف این هستند. امر ناخوشایند درباره آنان کلاً چیزی نیست جز اینکه کارمند هستند و ثروت هیچ گاه به دست کارمندان ایجاد نمی شود. وقتی می خواهیم تولید را از طریق دیوانسالاری اداری به تعادل برسانیم، در واقع خواسته ایم که هرم تولید را روی رأس آن نگه داریم. اگر قرار باشد که این هرم استوار و باثبات بایستد، باید روی قاعده اش قرار گیرد و قاعده هرم تولید، همان نیروی کار است. شاید برای رسیدن محصولات

به دست مردم، به تعداد زیادی کارمند نیاز باشد؛ وجود کارمند شاید در بسیاری از کارهای مهم ضروری به نظر برسد، ولی در هر حال، کارمندان قاعده امور نیستند.

نظام دیوانسالاری اگرچه شاید گاهی با کارگران ماهر مشورت می‌کند، اما این موضوع را باید در آن نظام، استثناء و نه قاعده در نظر گرفت. علاوه بر این چرا باید از مشاوره تولیدکنندگان استفاده کرد، در حالی که خود آنان باید در جایگاهی باشند که بدون نیاز به فرآیند خسته‌کننده مشاوره برای این و آن، هر کار را که لازم است به انجام برسانند؟ کاغذبازی اداری در بهترین حالت باید فقط نقش یک حایل را داشته و هرچه که انجام می‌دهد، در مرتبه اهمیت ثانوی قرار بگیرد. شاید جایگاهی قانونی برای دیوانسالاری وجود داشته باشد؛ مثلاً همان‌طور که در ادامه خواهیم گفت، باید یک نهاد جمعی، موجود باشد که نمایندگی جامعه را بر عهده بگیرد. این نهاد جمعی را معمولاً «دولت» می‌نامیم. در چنین نهادی البته نمی‌توان به طور کلی آن کارمند یکجانشین و دستیار کم‌تجربه‌اش را نادیده گرفت، ولی او را در هر جایگاهی که قرار دهیم، مسلماً قاعده امور نخواهد بود. همان‌طور که قبلاً در بحث دیگری گفتیم، نظام صنفی یک تفکر جزمی و مبتنی بر تعصب بیجا نیست، بلکه عمدتاً دغدغه سر و سامان دادن به مناسبات اجتماعی از طریق تأکیدات صحیح را در سر دارد، یعنی می‌خواهد موازنه‌ای مناسب برقرار کند که دقیقاً واکنشی درست به هیاهوهای گراف این دنیا باشد.

اغلب اوقات ما همه درست می‌گوییم؛ اما موضوع اصلی، نحوه بیان، و بیان مقصود به شکل مناسب است. شاید ضروری‌ترین دلیل منطقی برای خودگردانی یا استقلال اعضای اصناف که همچون روز روشن است، آن باشد که دموکراسی را - خواه خیر باشد خواه شر - محقق می‌کند. این واقعیت، به قول معروف همان «به خال زدن» است یا حتی در این مورد، شاید بگوییم که خال را از جا کندن است. واکنش نشان دادن به آنچه به ما امر می‌کنند، واکنشی منطقی است. در بسیاری از موارد شاید بپذیریم آنچه به ما می‌گویند عاقلانه‌تر از کاری است که خود انجام می‌دهیم، با این حال بسیار دلچسب‌تر است که کار غلطی انجام دهیم تا آنکه بخواهیم کار درستی را که دیگران گفته‌اند به انجام برسانیم. کودکی که بخواهد همیشه دامن مادرش را بچسبد، انسانی دست و پا چلفتی خواهد شد. اگر این دامن متعلق به یک اسقف، یک کارمند دولت یا یک ارباب خصوصی باشد، به درازا کشیدن راهنمایی‌های ایشان موجب

رخوتِ فکریِ وابستگان به آنان خواهد شد. وقتی می‌گویند مردم‌سالاری (دموکراسی) باید کار خود را بکند و به فرمانِ بالادستِ خود تن در ندهد، واقعاً می‌توان با قوانینِ موجود در کتاب‌های علمی، از این حرف دفاع کرد. دموکراسی - چه درست، چه غلط - در اجرای این ویژگیِ خود مصمم است و آشکارا عزم خود را برای این کار جزم کرده است.

اما محکم‌ترین دلیل برای خودگردانیِ صنفی آن است که یافتنِ روشی بهتر از آن برای انجام دادن کارها به وضوح غیرممکن به نظر می‌رسد. چه کسی بهتر از معدنکاران، سرکارگرهای معدن و مدیران آن، دربارهٔ اصول حفاری اطلاع دارد؟ آیا داناترین اعضای «هیئت تجارت» چیزی در این باره می‌دانند که معدنکاران ندانند؟ چه کسی تاییدنِ کتان را بهتر از ریسندگانِ کتان بلد است؟ اصلاً نمی‌توان حتی تصور کرد که هیچ‌کدام از وزارتخانه‌های دولتی در *وایت‌هال* به اندازهٔ فعالانِ هر صنعت - یعنی کارگرانِ کارگاه‌ها یا معادن - از کارِ آنان سررشته داشته باشد. چه کسی به اندازهٔ پزشکان از پزشکی می‌داند؟ یا به اندازه نقاشان از نقاشی؟ به نظر می‌رسد که خودگردانیِ هر کسب و پیشه را بتوان هم‌ردیفِ اصلِ بدیهیِ *اقلیدس* درباره گزاره‌های بدیهی دانست. انکار کردنِ این بدیهیت، بدون شک حماقت محض است. شاید سرمایه‌داران دلایلی برای مخالفت با مدیریتِ اصناف داشته باشند، اما مسلماً دولت هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای در چنته ندارد یا حداقل می‌توان گفت که از بختِ چندانی برای مخالفتِ منطقی با نظام صنفی برخوردار نیست.

اگر رئیس یک کارخانه، دلایلِ ظاهراً موجهی برای اداره کردنِ کارخانه بدون هرگونه مداخله از سوی کارگران ارایه کند، غافل مانده است که کارگران با نظر او موافق نیستند. هرکس که اندکی تعقل به خرج دهد، باید این واقعیت را بپذیرد. اگر یک انسان به جای دست‌هایش دو پای اضافی داشت، منطقی و علمی بود که به او بگوییم به همان روشِ موجودات چهارپا راه برود. از طرفی اگر به جای آن دو پای اضافی، دو دستِ اضافی در همان محل داشت، باید خودِ او دربارهٔ نحوهٔ استفاده از آن دست‌ها تصمیم‌گیری می‌کرد. او در هر حال به دلایلِ ذهنی یا اخلاقی، باز هم اصرار خواهد داشت که روی دو پای عقبی خود راه برود. طبیعت نیز چنین روشی را تأیید می‌کند و به همین دلیل دو دست را در قسمتِ تنه قرار داده است. چنین واقعیتی دقیقاً همان وضعیتِ طبقهٔ کارگر در دوران امروز است. کسی را که

سعی در مخالفت با این امر ضروری دارد، نمی‌توان شجاع خواند بلکه باید او را فردی نادان و ناتوان از مشاهده واقعیت‌ها دانست. او کسی است که می‌خواهد مشکلات خود را با چشم‌پوشی کردن از نیمی از عوامل دخیل، برطرف کند. هیچ‌کس برای سفر به آمریکا فرض نمی‌کند که نیمی از اقیانوس خشک خواهد بود و او با اتومبیل سفر خود را به پایان خواهد برد. بد نیست که اندکی مفصل‌تر به چگونگی اثرگذاری نظریه خودگردانی در عالم عمل پردازیم و تشریح دقیق و پُر آب و تاب نظری را به خیلِ کثیرِ صاحبانِ تفکرِ دیوانسالار، یعنی به کسانی بسپاریم که نظریه‌پردازی را چون جان، عزیز می‌دارند. حرف اصلی که در این بخش می‌خواهیم بر آن تأکید کنیم، آن است که جوهرِ نابِ نظریه صنفی، همان سپردنِ امور مدیریت به دستِ خود اصناف است. بنابراین تناقض آمیز و بیهوده است اگر بخواهیم برای هر پیشه، قوانین و اصولِ دقیق تعیین کنیم. این کار فقط از کسی ساخته است که در باطن، یک کارمندِ کاغذباز بوده و هیچ اعتقادی به اصناف نداشته باشد. درباره قواعدی که اعضای هر صنف برای برقراری شرایط مناسب در حرفه خود وضع می‌کنند، تنها می‌توان حدس و گمان‌هایی به ذهن راه داد. انسان‌های عاقل بیش از هر چیز امیدوار خواهند بود که هیچ‌گونه یکپارچگی در جزییات صنوف رخ ندهد زیرا در این صورت احتمالاً با مشکلات به روش تعمیم‌یافته ناشیانه‌ای برخورد شده است که در اغلب موارد، حاصل نظام دست و پاگیرِ امروزی یعنی همان نظام نظارت مرکزی است. تفاوتی ندارد که این نظارت مرکزی در وایت‌هال باشد یا در دست‌تراست‌های<sup>۱</sup> اقتصادی. اعضای اصناف امیدوارند که در اداره مسائل صنف خود، به شکل سنجیده عمل کنند و باعث افزودن بر مشکلات نشوند. عمل سنجیده هم نیاز به قواعد خاص برای برآورده کردن شرایط خاص دارد. تفاوت بین موارد خاص و غیر آن، شبیه به تفاوت بین تولید با دست و تولید توسط ماشین‌های همسان است. نظام صنفی در واقع حکومت استادکاران صنعتگر است، در حالی که سلطنت متمرکز یا تمرکز ثروت، همان حکومت ماشین‌هاست.

دو روی سکه این بحث از این قرارند: از یک طرف اصناف به تولید کالاها می‌پردازند و از طرفی، این کالاها مورد تقاضا و مصرف عامه مردم قرار می‌گیرد. در اصل حتی امروزه نیز

---

1. trusts



اوضاع بر همین منوال است: تولید کنندگان صنعتی تولید می کنند و مردم کالاهای آنان را می خرند. اما بحث اصلی آن است که جامعه چقدر باید در اداره امور تولیدی تولید کنندگان دخالت کند و آیا اصلاً چنین دخالتی لازم هست یا خیر. وقتی که یک مشتری به مغازه کفاشی می رود، دغدغه اصلی او نحوه مدیریت کارخانه یا کارگاه کفاشی نیست. او اگر کفش مطلوب خود را در آنجا پیدا کند، خرید می کند و در غیر این صورت به مغازه دیگری می رود. روش امروزی دقیقاً همین است. اصلاً نباید تصور کرد که در یک نظام پیشرفته و اصلاح شده، مصرف کنندگان مداخلات بیشتری در کار تولید کنندگان انجام می دهند.

معتقد نیستم که در نظام فعلی، یک نظارت دقیق و همه جانبه - از طریق مقررات نیروی کار، دستمزدها، سلامت کارگران و غیره - بر نظام کارخانه‌ای اعمال می شود. البته تا حدی درست است که خریداران از قبل با فرستادن نمایندگان خود به «وست مینستر» و «وایت‌هال»، در کار تولید کننده دخالت کرده‌اند و در نظام صنفی نیز نظارت مشابهی وجود دارد. با این حال اگر جامعه - به عنوان یک کل - به اصناف فرصت خودگردانی دهد، همان استاندارد زندگی محقق خواهد شد که دولت به آن به مثابه یک حداقل تاکید دارد. این وضعیت تا حدی مانند آن است که خداوند به دانشمندان در آزمایشگاه‌های ویژه ایشان فرصتی داده است، فرصتی که با در نظر گرفتن اصول جهانشمول اساسی جاذبه و انتشار انرژی، برای دانشمندان فراهم می شود. زمین شناس می تواند دوران زمین شناسی و لایه‌های سنگ‌ها را مطابق با علاقه خود طبقه بندی کند و جامعه شناس می تواند قوانین مورد نظر خود را برای تمدن بشری تدوین کند. آنان همه می توانند تا حدی در کار خویش از خودگردانی برخوردار باشند.

به همین ترتیب، دولت هم اصولی کلی را تعیین می کند که حتی اصناف خودگردان باید آنها را رعایت کنند. احتمالاً حداقل دستمزدی وضع می شود زیرا تصور می شود با کمتر از آن دستمزد، هیچ فردی نمی تواند اوضاع خود را به گونه‌ای تنظیم کند که آبروی جامعه و ضرورت‌های رفاهی حفظ شود. می توان گفت که هر صنف، مازاد منابع خود - اضافه بر آن حداقل دستمزد را - طبق تصمیم خود؛ یعنی با رأی اکثریت اعضا؛ به هر طریق که بخواهد، به مصرف برساند. بسیار نامحتمل است که اعضای صنف به یکسان شدن دستمزدها رأی دهند. مسلماً اعضای پیشکسوت و با تجربه، به طور منطقی از یکسان شدن دستمزد ایشان با کارگران

ماهر جوان حمایت نخواهند کرد. حتی شیفته‌ترین طرفداران آزادی، برابری و برادری، با اصرار خواستار دستمزد برابر برای جوان ۱۸ ساله کارآموز و استادکار ۳۵ ساله نمی‌شوند. اگر چنین شود، برابری صرفاً یک معیار ساده‌انگارانه برای سنجش امور به طرز ابتدایی، و به منظور در هم شکستن توازن منطقی امور خواهد بود. صنف مورد نظر ما - برای تأمین رفاه خود - تقریباً بی‌چون و چرا برای کسی که توانایی کار کردن او پشتوانه‌ای برای همه است، دستمزد بیشتری وضع می‌کند. مثلاً اگر یکی از اعضای صنف، توانایی خوبی در سازماندهی امور داشته باشد، به نفع کلیه اعضاست که تا حد امکان این توانایی او را به خدمت بگیرند. توانایی‌های وی باعث صرفه‌جویی در وقت و هزینه‌ها شده، سود کلیه اعضا را زیاد می‌کند. بنابراین همان‌گونه که در ادامه نیز خواهیم گفت، دلیلی ندارد تصور کنیم که اصناف به محض شکل‌گیری، باعث براندازی رقابت می‌شوند. در نظام صنفی نوعی رقابت معقول برای جلب منافع صنف به وجود می‌آید و نه رقابتی کاملاً نامعقول که باعث منفعت سودپرستان شود. البته ساده‌انگاری است اگر گمان کنیم که رقابت به کلی نوعی شرعی عمومی است. چنین تصویری مانند وضعیت کسی است که دچار آفتاب‌زدگی شود و به این دلیل گمان کند که نور خورشید نوعی مزاحمت عمومی است. در هر حال تا وقتی رقابت در اصناف وجود داشته باشد، به نفع اعضا خواهد بود که با مقرر کردن پاداش‌های مناسب، مجرب‌ترین مدیران و کارکنان خود را به کار در صنف ترغیب کنند. در این صورت البته تصمیم‌گیری در مورد تفاوت پاداش‌ها، به نظر اعضا بستگی دارد که در چارچوب قواعد اولیه تعیین شده در دولت، پاداش‌ها را تعیین کنند.

به همین ترتیب استاندارد مشخصی نیز توسط دولت برای ساعات کار تعیین شده است. در این مورد نیز کاری جز وضع حداکثر ساعات کار نمی‌توان انجام داد. این ساعات کار بر اساس ملاحظات کلی سلامت و رضایت شهروندان، و در نظر داشتن آسیب‌های ناکامی فردی برای سربلندی و رفاه صنف یا جامعه تعیین می‌شود. به همین شیوه می‌توان قوانین متعارفی برای سلامت و ایمنی کلی شغلی معین کرد. با این حال با نظارت مردم سالارانه صنفی، ضرورت قطعی این حداقل قانون‌گذاری ملی، تا حدی از میان می‌رود. چنین ضرورتی در صورت سلطه سودپرستان و صاحبان شرکت‌ها قطعی می‌شود اما وقتی خود کارگران، مقررات حرفه‌ای را برای تأمین رفاه جمعی تعیین کنند، اوضاع عوض می‌شود.

نمی‌توان به طور کاملاً مشخص گفت که مرز کنار گذاشتن اصول کلی تعیین شده توسط دولت، و ورود به قلمروی اصل مهم خودگردانی اصناف، دقیقاً کجاست. شاید خط مستقیم و دقیقی - همانند بسیاری از خطوط ساختگی مرزهای ایالت‌های آمریکا - برای این تفکیک وجود نداشته باشد. این قواعد باید با تأمل فراوان و پس از شناخت مایه‌های آرامش‌پرفراز و نشیب وابسته به ذهن انسان‌ها تعیین شود. فقط آدم‌های خنگ، طرفدار قوانین انعطاف‌ناپذیر هستند. آنان که عاقل‌ترند، طرفدار یک طرح کلی هستند که بسته به مقتضیات روزگار بتوان آن را تعدیل کرد.

البته آن طرح کلی چیزی نیست جز آنکه کلیه نکات فنی مربوط به فرآیند تولید، تماماً تحت زمام اصناف قرار گیرد. به عبارتی دولت باید بگوید که «چه می‌خواهد»؛ سپس اعضای اصناف هستند که تعیین می‌کنند آن کار «چگونه باید انجام شود». طبق قاعده کلی فرهنگ و اخلاق جمعی؛ که حاصل خواست جمعی جوامع کوچک است و نهاد دولت، وظیفه بیان آن را بر عهده دارد؛ باید دست اصناف را [برای تعیین شیوه تولید] باز گذاشت. قبلاً گفتیم که این اعطای آزادی عمل را صرفاً نباید به آن خاطر عملی کرد که طبقه حاکم، ناگهان بخشنده و عاری از خودخواهی شود، بلکه این آزادی عمدتاً به آن دلیل لازم است که روز به روز برای افراد منطقی دشوارتر می‌شود که انکار کنند تنها افراد قادر به نظارت بر فرآیند تولید، همان کسانی هستند که تولید می‌کنند. این عقیده، نقطه قوت اصلی تفکر صنفی است و مبتنی بر نوعی شهود جمعی کاملاً متداول بوده، کاملاً از بازی‌های احساساتی - یعنی همان تکیه‌گاه اصلی بیشتر حکومت‌های توانگرمدار<sup>۱</sup> و کاغذ باز - متمایز است. دخالت‌های دولت در کار اصناف نباید از حد و حدود کمک کردن تجاوز کند؛ دقیقاً همان‌گونه که وقتی یک مادر برای نجات فرزندش یک جراح را به کمک می‌طلبد، در کار او دخالت نابخاشناک می‌کند. باید کار را به کسی واگذار کرد که آن را بهتر از همه انجام می‌دهد.

طبیعی است که تنوعات فراوان در شکل اصناف وجود داشته و در نتیجه، روش‌های خودگردانی آنها نیز بسیار متنوع باشد. اگر قرار باشد که نظام صنفی، همه امور - از تولید لابیات تا آموزش دانشگاهی - را در دست بگیرد و همه کارها از تولید بشقاب گرفته تا اجرای

---

1. plutocratic

سمفونی‌های موسیقایی را به انجام برسانند، پس واضح است که قواعد داخلی اصناف، بیشتر از آنکه به هم شباهت داشته باشد، با یکدیگر فرق خواهد داشت. خرد کردن یک صنف به واحدهای کوچک محلی - به جای آنکه یک صنف بزرگ تمام صنف را تحت پوشش داشته باشد - آنقدر نیاز درونی مهمی است که درباره آن به عنوان یک اصل مستقل، در فصل بعد صحبت خواهیم کرد. فعلاً بهترین فرصت برای پرداختن به سایر مسائل داخلی مربوط به مدیریت است که بر کار اصناف تأثیر می‌گذارد.

اصناف پس از دریافت مجوز از دولت (که در فصل بعد درباره‌اش سخن خواهیم گفت)، از حق قانونی برای بهره‌برداری و سود بردن از آن مجوز برخوردار می‌شوند. این بهره‌برداری همانند سودی است که یک تاجر از قرارداد خود با یک مشتری به دست می‌آورد. در واقع اصناف جای صاحبکار خصوصی یا شرکت عمومی را می‌گیرند و مشکلات مدیریتی که از اسلاف خود به ارث می‌برند، در اغلب موارد برای خود ایشان نیز مصداق دارد. پیش از این گفتیم که حداقل انگیزه اعضای اصناف برای به‌کارگیری شایسته‌ترین افراد یا مدیران، همان منفعت‌پرستی آنان است. یک مدیر توانمند - که حالا احتمالاً نگران است یک دگرگونی عمده در نظام صنعتی باعث شود او جایگاهش را از دست بدهد - شاید دریابد که حتی انقلابی‌ترین اصناف، قبل از کنار گذاشتن یک عضو کار آمد، حداقل دو برابر نظام صنعتی امروزی تأمل به خرج می‌دهند. آنان همان‌قدر دغدغه حفظ مدیران لایق خود را دارند که امروزه سرمایه‌داران برای پیدا کردن چنین مدیرانی دست و پا می‌زنند و در هر دو حالت، چنین توجهی به خاطر افزایش تولید و ثروت در آن صنف است. در برخی موارد شاید اهالی اصناف تصمیم بگیرند همه انتصابات کارکنان خود را در یک جلسه با حضور همه و با رأی همگانی اعضا به انجام برسانند. برخی دیگر ممکن است بخواهند که گزینش و انتصاب را به دست کارکنان مدیریت اصناف سپرده، به این ترتیب جلسات سالانه را به باد انتقاد گرفته و در موارد خاتمه قرارداد یک مدیر خاطی، فرصتی به دست آورند. کاملاً امکان‌پذیر است که یک صنف به منظور حفظ مدیران شایسته خود، به عقد قراردادهای مفصل برای کارکنانش روی بیاورد، اما کمتر پیش می‌آید که بدون دلایل کاملاً موجه، خود را با جلسات متعدد مشغول کند. البته در این مورد نیز مثل سایر موارد، تنوع بسیار زیادی در قواعد صنفی وجود دارد.

راه دیگر برای بررسی جایگاه افراد بلند پایه، توجه به تغییر منزلت آنان در صنف در زمانه‌ای است که ایشان آشکارا نسبت به زمان‌های پیش، به ناظران بر کار و نه ناظران بر کارگران تبدیل می‌شوند. به عبارتی سرکارگران و مدیران امروزی حتماً باید کارگران را تحت فشار قرار دهند و وجود ایشان فقط اندکی برای هدایت کارها به صورت یک فرآیند، ضروری است. اما وقتی علاقه یک کارگر به کارش، دقیقاً به اندازه علاقه یک سرمایه‌گذار امروزی به کار خود باشد، هر کس به همکار خود نگاه می‌کند که شیفته تنبلی است. از طرفی در نظام قدیم - نسبت به امروز - افراد کمتری تمایل به تنبلی داشتند، زیرا حالا نتیجه اصلی کار کردن آن است که شخص دیگری به جای آن کس که کار می‌کند، ثروتمند شود. بنابراین اصل کار سرکارگران و ناظران در نظام صنفی، کمک کردن به افزایش کارآیی فرآیند تولید است. کارگران نیز که انتخاب مقامات صنف در رأی‌گیری‌ها به دست آنهاست، عمدتاً در انتخاب خود، آشنایی با مهارت‌های فنی نامزدها را ملاک قرار می‌دهند.

به دشواری می‌توان درباره مزایای فنی انسانی یا قانونی ایجاد کردن عقیده‌ای در کارگران مبالغه کرد که باعث می‌شود آنان منفعت شخصی را در رفاه صنف خود جست‌وجو کنند. پدید آوردن چنین احساسی باعث کاهش چشمگیر در تعداد کارکنان مدیریتی می‌شود زیرا سستی و تنبلی را کم می‌کند و هر کس حداکثر تلاش خود را انجام خواهد داد. نشان دادن دغدغه رفاه جمعی به جای رفاه شخصی سرمایه‌داران، باعث بنیادی‌ترین تغییرات در صنعت می‌شود؛ تغییراتی که ردیابی و سنجش آنها به سختی ممکن است و حتی پی بردن به ماهیت دقیق آنها هم دشوار است. وقت خود را تلف کرده‌ایم اگر تا زمان شناسایی و سنجش این تغییرات بنیادین، بیهوده به بحث‌های زاید درباره جزئیات دقیق ساختار اصناف آینده پردازیم. به اندازه کافی واضح است که شباهت داشتن یک صنف کشاورز به یک صنف خانه‌ساز، در کلیات امور بیش از جزئیات آن است. همچنین تفاوت‌هایی در اصناف مناطق مختلف جغرافیایی، تعداد اعضای آنها و ضرورت‌های مدیریتی ایشان وجود دارد. در چنین شرایطی، خود اصول پایه باید به روش‌های مختلف به اجرا درآیند، زیرا در غیر این صورت، آن اصول از میان خواهند رفت. قاعده‌ای که شاید یک اصل را در شرایطی خاص حفظ کند، در شرایط دیگر باعث تخریب آن اصل می‌شود. هنگامی که اعتقاد به وجود اصناف را به عنوان یک

عقیده کلی پذیرفتیم، بهتر است سامان دادن به جزئیات کار را به عهده اعضای صنوف - و شاید تا حدی هم به دست قضا و قدر - بسپاریم. البته نباید فراموش کرد که عقیده محکم به اصناف به دلیل اعتقاد راسخ به وجود شرارت‌های ذاتی در حکومت‌هایی که همه مشخصات آنها ناخواسته است، و نیز اعتقاد راسخ به آن است که راه‌حل بسیاری از مشکلات جوامع انسانی، احاطه افراد بر امور شخصی خود است. شاید در انتها بتوان گفت که حاکمان و مقامات خردمند دولت‌ها، هیچ‌گاه - به آن معنا که کارکنان پلیس و ژنرال‌های نظامی، از واژه ظریف «حکومت کردن» برداشت می‌کنند - بر مردم حکومت نمی‌کنند، بلکه به جای آن به مردم پیشنهاد می‌کنند که چه باید انجام داد. البته مردم خیلی از اوقات آنقدر دانا نیستند که نصیحت بشنوند و در نتیجه امکان دارد که به این شکل به خود آسیب برسانند. با این حال آنان در این شرایط حداقل به اندازه مواردی آسیب نمی‌بینند که از دستورات متفکران درجه سه (وامانده) - و ماجراجویان تراز اول - پیروی کنند؛ متفکران و ماجراجویانی که امروز در غالب موارد بر مردم حکومت می‌کنند.

## فصل چهارم

### اصل سوم: تمرکززدایی و واحدهای کوچک

دیدیم که اصل اساسی نظام صنفی، همان سازماندهی کشور بر حسب کارکردهای صنفی است و چنین اصلی به طور طبیعی باعث می‌شود که اگر بخواهیم یکی از فواید بزرگ این طرح از بین نرود، باید واحدهای صنفی از قدرت خودگردانی برخوردار شوند. حال باید به اصل مهم دیگر، یعنی سومین اصل سازنده نظام صنفی بپردازیم. بقیه عوامل - غیر از این سه اصل - را باید در زمره جزئیات بحث دانست. سومین اصل مهم را این گونه می‌توان مطرح کرد: اندازه هیچ صنفی نباید بزرگ‌تر از حداقل اندازه عملی باشد که کارآیی صنف یا ضرورت‌های آن حرفه را تأمین می‌کند. این اصل در واقع تقریباً در تضاد کامل با همه نظریات «متعارف» در سابقه تاریخی یا در علم اقتصاد در صد و پنجاه سال اخیر به نظر می‌رسد. کتاب‌هایی که محصول ذهن «فاضل مآبانه»<sup>۱</sup> مکاتب دانشگاهی است، تقریباً همیشه با فرضی آغاز می‌شود که طبق آن، تمدن - خواه به معنای تشکیلات سیاسی، خواه به معنای مناسبات تجاری و صنعتی - همواره با افزایش سودمند تمرکزگرایی در عوامل حکومتی همراه بوده است. مثلاً یک مورخ معمولی چنین فرض می‌کند که فرانسه پس از آنکه حکومت متمرکز آن در پاریس توانست قدرت‌های محلی بارون‌ها و جوامع محلی دهاتی را در هم بشکند، نسبت به قبل به ملتی شادتر و بهره‌مند از حکومتی بهتر تبدیل شد. همچنین در بُعد اقتصادی، همان استادان فرهیخته دانشگاهی - که شیفتگی عجیبی نسبت به انقلاب صنعتی دارند (همان انقلابی که انگلستان را به یک خوکدانی و یک حفره زغال‌سنگ تبدیل کرد) - فرض کرده‌اند که پس از درهم شکستن تولیدکنندگان کوچک و سرازیر کردن دارایی‌های آنان به کارخانه‌های متمرکز (کارخانه‌هایی که در ادامه آن روال پُرخیر و برکت! به آلت دست تراست‌های هر روز غول آس‌تر از دیروز تبدیل شدند)، اوضاع کسب و کار، نسبت به قبل کارآمدتر و سالم‌تر شد.

به هنگام بحث درباره این فایده فرضی تمرکزگرایی، به یکی از توهمات بزرگ نوع بشر - یا به یکی از بخش‌های خوشبختانه کوچک از آن توهم‌ها - بر می‌خوریم که آگاهی خود از

---

1. donnish

تجربه حقیقی حیات را در لفافه‌ای از خیالاتِ واهی به دستِ فراموشی سپرده است. فرهیختگانِ مذکور به ما یاد داده‌اند که تمرکزگرایی، یکی از واقعیت‌های مسلّم تاریخ بوده است و البته در این مورد درست می‌گویند. تمرکزگرایی واقعیتی مسلّم بوده است، اما نمی‌توان مفید بودنِ این پدیده به حال جوامع انسانی را نیز یک واقعیتِ مسلّم دانست. چنین ادعایی بیشتر به یک حدسِ ساده‌لوحانه می‌ماند که شواهد موجود، خطِ بطلان بر آن می‌کشند. از قرون وسطی به بعد گرایش برای تمرکزگرایی بیشتر و بیشتر در کلیّه سازمان‌های سیاسی و اقتصادی دیده می‌شود. اوضاع قرون وسطی، خود واکنشی به تمرکزگراییِ فوق‌العاده امپراتوری روم بود. در این مجال قصد نداریم موضوع را به روش تاریخی بررسی کنیم چرا که اثبات ادعای فوق، در واقع شرح تاریخ نوع بشر - حداقل در اروپای غربی - است. چنین شرحی از یک طرف داستانِ گرایش تدریجی به تمرکزگرایی - در دو زمینه دستگاہ سیاسی و نیز تشکیلات اقتصادی - است و از طرف دیگر، اگر به آن از منظر نقّادی بی‌طرفانه نگاه شود، [حتی] مورخ فیلسوف‌منش نیز مجبور خواهد شد قبول کند که این تمرکزگراییِ حکومت، چیزی جز فاجعه‌ای برای نوع بشر نبوده است.

تمرکزگرایی در عمل به معنای تفوقِ حکومت‌کننده بر حکومت‌شونده بوده است. این فرآیند به نحو استادانه - و گاهی نیز در واقع ناشایسته و ساده‌لوحانه - با کلافِ سردرگمی از کلماتی پنهان نگاه داشته شده است که قصد داشته‌اند وانمود کنند تمرکزگرایی به معنای پیروزی مردم به عنوان یک ملت یا یک جامعه بوده است. این فریبکاری به طور کلی پا به پای همان نمایشِ ساختگی و کاملاً وهمی «دموکراسی» به پیش رفته است که همان گسترشِ حق رأی به حساب می‌آید. چون همه فرانسوی‌ها (تقریباً همه به جز زنان)<sup>۱</sup> می‌توانند امروزه رأی خود درباره حکومتی را که دوست دارند، به صندوق‌های رأی بیندازند، فکری جنون‌آمیز به سرها راه یافته است که فرانسویانِ امروز، نسبت به دورانِ «هاگک کاپیت»<sup>۲</sup> احاطه بیشتری بر

۱. باید توجه کرد که کتاب در سال ۱۹۱۹ به نگارش در آمده و زنان فرانسوی در آن زمان حق رأی نداشته‌اند - م.

۲. هاگک کاپیت (Hugh Capet, 944-996) بنیان‌گذار سلسله کاپتیان (Capetian) در میان شاهان فرانسوی بود. او قبل از آن یک دوک قدرتمند بود که زمین‌هایی در نزدیکی پاریس و نیوورلثان داشت. وی که با امپراتور آلمان صمیمی بود، از سوی نجبگان و البته به لطف مداخله اسقف اعظم ریمس (Rhemis)، پس از مرگ لوثر - پادشاه کارولینجی (Carolingian king, Lothair) - به جای او منصوب شد.



مناسبات زندگی خود دارند. حالا که حکومت در دست عدهٔ قلیلی از وزرای کابینه قرار گرفته، مردم خیالاتی به سر راه می‌دهند که آن گروه را خود انتخاب کرده‌اند. شاید منصفانه باشد اگر بگوییم که همهٔ مردم این قدرها هم ساده‌انگار و کوتاه‌بین نیستند، ولی از طرفی چندان هم بیراه نیست اگر بگوییم که فلاسفه، مورخان و اقتصاددانان معمولی - همان‌ها که واقعیت‌ها را به نظریه‌ها تبدیل می‌کنند - هر کار که از دستشان بر می‌آمده است، انجام داده‌اند تا این اشتباه وحشتناک را در ذهن مردم جا بیندازند. چنین خطایی واقعاً یک اشتباه وحشتناک بوده است. چنین اشتباهی نوعی برداشت سطحی از اطلاعات ساختگی بوده که خیال کرده است آن اطلاعات، نشان از عوامل حاکم بر امور دارد، ولی آن اطلاعات چنان مطالب سخیفی هستند که یک ناظر هشیار اصلاً به آنها اعتنایی نخواهد کرد.

رشد خودکامگی و کاهش مردم‌سالاری را شاید بتوان با دقت بسیار زیاد، متناسب با توان سوم (مکعب) حجم ادارات حکومتی دانست.<sup>۱</sup> شاید چنین گفته‌ای تناقض‌آمیز به نظر برسد، ولی حقیقتی بی‌چون و چراست. علاوه بر این، واقعیت مذکور مبتنی بر یک قاعدهٔ بسیار ساده است که محتاج هیچ‌گونه توضیح فلسفی نیست. اصل قضیه بسیار ساده است: احاطه یافتن و نظارت بر کارکنان دفاتر و مؤسساتی که به ندرت می‌توان آنان را دید، کار بسیار دشواری است: پی بردن به واقعیات از ورای دیوارهای آجری و درهای چوبی - آن هم از صدها کیلومتر آن طرف‌تر - کاری تقریباً غیرممکن است. شاید این مشکل، اصلی‌ترین دلیل قدرت اسرارآمیز یک حکومت مرکزی باشد و با توجه به این دلیل، احتمالاً دیگر نیازی به جست‌وجوی دلایل پیچیده و سخت وجود ندارد. علت بنیادی مصونیت حکومت مرکزی از احاطه و نظارت عامهٔ مردم، در اصل چیزی نیست جز آنکه حکومت مرکزی از دسترس مردم - یا به تعبیر ساده نظامی - از تیررس سلاح‌های آنان به دور است.

اگر اعضای شورای یک شهر کوچک به خود جرئت داده بودند یک چهارم اقدامات مستبدانهٔ سیاستمداران وست‌مینستر را مرتکب شوند، مردم حوزهٔ انتخابی ایشان، به کلیهٔ مغازه‌ها و خانه‌های متعلق به آن اعضا سر زده، به آنان دربارهٔ اقدام تنبیهی هشدار می‌دادند، یا

---

۱. این جمله بسیار درخشان و مطابق واقعیت‌های دوران امروز است. این جملات فقط از دهان کسی بیرون می‌آید که نان را به نرخ روز نمی‌خورد - م.

حتی در صورت لزوم، پنجره‌های آن فروشگاه‌ها را با آجر خرد می‌کردند. مردم سالمی که به خوبی اختیار زبان خود را داشته باشند، (حتی نیازی به اختیارِ مشت‌ها نیست)، اگر بدانند که حاکمان و مقامات جامعه، در فاصله‌ای نه چندان دور زندگی و کار می‌کنند - فاصله‌ای که امکان یک ملاقات بعد از ظهر را مهیا می‌کند - در قبال اقدامات نامعقول آن حاکمان، ساکت نخواهند نشست. همین فاصله‌های گزاف - و نه چیز دیگر - بوده که این گونه کار را به نفع حکومت‌های مرکزی به پیش برده است. همسایه دیوار به دیوار ما نمی‌تواند استبداد و خودکامگی را از حد بگذراند زیرا به راحتی می‌فهمد که همسایه‌های دیگر نیز می‌توانند مقابله به مثل کرده و بلاهای فراوان بر سرش بیاورند. حتی یک سگ تربیت شده که شب‌ها پارس کند، می‌تواند لجبازترین آدم‌های مزاحم را در محله به تسلیم وادار کند. پس از مدتی کسی از آن شرور آشنا نمی‌ترسد یا فریب او را نمی‌خورد، به خصوص اگر که همسایه دیوار به دیوار باشد.

اما دست چه کسی به *واپتھال* می‌رسد؟ اگر هم دست یک اصلاح‌گرای دموکرات به آنجا برسد، با چه کس باید دردِ خود را مطرح کند؟ حکومت مرکزی که آن همه کار و بار مردم را در یک نقطه روی هم تلنبار کرده است، پیشاپیش با این روش، توفیقِ خود در پنهان کردن مقصّران را - از دید قربانیان این شیوه بی‌کفایت حکومت کردن - تضمین کرده است. ده‌ها هزار کارمند در یک حکومت بزرگ وجود دارند. آن کس که مسئول کار ماست، کیست؟ او پشت کدام یک از آن هزاران در و پنجره و پشت کدام میز نشسته است؟ اگر کسی بخواهد نامه‌ای درباره کوتاهی‌های آن کارمند به او بنویسد، آن نامه در چند راهرو و اتاق سرگردان خواهد شد؟ حتی اگر نامه به دست مقصر برسد، آیا او که خود را کاملاً ایمن و دور از دسترس می‌بیند، چندان احساس نگرانی خواهد کرد؟

اما نظام زیانبار متمرکزسازی، یک جنبه دیگر نیز دارد. چنین نظامی آنقدر کلان و پیچیده است که حتی صادق‌ترین کارمندان یا نمایندگان مجلس نمی‌دانند چگونه آنچه که غلط است، به جای درست، به ایشان وانمود می‌شود. اوضاع حکومت متمرکز، به یک هزارتوی سردرگم شبیه است و پیدا کردن راه صحیح در آن، بی‌نهایت مشکل به نظر می‌رسد. هزار توی حکومت بیش از حد متمرکز، به حدی - حتی برای شایسته‌ترین کارشناسان - گیج‌کننده است که منجر

به شکستِ خودش می‌شود. چنین دستگاهی حتی اگر همهٔ کاغذبازها و سیاستمدارانِ آن همچون نورِ زلالِ آفتاب، پاک و بی‌غل و غش باشند، ناکام خواهد شد و پس از آن نورِ آفتاب نیز به کدورت و تیرگی کشیده می‌شود. البته این نظام بسیار ثقیلاً می‌کند [اما راه به جایی نمی‌برد]. شاید هنگامی که پادشاهانِ نورمان و پلانِتجنت،<sup>۱</sup> در ابتدا به شکلی حساب‌شده به برپایی حکومت متمرکز در انگلستان اقدام کردند، آن روش در آغاز مشکلِ نظم و قانون را تا حدی حل کرد. مسلم است که ایشان اصلاً به شکلِ تصادفی خواستارِ روش جدید - یعنی دادگاه‌های سلطنتی<sup>۲</sup> - نبودند و بی‌جهت نمی‌خواستند آنها را به جای نظارت‌های کهن و محلیِ آنگلو ساکسون‌ها بنشانند. آنان با قصدِ تحکیمِ قدرت خود به آن کار اقدام کردند. در آن دوران که صداقت، بیشتر از امروز رواج داشت، از این حيله‌گری‌ها و حرف‌های مُفت که دربارهٔ رفاه مردم به زبان می‌آوردند، خبری نبود. البته کارِ آن پادشاهان تا حدی دلایلِ موجه داشت ولی حکومت‌های بیش از حد متمرکز و نالایقِ امروزی هیچ توجیهی ندارند و تنها به شکل روزافزون، منافع افراد فاسد و ناکارآمد را تأمین کرده، روز به روز از خیرِ آنها برای مردم سالم، صادق و کارآمد، کاسته می‌شود. اثبات این ادعا را می‌توان در سرتاسرِ تاریخِ دورانِ متجدد پیدا کرد.

اما ممکن است کسی پرسد که همهٔ این حرف‌ها چه ربطی به موضوعِ اصناف دارد؟ پاسخ از این قرار است: شاید در واکنش به آفات و کاستی‌های همین تمرکزگرایی بیش از حد بود که مردمانِ دورانِ پیش‌تر از امروز، شروع به اقبال به نظامِ قدیم کردند؛ همان نظامِ قدیم که قبل از تحمیلِ نظریهٔ حکومتِ متمرکز و تبدیل شدنِ آن به نقطهٔ اتکای حماقتِ [بعضی‌ها]، قرن‌ها برقرار و بردوام بود. اگر سازماندهی بر اساس کارکرد، بنیانِ نظامِ صنفی محسوب می‌شود، مسلماً ضرورتِ دوری کردن از آثارِ شوم و مضحکِ تمرکزگرایی نیز نیروی محرکِ آن خواهد بود. ولی هنوز بسیاری از مردم و معتقدان به نظامِ صنفی هستند - همان‌طور که قبلاً هم بوده‌اند - که نظریهٔ صنفی را به شکل «نصفه نیمه» درک کرده‌اند. آنان حتی امروزه نیز نمی‌توانند بفهمند اگر بتوان اصناف را به شدت متمرکز کرد، آن اصناف در حقیقت به همان

---

۱. به پاورقی مرتبط با این توضیح در فصل اول رجوع کنید.

وضعیت قدیمی نظام مالکیت اشتراکی تبدیل می‌شوند و جز یک نام جعلی، تفاوتی با آن نخواهند داشت. مثال معدن زغال‌سنگ را در نظر بگیرید. این صنعت چنان گسترده و عظیم است<sup>۱</sup> که حتی به عنوان یک صنف می‌تواند جایگاهی در خور به صورت یک وزارتخانه در وست مینستر داشته و حتی یک نماینده و یک وزیر از جانب این صنعت در «دو مجلس عوام و اعیان»<sup>۲</sup> حاضر باشند. به این ترتیب همه آفاتی که اهالی صنفی تقلاً کرده‌اند تا به آن دچار نشوند دوباره برپا می‌شود. در آن صورت شاید معادن را معدنکاران اداره کنند، اما دفاتر آنان در *وایت‌هال* - یا هر جای دیگر که مستقر شوند - به زودی مملو از کارکنانی می‌شود که به جای نان خوردن از بیل و کُنگک، از راه نوشتن و تولید گزارش، ارتزاق می‌کنند. به این ترتیب باز هم دسیسه‌چینان و توطئه‌گران، موفق به یافتن مؤلفه اصلی تمرکزگرایی خواهند شد که نه زمین است، نه هوا نه آب [بلکه نوشتن و تولید گزارش است]، و بسیار برای اشاعه خودخواهی و منفعت‌طلبی به کار می‌آید. اگر چنین شود، معادن به زودی به جای معدنکاران، تحت سلطه کاغذبازها قرار می‌گیرد زیرا در چارچوب نظام حکومت متمرکز، پیروزی نهایی با *وایت‌هال* یا نظایر آن خواهد بود.

حتی اگر حق رای دادن معدنکاران برای انتخاب کلیه کارکنان وزارت معادن محفوظ بماند، به زودی روزی فرا می‌رسد که از آن معدنکاران خواسته شود به کسی رأی دهند که هیچ‌وقت او را ندیده‌اند. از قضا آن نامزد ناشناس انتخاباتی، یکی از عزیز دُرَدانه‌های *وایت‌هال* خواهد بود که موجبات رضایت آن اشرف‌زاده‌های مشکوک، یعنی صاحبان کرسی‌های عالی حکومت را فراهم کرده است. ممکن است معدنچیان به تدریج و هر روز بیش از پیش، نام او را در کنار بسیاری از آیین‌نامه‌ها و مقرراتی مشاهده کنند که یک نظام دیوانسالاری تمام و کمال، در پناه آن به زودی محیط معدن را فرا خواهد گرفت. تا وقتی که نظام دیوانسالاری به تولید قوانین متعدد می‌پردازد، امکان دارد مردم گمان کنند که آن نظام، مستحق دستمزدهایی که دریافت می‌کند هست. به همین دلیل دیوانسالاری اداری برای دفاع از جایگاه خود، تا

۱. معادن زغال‌سنگ در انگلستان بسیار غنی بوده، سومین منابع زغال‌سنگ (پس از چین و ایالات متحده) محسوب می‌شوند. حتی امروزه نیز بخش مهمی از انرژی آن کشور از زغال‌سنگ تأمین می‌شود. به همین دلیل معادن زغال‌سنگ در آن کشور بسیار اهمیت دارند - م.

جایی که می‌تواند قانون وضع می‌کند و دلیل او هم چیزی نیست جز آنکه معدنکاران نیز هزاران تن زغال‌سنگ تولید می‌کنند. شاید کسی پیدا می‌شود و حق مطلب را به کاغذ باز می‌گوید: که او تا جایی که می‌تواند قانون تولید می‌کند تا بابت آن دستمزد بگیرد.

اما اصل و اساس بدبختی‌ها هنگامی پدید می‌آید که در هر انتخابات، عملاً امکان انتخاب صحیح وجود ندارد، مگر آنکه رأی‌دهندگان از آشنایی دقیق با نامزد مورد نظر بهره‌مند باشند؛ فرقی هم نمی‌کند که این انتخابات برای مجلس نمایندگان باشد یا برای یک شورای محلی. به همین دلیل لازم است واحد انتخاباتی به گونه‌ای انتخاب شود که به شکل مطلوب، امکان ظهور یک نامزد شناخته‌شده، فراهم شود، نه اینکه یک سیاستمدار وارداتی<sup>۱</sup> حرفه‌ای ظاهر شود که در خلال انتخابات، شیفته شناخت حوزه انتخاباتی خود است و پس از آن دوست دارد هرچه کمتر به آن حوزه توجه کند. شالوده بی‌در و پیکر و غیرکارکردی حوزه‌های انتخاباتی مجلس در دوران امروز، همه اسباب لازم را در اختیار آن سیاستمدار ناشناس وارداتی قرار می‌دهد. آدمیان هنگامی که در میان جمع دیگران زندگی کنند، صادق و معقول باقی می‌مانند. اما نظام متمرکز حکومتی، باعث فراهم شدن بخت و فرصت مناسب برای دغل‌کاران و احمق‌ها می‌شود. کمتر کسی پیدا می‌شود که این واقعیت را انکار کند. هیچ رأی‌دهنده عاقلی - اگر نامزد حقه‌باز و منفعت‌طلب را بشناسد - به او رأی نخواهد داد، ولی در ساختار حکومت متمرکز، آن فرد دغل‌کار می‌تواند خود را در پس هزارتوی پیچ در پیچ نظام حاکمیتی پنهان کند: هزارتویی که علاوه بر زشتی‌ها و شرارت‌های او، شاید به همان میزان، فضایل افراد صادق و کاردان را نیز مخفی می‌سازد.

بد نیست تا حدی مفصل‌تر، وضعیت یک صنف در انتخاب کردن بدنه مدیریتی خود را در دو حالت - یعنی صنف کاملاً تمرکزگرا و صنف کوچک محلی - با یکدیگر مقایسه کنیم. در هر دو حالت، دو عامل اصلی بر انتخابات تأثیر می‌گذارد (یا باید که تأثیر بگذارد). اعضای صنف باید به دقت به دو نکته توجه کنند: نکته اول، انتخاب کردن فردی مجرب و آشنا به فرآیندهای تخصصی آن حرفه، یعنی یک کارگر یا مدیر ماهر است، و نکته دوم، انتخاب کردن نامزدی است که این مهارت فنی را با صداقت اخلاقی جمع کرده باشد تا آن صداقت،

---

1. carpetbagger

وی را به پیگیری منافع جمعی کل صنف وا دارد. به عبارتی، دو خصیصه اصلی یک نامزد انتخاباتی باید مهارت و صداقت باشد. در واقع یک رأی دهنده امروزی، فرد خوش بینی است که گمان می کند چنین صفاتی می توانند از دل آشفته بازار انتخابات عمومی مجالس امروزی، مجال ظهور پیدا کنند.

هریک از اعضای اصناف، بسیار بیشتر از آنچه در مجالس امروزی می بینیم، از بخت آشنایی بی واسطه با دانش تخصصی آن صنف برخوردار است. موضوع اصلی در کار او همان مشکلات فنی آن حرفه است و نه آن کلی گویی های بی حاصل که سیاستمداران ترجیح می دهند در زمان انتخابات به آنها متوسل شوند. کلی بافی همواره پناهگاه آدم های نادان است. وقتی که یکی از نامزدهای عضو صنف، از همقطاران خود رأی می خواهد، باید در حضور رأی دهندگان سخن بگوید. او در محضر این افراد نخواهد توانست با سخنوری و چرب زبانی، هر چه را که بخواهد - از آزادی سیاهان آفریقای مرکزی گرفته تا شکوه و جلال امپراتوری بریتانیا - موضوع بحث و مایه تحریک مخاطبان قرار دهد. از وی خواهند پرسید که: «چگونه قصد دارید این کارخانه، این معدن یا آن مزرعه را اداره کنید؟» به این ترتیب باید بالأخره چرب زبانی و سخنوری را کنار گذاشت و به جزئیات عملی تری اشاره کرد که باعث بسته شدن دست و پای و راجی و سخترانی می شوند، زیرا رأی دهندگان احتمالاً خواستار بحث درباره آن امور ناخوشایندی می شوند که آنها را «واقعیات» می نامیم.

در انتخابات صنفی، یک عامل دیگر نیز وجود دارد. در حالت طبیعی، هر نامزد انتخاباتی، یکی از اعضای صنف بوده، به این ترتیب امکان دارد از طرف صنف دیگری به وی پیشنهاد مقام بهتری ارائه شود؛ بنابراین یک رقابت کاملاً سالم شکل می گیرد. اما در بیشتر موارد، نامزد انتخاباتی صنفی، علاوه بر سخترانی های انتخاباتی اش (که برای نامزدهای انتخاباتی امروزی، اغلب اولین حضور آنان در جمع رأی دهندگان است)، عمدتاً با توجه به کیفیت کار روزانه اش در کارخانه یا محل کار مورد قضاوت قرار می گیرد. شرایط یک نامزد انتخاباتی را تصور کنید که سابقه کار روزانه اش در ذهن همه رأی دهندگان حوزه انتخاباتی وجود دارد. وقتی همه حاضران در سالن سخترانی یا رأی گیری، ماه ها و سال ها هفته ای چند بار قابلیت های فرد مورد نظر را محک زده باشند، فرصت چندانی برای وانمود کردن ظرفیت های خیره کننده برای او

باقی نمی‌ماند. در این صورت نیازی نیست که وی به سخن‌سرایی دربارهٔ فداکاری صمیمانه‌اش برای خدمت به صنف پردازد، زیرا اطلاعات حاضران برای قضاوت دربارهٔ او بسیار بیشتر از اطلاعات فضائی است که می‌خواهند به قضاوت دربارهٔ یک فرد مجرم یا بی‌گناه پردازند. انتخابات صنفی بر پایهٔ مطالب واقعی انجام می‌گیرد و به ندرت متکی به مطالب نظری است. رأی دادن در این انتخابات، بیشتر به عملکرد گذشتهٔ نامزدها مربوط است و ارتباط چندانی با وعده و وعیدهای ایشان برای آینده ندارد.

اما وقتی یک صنف به قدری بزرگ شود که آشنایی کامل بین نامزدهای انتخاباتی و رأی‌دهندگان از بین برود، امکان پرداختن به واقعیت‌ها و دوری کردن از کلی‌گویی‌ها، و نیز فرصت انتخاب افراد شایسته و با کفایت - به جای ماجراجویان بی‌کفایت - همه و همه از دست می‌رود. فرض کنید یک صنف معدنکار وجود داشته باشد که کلیهٔ معادن کشور را در خود جای دهد. البته در این حالت نیز هر منطقه یا هر معدن می‌تواند برای خود کارکنان و مقامات محلی زیردست داشته باشد. اما اگر قرار باشد که یک شورای ناظر، نمایندگی کل معادن بریتانیا را در اختیار بگیرد، آنگاه یکی از فعالان صنفی در اسکاتلند باید دربارهٔ صلاحیت یکی از مدیران پیشنهادی تصمیم بگیرد که اهل ساوث‌ولز<sup>۱</sup> است و آن دو هیچ‌گاه در عمر خود یکدیگر را ندیده‌اند. چنین نامزدی از هر لحاظ چیزی جز همان سیاستمدار وارداتی نیست.

علاوه بر این در یک صنف بزرگ ملی، به سختی می‌توان راهی برای کار کردن در کنار هر دو دسته - یعنی مقامات ارشد محلی که توسط صنف ملی منصوب شده‌اند و مقامات محلی منتخب معدنکاران - پیدا کرد. در چنین شرایطی حتماً اختلاف و تضاد آرا پیش خواهد آمد. البته هر کسی تأیید می‌کند که هیچ راه‌حل بی‌عیب و نقصی برای نظام ملی نمی‌توان یافت زیرا در همهٔ سازمان‌های جمعی، خواه ناخواه اختلاف نظر وجود دارد و کودکانه است که انتظار داشته باشیم فلان نظام از این معضل مبری باشد. چنین انتظاری در واقع یک امید محال است. تنها چیزی که می‌توان خواست، انتخاب کردن نظامی است که با فرض یکسان بودن سایر ویژگی‌ها، اختلاف و چالش در آن کمتر باشد. این انتخاب چیزی است که فقط به کم و زیاد

---

1. South Wales

بودن اختلاف‌ها بستگی دارد. به نظر می‌رسد این تردید بین اصناف ملی و محلی، دقیقاً به ریشه موضوع و نه جزییات آن مربوط باشد. خودگردانی در نظام ملی، چیزی جز یک ادعای غیرعملی نیست. در این حالت، تسلط اعضای صنف به ندرت بیش از حالتی است که آنان همگی واحدهایی از یک وزارتخانه دولتی و تحت اداره کاغذبازهای وایتی‌ها باشند، به تعبیری جوهر آن اعضا، عملاً مانند واحدهای وزارتخانه‌های دولتی خواهد بود. این موضوع از مقوله امور نظری نیست بلکه جزو حقایق مسلم به شمار می‌رود. قضیه از این قرار است: آیا اگر نامزدهای انتخابات صنفی از سوی کل اعضای اصناف در سرتاسر بریتانیا انتخاب شوند، آنگاه اعضای هر صنف نقشی در اداره امور خواهند داشت؟ از لحاظ نظری شاید کسی ادعا کند که با توجه به وجود نظام مجلس نمایندگان، همه ما در اداره کلیه امور امپراتوری بریتانیا نقش داریم. اما هیچ‌کس آنقدر نادان نیست که در عمل چنین مهملی را باور کند. زندگی سیاسی ما از همین تصورات باطل ساخته شده است و اگر قصد کرده‌ایم که این توهمات را به یک نظام صنفی جدید وارد کنیم، شاید مجبور شویم وانمود کنیم که از دردها و دردسرهای این مخلوق جدید اطلاعی نداریم. آنهایی که از اصناف بزرگ ملی صحبت می‌کنند، هیچ‌گاه جوهر کلی آیین صنفی را درک نکرده‌اند.

یک راه ساده برای آزمودن نظام انتخابات وجود دارد: آیا رأی‌دهنده می‌تواند آشنایی دقیقی با قابلیت‌ها و ویژگی‌های شخصی نامزد منتخب خود پیدا کند؟ اگر این آشنایی میسر نباشد، دیگر لازم نیست درباره شیوه دقیق رأی‌گیری نگران باشیم، زیرا تصمیم‌گیری درباره نتیجه انتخابات، توسط سرپرست‌های حوزه‌های انتخاباتی انجام می‌شود که سکه می‌اندازند تا نتیجه انتخابات با شیر و خط معلوم شود. یا باید آشنایی دقیق با نامزدها وجود داشته باشد یا در غیر این صورت، کل موضوع به یک فریبکاری محض تبدیل خواهد شد. اگر کسی بتواند راهی برای تلفیق این دانش بی‌واسطه را با بزرگ شدن حوزه انتخابات پیدا کند، در آن صورت ظاهراً مربع کردن دایره، کشف سنگ کیمیاگری، اکسیر حیات، و سایر مثال‌های جست‌وجوی خیره‌کننده امور مطلق را محقق کرده است. اگر ما روزی تصمیم گرفتیم که دموکراسی همان محور ضروری برای تمدن متجدد بشود، در آن صورت به نظر می‌رسد که کوچک ماندن حوزه انتخابات و حوزه کار، باید بخشی جداناشدنی از این محور باشد. بدون این کوچک بودن،



امکان دارد به خودکامه‌گرایی خیرخواهانه<sup>۱</sup>، به کاغذبازی‌های تا حدی مفید، به توانگرسالاری بی‌شرمانه<sup>۲</sup> یا به اشراف‌سالاری خیرخواهانه<sup>۳</sup> دچار گردیم. شاید تصمیم گرفته باشیم که دموکراسی یک ضرورت حتمی نیست، اما در هر حال اگر آن را انتخاب کردیم، یا باید آن را در حوزه کوچک عملی کنیم یا به کلی در عملی ساختن آن ناکام بمانیم.

همان‌طور که گفته شد، یکی از دشواری‌های عملی، نحوه نظارت مقامات بالادست مرکزی بر کارکنان زیردست است که به صورت محلی انتخاب شده‌اند. چنین نظارتی امروزه به شکل‌های مختلف صورت می‌گیرد. مثلاً مقامات آموزشی محلی، تحت نظارت بازرسان هیئت آموزشی قرار می‌گیرند. از لحاظ نظری ادعا می‌شود که مقام محلی از استقلال برخوردار است اما در عمل وقتی او از دستورات هیئت مرکزی اطاعت کند، پاداش سالانه‌اش را دریافت خواهد کرد و در غیر این صورت از آن پاداش محروم خواهد شد. به این ترتیب، پذیرش نظارت مرکزی، در واقع به نوعی سرسپردگی داوطلبانه تبدیل می‌شود. با وقوف به این نکته است که می‌توان راه‌حل مشکل را کشف کرد.

از طرفی می‌توان یک نظام مشتمل بر اصناف مستقل محلی را در نظر گرفت که هر یک کاملاً مسئول تصمیمات و اقدامات خود بوده و هر کدام در رابطه خود با دولت، به مثابه یک واحد مستقل به حساب می‌آید. در چنین نظامی به آسانی می‌توان مشوق‌هایی پدید آورد که اصناف محلی - حتی برای منافع خود هم که شده و نه چیز دیگر - با سایر اصناف آن صنعت، پیوند تشکیل داده، یک دستگاه کم و بیش منسجم را شکل دهند که به زبان مطالبات مشترک آن صنعت یا حرفه سخن بگوید. یک مثال عینی می‌تواند ما را بسیار بهتر از هر توصیف نظری، با این نوع سازماندهی آشنا کند.

صنعت ساختمان‌سازی را در نظر بگیرید. این صنعت کل کشور را پوشش داده، اما روش‌ها و مشکلات آن در نقاط مختلف کشور با هم فرق دارد. صنفی که خانه‌های ویلایی یا روستایی می‌سازد، ویژگی‌های کاملاً مشخص و متمایزی دارد و به سختی می‌تواند تحت نظارت افرادی در آید که در شهرها به ساخت کارخانه‌ها یا خیابان‌ها می‌پردازند. همچنین سوای همه تمایزات

---

1. benevolent despotism  
2. blatant plutocracy  
3. well-meaning aristocracy

قبلی، شاید اصناف سنگ تراش شمال کشور، نظراتی کاملاً مغایر با دیدگاه‌های اصناف آجرپز در جنوب کشور داشته باشند و حتی اگر دیدگاه‌های این دو به هم شبیه باشد، آنان باز هم صدها مایل با یکدیگر فاصله دارند. البته این اصناف، علی‌رغم تفاوت‌های بین آنها، یک ویژگی مشترک دارند، یعنی همگی به کار ساخت و ساز مشغولند. شاید بسیار مهم باشد که این اصناف برای افزایش رفاه و درآمد خود، ملاقات‌هایی منظم به منظور تبادل نظر درباره کلیه مسائل مشترک برقرار کنند.

عقل سلیم - البته اگر فارغ از اعمال فشار دولت باشد - بدون شک به سرعت به شکل‌گیری یک مجمع ملی ساختمان‌سازی<sup>۱</sup> رأی خواهد داد که همه اصناف ساختمانی در آن نماینده داشته، با همکاران خود در حرفه ساختمان‌سازی به تبادل نظر بپردازند. اما لازم است که به تفاوت بزرگ بین این مجمع ملی ساختمان‌سازی و پیشنهاد صنف ملی توجه داشته باشیم. صنف ملی یک مجموعه متمرکز است که وقتی تأسیس شد، به یک مجموعه قهری تبدیل می‌شود. راه‌حلی که در صنف ملی تصویب شود و قانونی که مورد تأیید آن قرار گیرد، برای همه اعضای صنف، لازم‌الاجرا شده و بر کلیه واحدهای محلی سلطه خواهد یافت. اما شرکت در مجمع ملی اصناف، اختیاری است و راه‌حل‌های مورد توافق در آن نیز چیزی بیش از توصیه‌هایی نیستند که اصناف محلی - بسته به صلاحدید خود - به پیروی یا رد آنها می‌پردازند.

جامعه‌شناسان هنوز به درستی تفاوت بین «حکومت قهری» و «اتفاق نظر اختیاری» را مشخص نکرده‌اند. شاید دقت کردن در قلمروی مجاز هر یک از آن دو بتواند بسیاری از مشکلات مربوط به حکومت را از میان بردارد. نظام داوطلبانه، از شباهت بسیار زیاد با نظام صنفی برخوردار است زیرا نظام صنفی نیز با هر تلاشی که برای در هم شکستن و اجبار آن به پذیرش قالب قهری نظام سیاسی متمرکز به اجرا در آید، جوهر اصلی خود را از دست می‌دهد. در عمل کاملاً متحمل به نظر می‌رسد که بتوان تمایزات بین آرمان‌های صنف ملی را در زمینه قهری بودن از بین برد [به عبارتی صنف ملی نیز خصیصه اختیاری بودن داشته باشد] تا به این شکل از مزایای هر دو روش بهره‌برداری شود.

---

1. National Building Congress

صنف محلی قطعاً نمایندگان خود را برای شرکت در مجامع سالانه - و شاید هم سه ماهانه یا حتی ماهانه - می فرستد تا درباره مشکلات معمول در آن حرفه به بحث پردازند. توصیه‌های اکثریت نمایندگان، با روش معمولی یعنی رأی‌گیری تعیین شده و به اصناف هر محل اطلاع داده می‌شود. احتمال دارد که اصناف در برخی موارد، نمایندگان خود را با اختیارات تام به مجمع بفرستند تا به عقد قرارداد با سایرین مشغول شوند. شاید قول و قرار در مورد یک قیمت ثابت، ساعات کار ثابت یا دستمزدهای ثابت وضع شود. در حالت عادی دلیلی وجود ندارد که یک صنف تا وقتی اصول بنیادی اساسنامه خود با دولت را نقض نکرده است، از عقد قرارداد با صنوف همکار منع شود. به این ترتیب مجمع یا انجمن ملی، در صورتی که اعضای آن به شکل حساب‌شده و اختیاری بخواهند، می‌تواند حالت اجباری پیدا کند.<sup>۱</sup> با این حال چنین مجمعی در اصل تا وقتی تصمیم دیگری اتخاذ نشود، یک دستگاه اختیاری و مشورتی است. قهری بودن یا نبودن در هر یک از موارد خاص، یک موضوع صلاح‌دید است و نمی‌توان از پیش آن را به صورت یک نظریه کلی مطرح نمود.

شکی نیست که اصناف تقریباً در همه موارد به سرعت می‌فهمند به نفع ایشان است که چند نفر از کارکنان خود را به صورت دائمی به عنوان هسته مجامع دوره‌ای خود به استخدام در آورند. وظیفه این کارکنان دائمی، عمل کردن در جایگاه اداره اطلاعات<sup>۲</sup> یا اتاق تهاوری<sup>۳</sup> برای کل اصناف آن حرفه است. آمار عرضه و تقاضا، قیمت مواد اولیه، و به طور خلاصه، هر چیزی که امروزه یک صنعتگر خصوصی زیرک، سعی در دانستن آن دارد (و اغلب به طور کامل آن را به دست نمی‌آورد)، توسط کارمندان و کارشناسان حاذق آماری در اختیار اعضای صنف قرار می‌گیرد. آن کارکنان به جمع‌آوری آمارهای حرفه‌ای، تجهیز کتابخانه تخصصی و شاید حتی آزمایشگاه‌هایی برای تحقیق صنعتی می‌پردازند. در واقع تا زمانی که دستگاه مرکزی (مجمع)، کاملاً به آرمان اقدام اختیاری پایبند بماند، هیچ دلیل موجهی برای محدود کردن قلمروی عمل آن وجود ندارد و به همین ترتیب نیز دلیلی برای خوف داشتن از قدرت

---

۱. یعنی صنف محلی بر اساس صلاح‌دید، اعضای صنف را مکلف به ارتباط و حضور در مجمع اصناف می‌کند. این تکلیفی است که در صنف تعیین شده و قابل تجدید نظر نیز هست - م.

2. intelligence department  
3. clearing-house

غیرقانونی آن وجود ندارد. تنها هنگامی می‌توان محدودیت وضع کرد که پس از تأملی کاملاً سنجیده، در هر مورد خاص در این باره تصمیم‌گیری شود.

آمیختن صحیح شیوه محلی و مرکزی باید به این روش صورت پذیرد: آزادانه‌ترین استقلال عمل برای اصناف محلی - چرا که منطق عملی حکم می‌کند در بلندمدت فقط آزادی است که سالم یا حتی شدنی است (و انسان سالم آن را مطالبه می‌کند) - در کنار کامل‌ترین اتحاد به منظور مشورت‌دهی، همکاری و آموزش، به نحوی که خیر جمیع اصناف یک پیشه در آن مد نظر قرار گیرد. فقط اشخاص مستبد یا خودکامه هستند که نمی‌توانند وجود اتحاد را بدون قوای قهری تصور کنند.

## فصل پنجم

### ثمرات حاصل از اصول سه گانه

در سه فصل قبل به معرفی سه اصل اساسی پرداخته شد که نظام صنفی بر آنها استوار است. اصناف در عمل می‌توانند به شکل‌های مختلفی متحول شوند که هیچ‌یک از آن شکل‌ها بخش اساسی از نظام صنفی نیست. آنان هر یک از این اشکال را بسته به اوضاع صنعت مورد نظر، به کار می‌برند یا نمی‌برند. در واقع تحول اصناف به شکل‌های بسیار متنوع محقق می‌شود. با این حال بدون آن سه اصل، کل ماهیت صنفی از بین می‌رود. این اصول در حقیقت اصول «حداقلی» هستند که بدون آنها اصلاً تشکیلاتی شکل نمی‌گیرد یا نظامی که پدید می‌آید، چیزی غیر از نظام صنفی است. بد نیست این سه اصل بی‌چون و چرا را یک بار دیگر تکرار کنیم: اول اینکه بنیان اصلی سازماندهی حیات اجتماعی باید دسته‌بندی افراد بر حسب کارکرد یا حرفه ایشان باشد، زیرا این ویژگی، مهم‌ترین واقعیت در زندگی جمعی انسان‌هاست. شغل هر فرد، مهم‌ترین نقش او برای کشورش بوده و هویت شهروندی او عمدتاً به آن بستگی دارد. دوم اینکه اصناف باید خودگردان باشند زیرا کسانی که در یک حرفه به کار مشغولند، بهتر از سایرین به ساز و کار آن حرفه آشنا بوده و قادرند به کارآمدترین شکل، حرفه خود را رونق دهند. به این ترتیب است که هدف مادی نظام صنفی (یعنی تولید ثروت) می‌تواند مورد تشویق قرار گیرد. سوم آنکه اگر اصناف از گرایش‌های بیش از حد تمرکزگرایانه جامعه امروزی دوری نکنند، به تشکیلاتی دیوانسالار تبدیل شده، کلیه مصیبت‌های بی‌پایان کاغذبازی‌ها بر سر آنها خراب خواهد شد.

حال که اعتقاد جزمی و کوتاه‌نیامدنی خود به آن اصول را بیان کردیم، بهتر است به جای پیشنهاد و توصیه، به ذکر ثمرات این سه اصل بپردازیم. در نظام صنفی مذکور، نوعی تساهل فکری هست که ذاتی آن محسوب می‌شود (هرچند که ذاتی همه طرفدارانش آن نیست و به همین دلیل بسیاری از شاگردان به استادان خود خیانت می‌کنند). اگر واقعاً اعتقاد داشته باشیم که کارگران باید (به معنای واقعی کلمه از لحاظ جسمی و فکری) در قالب اصنافی کاملاً کوچک و بهره‌مند از استقلال نسبی، تقسیم‌بندی شوند، در این صورت طبیعتاً باید تصمیمات

بسیار متنوعی را نیز که خواه‌ناخواه در هر صنف اتخاذ می‌شود، بپذیریم. اگر فقط به یک عقیده جزمی و نه چیزی غیر از آن اصرار کنیم، به نظام دیوانسالاری و ذهن ماشینی دچار خواهیم شد.

### الف: تنوع تجربیات

هنگامی می‌توان تنوع‌های ممکن در تصمیمات صنفی را به خوبی درک کرد که اولین اصل از اصول ثانویه مورد بحث در این فصل به درستی شناخته شود. یکی از ایرادهای جدی نسبت به نظام مالکیت اشتراکی، گرایش آن نظام به یک نوع «هم‌شکلی کسالت‌بار» بود. شاید آن «هم‌شکلی» امروزه بسیار مناسب جلوه کند و اگر امیدی به یافتن شکل نهایی سازماندهی اجتماعی وجود داشته باشد، احتمالاً همان نظام مالکیت اشتراکی، پاسخ آن امید به نظر می‌رسد. با این حال حتی اگر چنان نظامی برای امروز مناسب داشته باشد، معلوم نیست که برای اوضاع جدید آینده نیز مناسب باشد چرا که شاید اصلاً اوضاع امروز درست نباشد. اما به نظر می‌رسد که ما در تنوع تجربیات صنفی می‌توانیم آنچه را که می‌خواهیم بیابیم. نظام صنفی، محل تعامل عوامل و افکاری است که پیشرفت و ترقی جزو دستاوردهای طبیعی آنها محسوب می‌شود و نیازی به پیگیری مصرانه آنها نیست. آزادی عمل یکی از مبانی زندگی سالم جسمی یا فکری است. سنت همان دانشی است که از دل تجربیات بی‌شمار بیرون آمده و تقریباً تنها دانشی است که می‌توان با اطمینان خاطر، به آن اعتماد کرد.

### ب: رقابت متعادل

از اصول قبلی یک نتیجه دیگر نیز ممکن است حاصل شود. اصناف باعث حفظ همه آن محاسن رقابت هستند که در سرمایه‌داری و نظام مالکیت اشتراکی، مورد دشمنی واقع می‌شوند. بسیاری اشخاص شجاع در میان ما بودند که پس از سرخوردگی به خاطر پیامدهای وحشتناک رقابت در صحنه عمل، سعی کردند ثابت کنند (و خود نیز اعتقاد داشتند) که رقابت در مجموع چیزی جز شر به همراه نداشته و بدون آن هم می‌توان کار و بار جامعه را به خوبی پیش برد. آن نظریه قدسیان دیروز، البته تا حد زیادی حقیقت داشت. با این حال ما به عنوان گناهکاران امروز، سعی کرده‌ایم سرمان را در برف فرو کنیم. رقابت اگر در حد یک نیشتر کوچک باشد، باعث انگیزش انسان‌ها می‌شود، اما آنچه که توانگرسالاران و ثروت‌مداران امروزی آن را

رقابت می‌نامند، امری ساده‌لوحانه است که نه تنها شور و حالی در مردم ایجاد نمی‌کند، آنقدر با چماق بر سر قربانیان خود می‌کوبد تا آنان را بگشدد. فرق عظیمی هست بین نواختن پیانو با حرکات ظریف انگشتان و پایکوبی روی آن.

رقابت در چارچوب صنفی، لزوماً به افتضاح امروزی ختم نمی‌شود. می‌توان در قیود مندرج در احکام صادر شده توسط دولت برای اصناف، محدودیت‌های خاص وضع کرد تا امکان بیرون انداختن رقیب از بازار - به هر طریق ممکن - وجود نداشته باشد.

همه آن طرفداهای ناشیانه، به واسطه وجود امتیاز خودگردانی، از صحنه به در خواهند شد؛ زیرا کارگران به ندرت دوست دارند که خود را با این تقلاها از رمق بیندازند. رقابت‌های شخصی جاهلانه نیز - که واقعاً بی‌حاصل هستند - بین اهالی کسب و کار سر نخواهند گرفت، زیرا حق‌العمل (سود) کارها چنان خفیف است که به سختی قابل اعتناست؛ مثلاً قیمت‌ها ممکن است به کمتر از میزان لازم نیز نزول کنند. رقابت بین اصناف، به قلمرویی بسیار کوچک محدود می‌شود. فقط تعداد مشخصی از اعضای اصناف، مجاز به کسب و کار در یک ناحیه مشخص خواهند بود و همین ویژگی به خوبی باعث مهار شدن حس رقابت می‌شود. هیچ صنفی - همانند گذشته‌ها - انگیزه گوش به زنگ بودن برای پرسه زدن و قاپیدن فرصت‌ها به نفع خود را نخواهد داشت. به این ترتیب مؤلفه‌های رقابت، کاملاً مشخص بوده، قابل پنهان‌کاری نخواهد بود. صداقت و صراحتی که در آن شرایط ایجاد می‌شود، باعث از میان رفتن یکی مؤلفه‌های ناخوشایند در رقابت‌های امروزی - یعنی جذابیت رقابت - خواهد گردید.

رقابت بین اصناف، عمدتاً به شکل یک رقابت شبه‌عمومی - چیزی شبیه به رقابت آزاد معماران برای ساختن یک ساختمان دولتی - خواهد بود زیرا داوران این رقابت، اعضای شورای شهر نیستند که به دنبال دست و پا کردن شغل برای رفقای خود باشند.

اگر اشتیاق انسان به مبارزه را بتوان حفظ کرد و در عین حال تقریباً آن را با لجام زدن بر زشتی‌هایش مهار نمود، مسلماً آن اشتیاق مفید خواهد بود. چنین واقعیتی را حداقل می‌توان بیان اوصاف آن مردم سرسختی دانست که اظهار می‌کردند به اندازه کافی «از خود گذشته» هستند تا سوسیالیسم را بپذیرند و پس از آن پذیرش، به چشم خود، ضایع کردن شأن انسان از راه

تبدیل کردن او به یک گوسفند سر به راه را دیدند. اگر بتوانیم این واقعیت را ثابت کنیم، بسیاری از مخالفان ما با ماهیت واقعی از خودگذشتگی هایشان آشنا خواهند شد.

مسئله اگر یک رقابت سالم - دقت کنید فقط سالم و نه چیزی بیش از آن - می‌توانست در یک شهر، مثلاً بین تعداد مناسبی از اصناف نانو برقرار شود، فواید بی‌شماری حاصل می‌گشت. رقابت مورد نظر مثلاً به شکل اقدام به فروش نان به همسایگان توسط شش مغازه در شش گاری [برای گرفتن بازار محل از دست نانوایان غیرمحلی] نیست که امروزه بسیار آن را مشاهده می‌کنیم. چنین رقابتی سالم نیست بلکه از روی خشم و دیوانگی است. اما اگر کنار دست خود، امکان انتخاب بین دو یا حتی سه صنف نانو فراهم باشد، اوضاع فرق می‌کند. احتمالاً در مجوز کسب هر یک از آن اصناف، محدوده مشخصی تعیین شده است زیرا اگر یک صنف «منفعت‌طلب» سعی کند کار و بار خود را با تحمیل هزینه‌های اضافی حمل و نقل، به سامان برساند، جامعه حق دارد از ائتلاف منابع برای حمل و نقل اضافی جلوگیری کند. اصناف دیگری هم هست که در آنها مزایای رقابت به دردسرهاش نمی‌آورد. مثلاً هیچ‌کس صحیح نمی‌داند که دو خط راه آهن در یک مسیر ساخته شود. هیچ عقل سالمی ساختن یک خط آهن اضافی را کاری نخواهد دانست که پولی در آن نهفته باشد. علاوه بر این، همان یک خط آهن نیز همچون زخمی ناخوشایند بر دل نقشه کشور جلوه می‌کند.

### ج: گذار مسالمت آمیز

در نظام صنفی - نسبت به سایر گزینه‌های اجتماعی - یک مزیت دیگر نیز وجود دارد. فقط افراد ناآگاه هنوز هم انقلاب را به چشم یک نوع پیشرفت اجتماعی نگاه می‌کنند. یکی از امور گریزناپذیر در هر انقلاب، مخرب بودن آن است. قوای قهری تقریباً همیشه غیراخلاقی است زیرا دلالت بر غلبه خشونت زور بازو بر ظرافت قوه ادراک دارد. البته مواردی در زندگی پیش می‌آید که حق اعلای بشر در زمینه کرامت فردی، برای او حق دفاع از خویش را نیز به همراه می‌آورد، و دفاع از خود ممکن است گاهی در ظاهر به شکل خشونت آمیز درآید. با این حال قاعده حقایق تاریخی نشان می‌دهد که قوای انقلابی و قهری، همیشه بی‌حاصل بوده‌اند، زیرا که قوای قهری هیچ‌گاه به آنچه قصد داشته است عمل نخواهد کرد و هیچ‌گاه چیزی را اصلاح نکرده، بلکه بیشتر چیزها را تخریب هم می‌کند.



حتی انقلاب‌های صنعتی - که بدون شک بسیار صلح‌آمیزتر از سایر انقلاب‌ها بوده‌اند و خونی در آنها ریخته نشده است - در نهایت به همان اندازه ویرانگر هستند. به عنوان مثال، تباہ شدن بی‌حد و حسابِ شورِ حیاتِ انسان‌ها در نتیجهٔ تغییرات ناگهانی در نظام کارخانه‌ای در قرن هجدهم را در نظر بگیرید. آن مردم اگرچه در خیابان‌ها به گلوله بسته نشدند، اما در خانه‌های خود به گرسنگی و استضعاف تن دادند و آن دردها در درازمدت نتایجی حتی وخیم‌تر در پی داشت. در واقع شاید انقلاب صنعتی بیش از همهٔ جنگ‌های دو قرن گذشته، باعث انهدامِ زندگی و شور و شوق انسان‌ها شده باشد.

ظاهراً یکی از خصایصِ سرشتِ بشر آن است که تابِ تحملِ تحولات ناگهانی را ندارد. هر نظامی که تغییراتِ بنیادین از انسان مطالبه کند - نه لزوماً به دلیل آنکه فی‌نفسه غیرعقلایی است، بلکه صرفاً چون انسان تواناییِ گسستِ شدید از سنت و روالِ مرسومِ خود را ندارد - یک نظام بی‌اعتبار است. البته انسان شاید بتواند در عالم خیال گمان کند فردا صبحانه را در حالتی میل خواهد کرد که روی سرش ایستاده است. هر انقلاب نیز دقیقاً چنین کار غیرممکنی را به خود نسبت می‌دهد.

ظاهراً نظام صنفی واجد ویژگی‌های انعطاف‌پذیری است که تغییراتِ ملایم را میسر می‌کند. در نظام صنفی هیچ چیز خلق‌الساعه نیست و معتقدان به این نظام قبول دارند که انسان فردا چندان تفاوتی با آنچه که امروز هست، نخواهد داشت. شاید او به گونه‌ای دیگر لباس بپوشد، شاید به جای کالسکهٔ دو اسبه، تاکسی سوار شود یا بر تخت روان<sup>۱</sup> بنشیند، با این حال او در اصل چندان با مردان و زنانی که هشتصد سال قبل، ویلیام فاتح<sup>۲</sup> در این کشور با آنان روبرو شد، فرقی نخواهد داشت. طرفداران اصلاحات اکثراً غافل بوده‌اند که آنچه طرح‌های ایشان را به توفیق رسانده یا بر عکس، نقش بر آب می‌کند، خصایص ریشه‌دار انسان‌هاست. ایشان گمان می‌کنند اگر برخی از ظواهرِ امر را جرح و تعدیل کنند - مثلاً اگر آنان را متقاعد کنند که به جای چادر زدن در چمن‌زارها، در کلبه زندگی کنند - در آن صورت تغییراتی بنیادین ایجاد کرده‌اند. هیچ چیز به اندازهٔ این اوهام از حقیقت به دور نیست. بزرگ‌ترین ضعف

---

1. sedan chair

2. William the Conqueror

طرفداران اصلاحات، اطلاعات ناچیز ایشان درباره سرشت انسان‌هاست. کار آنان برای جمعیت‌های انسانی، به طرز غریبی کار یک جراح زمینی را به ذهن تداعی می‌کند که بخواهد یک موجود مریخی را جراحی کند و از سازوکار داخل بدن او هیچ اطلاعی نداشته باشد.

اما نظام صنفی - برخلاف اصلاح‌طلبان - هیچ‌گونه تغییر ناگهانی را نمی‌خواهد و هیچ امید واهی و مبتنی بر احساسات در سر نمی‌پروراند. طبق عقاید مورد قبول در این دستگاه، انسان‌ها در مجموع، عاقل و منطقی، فارغ از حرص و آز یا فاقد بلندپروازی نیستند، بلکه فقط تا حدی پُرجنب و جوش بوده و گاهی اگر تحت فشار قرار نگیرند، تنبلی خواهند کرد. عقیده صنفی، هیچ‌کدام از این حقایق انکارناپذیر را کتمان نمی‌کند و آنقدر جاه‌طلب و زیاده‌خواه نیست که یک نظام قدیمی را پیشنهاد کرده، ادعا کند که در آن نظام، این کاستی‌های سرشت انسان‌ها چندان نقش مهمی ندارند.

اندکی پیش از این گفتیم که اهالی صنفی قصد ندارند هیچ‌گونه تغییر ناگهانی به وجود آورند. با این حال باید آن گفته را اندکی تعدیل کنیم زیرا یک دگرگونی بنیادین وجود دارد که ما خواستار آن هستیم: «توقف هرچه قاطعانه‌تر خودکامگی و دیوانسالاری تمرکزگرا که همچون کابوسی در زندگی ملی ما ریشه دوانده است». ما مصرانه خواستار محروم شدن سلطه نامشروع وست مینستر و وایت‌هال بر زندگی خود هستیم. به عبارتی ما خواستار بیرون آوردن زمام امور مردم از دست آن گروه کوچکی هستیم که به صاحبان صنایع پول قرض می‌دهند و به گونه‌ای مهار وست مینستر و وایت‌هال را در دست گرفته‌اند که گویی آن دستگاه‌ها جزو املاک خصوصی ایشان هستند (که در حقیقت هم تقریباً هستند).

البته باید تأکید کنیم که دگرگونی مذکور (که معنای ناگهانی بودن برای آن چندان مصداق ندارد) - هرچقدر هم که سریع باشد - به هیچ‌وجه از آن زیر و رو شدن‌های سنت‌های انسانی نیست که قبلاً به آنها اشاره کردیم. استبداد مرکزی همیشه پوسته ظاهری جامعه انسانی بوده است. نمی‌توان انکار کرد که این استبداد، آثاری مهیب داشته، و بارها و بارها انسان‌ها را به خفقان وادار کرده؛ اما مهم‌ترین ویژگی آن، تحمیل همیشگی از جانب بالادست و از بیرون بوده است. سپردن زمام کلیه امور به دست کاغذبازها، هیچ‌گاه در زمره سنت‌های اصلی این استبداد مرکزی نبوده است. سنت اصلی استبداد مرکزی، انتخاب کردن یک پادشاه یا حتی

یک سلسله سلطنتی موروثی بود (که در فصل اول به آن اشاره شد) ولی آن خاندان سلطنتی هیچ‌گاه وظیفه الزامی خود را دخالت در خودگردانی زندگی روزمره مردم نمی‌دانست. قانون پادشاهی - به معنای امروزی یعنی مداخله در شعائر و آداب مردم - برداشتی تقریباً جدید [و به دور از واقع] است. بنابراین ما با دور انداختن انبوه قوانین و تشکیلات مرکزی، فقط امور رو بنایی را به دور انداخته، سرشت حقیقی انسان و سنت‌های مربوط به آن را حتی آزادتر ساخته- ایم. پس شاید بهتر باشد که جنبش اصناف را به جای انقلاب، نوعی ارتجاع<sup>۱</sup> [بازگشت به گذشته] بنامیم.

به این ترتیب اهالی اصناف، در مطالبه آزادی و رها شدن از فشار حکومت مرکزی، فقط خواهان یک تغییر سلبی<sup>۲</sup> هستند و حتی این تغییر را هم کاملاً ناگهانی نمی‌خواهند؛ هرچند که حتی بنیادی بودن چنین تغییری، هیچ آسیبی به «طبیعت انسان» وارد نمی‌کند زیرا این تشکیلات - مگر با تعبیری فرعی و کم‌اهمیت - بخشی از سرشت انسان محسوب نمی‌شود. رشد و بالندگی بشر به قدری سنجیده و حساس است که برای او حتی گسستن ناگهانی از زشتی‌ها و شرارت‌ها نیز میسر نیست. بنابراین متأسفانه ممکن است اصلاح کردن یا کنار گذاشتن نظام مدیریت مرکزی، تا حدودی یک فرآیند کند باشد و در تکامل نظام صنفی، اهمیت هیچ‌چیزی با این موضوع، قیاس‌پذیر نیست. همان‌گونه که حکومت مرکزی به تدریج قدرت محلی و صنعتی را از دست نهادهای اجتماعی کوچک‌تر گرفته است، شاید بهتر باشد که آن قدرت را به تدریج هم باز پس دهد.

از لحاظ تشکیلات درونی نیز فرآیندی که یک شرکت تولیدی امروزی، از آن راه به یکی از اصناف فردا تبدیل می‌شود، شاید پیشرفتی آرام باشد. سهام شدن در سود را می‌توان به تدریج با سلسله‌ای طبیعی از سهام شدن در مسوولیت ایجاد سود - یعنی تعاون در اداره صنف - همراه نمود. مدیریت تعاونی نیز طبیعتاً دیر یا زود به یک مبنای کاملاً مردم‌سالارانه برای کل صنعت تبدیل می‌شود، یعنی به نوعی برابری در قدرت کلیه اعضای صنف مبدل می‌شود و به این ترتیب می‌توان صنفی را که قبلاً شکل گرفته است، در اولین فرصتی که مردم به آمادگی

---

1. reaction  
2. negative

پذیرش آن دست یافتند، به خوبی در سازمان اجتماعی ادغام کرد. با این حال باید به تدریجی بودن همه این فرآیندها توجه داشت: هیچ چیز نباید سریع تر از ظرفیت اعضای صنف برای گذر به مرحله بعد، اتفاق بیفتد.

اگر اعضای صنف آماده باشند، می توان فرآیند تغییر را به سرعت و مطابق میل ایشان عملی نمود. عجله به خرج دادن تا زمانی که آمادگی در اعضا به وجود نیامده باشد، نه تنها توفیق به بار نمی آورد، بلکه به فاجعه ختم می شود. تنها دلیلی که می تواند برای کندی کارهای اهالی اصناف، موجه باشد، همان است که آنان نمی توانند شتابزده عمل کنند. پیشنهاد کردن یک نظام صنفی که چنین ویژگی هایی دارد، به خاطر کند بودن آن نیست بلکه به دلیل همان شناخت نسبت به بُعد اجتماعی انسان است که هیچ گاه وی را در اجرای تغییرات سریع، موفق نمی داند. شاید سرعت و چابکی در مجموع یک آرمان باشد که همه برای آن تقلا کنند، اما بهتر است که آرمان ها را با دستاوردهای واقعی اشتباه نگیریم.

### د: آموزش کارگران

در بخش قبل گفته شد که امکان پیشرفت، به ظرفیت اعضا برای طی مرحله بعدی بستگی دارد. چنین واقعیتی خود به خود ما را به موضوع بعدی در حوزه نظام صنفی می رساند که همان عمل کردن بر اساس مناسب ترین اصول آموزشی است. همان قدر که هر عضو صنف در نهایت سهمی در اداره آن دارد، همان قدر هم هر صنف در واقع یک مکتب آموزشی است که هر عضوش می تواند به یادگیری درباره همه جنبه های آن حرفه - از امور ابتدایی گرفته تا پیچیده ترین مسائل مدیریت - پردازد.

هنگامی که کار به موضوع کسب و کار و صنعتگری در عرصه عمل کشیده می شود، حال و هوای بحث ها کاملاً با رفتارهای سرسری و احساساتی زندگی دیوانسالاری و سیاسی فرق پیدا می کند. در حوزه صنعت، همه باید با واقعیت ها روبرو شوند، در حالی که دغدغه اصلی هر سیاستمدار، اجتناب از واقعیت هاست. بدون شک حداقل فایده نظام صنفی، همان کشاندن حیات اجتماعی ما به قلمروی حقایق مسلم است. نظام صنفی به مردم یاد می دهد که هیچ کاری به حال جامعه، مفیدتر از تولید کردن یک محصول مفید نیست، هر چند که این محصول یک قطعه شعر یا یک سیب زمینی کوچک باشد. اگر این واقعیت به خوبی درک شود، آنگاه هر

شهروندِ جامعه خواهد فهمید که فقط یک راه برای تولید مفید وجود دارد: «پذیرفتن و کسبِ دانش دقیق دربارهٔ بهترین روش تولید». به سختی می‌توان دربارهٔ تفاوت عظیمی که به واسطهٔ شناختِ امور واقعی و دانشِ صحیح در زندگیِ یک جامعه ایجاد می‌شود، مبالغه کرد.

وقتی حیاتِ جمعی ما بر پایهٔ تولیدِ عمل‌گرایانهٔ ثروت برای کشور استوار شود، امیدواری‌هایی برای اصلاح آن پدید می‌آید. کافی است قبول کنیم هر کس بتواند دربارهٔ آن سایهٔ بی‌نام و نشان صحبت کند که «آرمان سیاسی» نام دارد. آن‌گاه خواهیم دید که حتی دادگاه‌های عالی به همراه کلیهٔ قضات آنها نمی‌توانند او را نسبت به ارایهٔ یک جملهٔ صادقانه یا یک وعدهٔ الزام‌آور، مقید سازند. وقتی این «بهانه‌تراشِ قهار» که تأییدش کرده‌ایم، پا را فراتر گذاشته و به طور همزمان دربارهٔ خیلِ کثیری از آرمان‌های سیاسیِ متنوع و نامربوط با یکدیگر، به لفاظی مشغول می‌شود، تعجبی نخواهد داشت که رأی‌دهندهٔ معمولی، در لحظهٔ اوجِ هیجان‌زدگی و تحسین، گمان کند که با یک «آبرمرد»<sup>۱</sup> روبرو شده است، در حالی که آن آبرمرد، فقط یک شعبده‌بازِ تراز اول است که توانایی‌هایی یک فروشندهٔ چرب‌زبان را نیز دارد. اگر قرار باشد در زندگیِ جمعیِ خود از دستِ شارلاتان‌ها<sup>۲</sup> خلاص شویم، هیچ راهی مطمئن‌تر از پرداختن به حقایقِ مسلم - به جای نظراتِ احساساتی - نیست.

یکی از کارهای بسیار ارزشمند، متقاعد کردن جنبش کارگری است تا بتواند دریابد که اگر می‌خواهد تولید ثروت در کشور را به نفع کارگران به دست بگیرد، هیچ راهِ میان‌بُر و سهل و ساده‌ای برای توفیق یافتن در این طریق وجود ندارد. کارگران صنعتگر تا زمانی که نتوانند بگیرند چگونه باید بدون کمکِ سرمایه‌داران [یا هر نهادی که بر منابع مالی سلطه دارد] به تولید بپردازند، هیچ‌گونه اختیاری در تولید ثروت نخواهد داشت. دلیل آنکه توانگران می‌توانند کارگران و مستخدمانِ خود را به طور تمام و کمال در چنگالِ خویش اسیر کنند، چیزی نیست جز اینکه کارگران نتوانسته‌اند خود را در جایگاهِ قبول وظایف آن توانگران و ادارهٔ صنعت، بدون کمک آنان قرار دهند. چه دلایل دیگری جز این می‌تواند وجود داشته باشد؟ اگر کارگران هر کدام فقط چند شیلینگ کنار بگذارند، به زودی سرمایهٔ لازم برای آغاز تجربهٔ

---

1. superman

2. the charlatan

مدیریت مردم‌سالارانه در همه صنایع فراهم می‌شود. پس چرا ایشان آن سرمایه را فراهم نکرده و به ارباب و آقای خود بدل نمی‌شوند؟ شاید دلیل اصلی، فقدان دانش کافی درباره فرآیندها و امور مربوط به آن حرفه یا صنعت - خواه از لحاظ تولید فنی، خواه از لحاظ جزئیات مالی و تجاری - باشد.

نظام صنفی قصد دارد به کارگران بفهماند که نقطه ضعف اصلی ایشان، دقیقاً همین است. آنان شاهرگ صنعت را در اختیار دارند زیرا نیروی کار فقط در دست ایشان است. آنان چیزی را که می‌تواند یک موقعیت خلل‌ناپذیر باشد، به آن دلیل به اربابان خود تقدیم می‌کنند که قادر نیستند نیروی کار خود را به نحوی شایسته مورد استفاده قرار دهند. تا وقتی که ایشان ذهن خود را برای تسلط بر تمام دانش حرفه و صنعت خود - از کلی‌ترین تا جزئی‌ترین امور آن - آماده نکنند، نیروی کار همچنان بی‌دفاع خواهد بود و شاید حتی بتوان گفت که مستحق این سرنوشت است.

به این ترتیب توانگران نیز شاید مستحق پیروزی خود باشند. اگر فقط موضوع آموزش در میان بود، شاید عاقلانه به نظر می‌رسید که کارگران به قبول آن اصطلاحاتی بپردازند که اصطلاحاً شراکت<sup>۱</sup> یا مدیریت مشترک<sup>۲</sup> نامیده می‌شود. در عمل حتی خود شراکت، خواه‌ناخواه اولین پیشرفت‌ها در مسیر مدیریت مشترک را فراهم می‌کند. به سختی می‌توان فهمید چرا برخی از کسانی که ادعا می‌کنند برای منافع طبقه کارگر، دست به قلم می‌شوند، در برابر این پیشرفت‌های اولیه مقاومت می‌کنند. اگر خواسته‌ها و منزلت طبقه کارگر بتواند با مصالحه‌ای از این نوع به آسانی ارضا شود، در آن صورت باید گفت خواسته‌ها و منزلت ایشان بسیار حقیر و نامطبوع بوده است. شاید ذره‌ای آشنایی با تاریخ و طبیعت بشر، به این اشخاص بزدل یاد دهد که هیچ چیز نمی‌تواند مانند شروع موفقیت‌ها باعث ایجاد انگیزه شود. آن کس که به راحتی اعتراض می‌کند، نه فرد ستم‌دیده و رنج‌کشیده، بلکه شخصی است که طعم خوش پیروزی را زیر دندان‌هایش چشیده است و نعره‌زنان توفیقات بیشتری طلب می‌کند. شاید بلندپروازی به تنهایی امر پیش پا افتاده‌ای بوده و بتوان رد پای بیماری را در آن تشخیص داد، با

---

1. co-partnership

2. co-management

این حال تا جایی که بلندپروازی یا جاه‌طلبی را نوعی حُسن به حساب آوریم، باید بدانیم که آن حُسن فقط با موفق شدن زنده میشود. حتی کامل‌ترین شکل‌های شراکت و مدیریت مشترک، و نیز روش‌های مشابه و خودمانی‌تر از نوع گزارش‌های *وایتلی*<sup>۱</sup> و امثال آن، فقط در صورتی بسیار مفید بوده و بدون شک بی‌ضرر خواهند بود که کارگران به خوبی فهمیده باشند ممکن است به آسانی گول بخورند.

### ۵: توزیع مردم‌سالارانه قدرت و ثروت

کسانی هستند که هدف غایی ایشان در مطالبه نظام صنفی، مشاهده پیروزی مردم‌سالاری بر استبداد، و پیروزی فقرا بر توانگران است. ایشان می‌بینند که چگونه ثروتمندان، دیوانسالاری را به غصب خود درآورده‌اند و فقرا چقدر سخت می‌توانند از آن برای دفاع از خود بهره ببرند. همان‌گونه که قبلاً گفتیم، نظام صنفی به وضوح یک طرح مناسب برای افزایش تولید ثروت و اجتناب از اتلاف منابع و ناکارآمدی‌های فعلی است. نظام صنفی به عنوان یک دستگاه عقلانی در حوزه کسب و کار، می‌تواند با اتکا به این مزیت خود، به آسانی توفیق پیدا کند. هرچند از لحاظ نظری کاملاً امکان‌پذیر است که اصناف به ایجاد ثروت برای توانگران بپردازند، ولی چنین چیزی در عمل ممکن نیست. تقریباً می‌توان یقین داشت که انتخاب نظام صنفی، به معنای توفیق خیل فقرا بر معدودی از اغنیا خواهد بود.

مشکل برابری دستمزدها در یک صنف را قبلاً در فصل خودگردانی مورد بحث قرار دادیم. هیچ دلیلی وجود ندارد فرض کنیم که حتی مردم‌سالارانه‌ترین اصناف، از پرداخت دستمزدهای بیشتر به افراد کارآمدتر، خودداری می‌کنند. هرچند شاید برابری دستمزدها، یکی

---

۱. گزارش‌های *وایتلی* (Whitley Reports). بلافاصله پس از جنگ جهانی اول، جان هنری *وایتلی* (John Henry Whitley, 1866-1935) یکی از اعضای مجلس بریتانیا به دنبال قبول توصیه‌های وی از طرف مجلس لردها درباره مشکلات اقتصادی آن زمان، شورای *وایتلی* را تأسیس کرد. آن شورا به منظور برقرار کردن یک گروه یا سازمان مشاوره‌ای در شرکت‌ها یا در هر صنعت، کار خود را شروع کرد و افرادی به نمایندگی از مدیران و کارکنان شرکت‌ها یا صنایع در آن حضور داشتند. هدف شورا بحث کردن درباره نرخ دستمزدها، شرایط کار، روابط صنعتی و مباحث مربوط به نیروی کار بود. چند شرکت از این نوع هم اکنون در انگلستان وجود دارد که البته ماهیتی کاملاً اصلاح‌گرایانه دارند.

از آرمان‌های انسان سالم باشد، اما مسلماً آن را نمی‌توان یکی از بخش‌های اساسی نظام صنفی دانست. اگر وعده دستمزد بیشتر در ازای کار بهتر، بهترین و موفق‌ترین روش برای تشویق انسان‌ها به بهتر کار کردن است، پس انسان‌های عاقل از این ابزار استفاده می‌کنند و البته اصول صنفی و سایر امور عالی صنف، ربطی به این موضوع نخواهد داشت. اما نظام صنفی در کل، سوای پرداخت دستمزد بیشتر به آنان که شایستگی‌های ویژه دارند، بدون شک باعث برابره‌تر شدن توزیع ثروت در جامعه می‌شود. در آن صورت دیگر کسی بانکداران حيله‌گر و هنرمندان پرطرفدار را سزاوار درآمدهای مضمّن‌کننده‌ای نخواهد دانست که از جیب مردم، عاید ایشان شده است.

در آن شرایط ممکن است که باز هم در آمد چنین افرادی بیشتر از یک شهروند عادی باشد که خیابان‌ها را جارو می‌زند اما در عوض کسانی که اشتیاق سرمایه‌گذاری یا اندکی ذوق ادبی داشته باشند، و سوسه می‌شوند توانایی‌های نامعمول خود را در ازای چیزی به نمایش در آورند که بسیار کمتر از غنایم امروزی ایشان است. شاید آنان به همین قدر شهرت قناعت کرده و به ثروت‌های کمتر راضی شوند. «طبقه بی‌دغدغه (مرفه)»<sup>۱</sup> (لقبی که محترمانه برای طبقه تنبل به کار می‌بریم) نیز از صحنه جامعه محو خواهد شد زیرا هیچ صنفی نیست که آن افراد را به جمع خود بپذیرد. اگر ایشان برخی از توانایی‌های نوازندگان یا دلچک‌های دوره‌گرد را داشته باشند، شاید بتوانند در حلقه کولی‌ها جایی برای زندگی پیدا کنند؛ همان کولی‌هایی که به قدر کافی فهمیده هستند تا شادی و هشیاری محض را به موفق شدن ترجیح دهند زیرا همه می‌دانیم که جاه‌طلبی همان ارزش اصلی در ذهن توانگران است و بیشتر ارزش‌ها و فصایل ایشان چیزی جز شرف نیست. شاید کسی امیدوار باشد که در جمع اصناف، جایی هم برای خیالپردازان سرگردان پیدا شود، اما آن افراد باید بابت جایگاه افتخارآمیزی که می‌خواهند با عضویت در یک صنف به دست آورند، از درآمدهای هنگفت خود چشم‌پوشند.

نظام صنفی خواه‌ناخواه قدرت را در دست اکثریت قرار می‌دهد (دقیقاً همان‌گونه که نظام کاغذبازی، به ناچار آن را به دست عده‌ای قلیل می‌سپارد) و مضحک است اگر لحظه‌ای گمان کنیم که به دست آوردن چنین قدرتی به طور طبیعی منجر به کسب سهم منصفانه‌تر از ثروت

---

1. leisured class



ملی برای همه نخواهد شد. البته - همان‌گونه که قبلاً گفتیم - برابری مطلق وجود نخواهد داشت زیرا در درجه اول برقراری چنین شرایطی بسیار دشوار است و در درجه دوم کمتر کسی مصرانه خواستار آن است. در مورد دشواری برابری مطلق، می‌توان گفت مثلاً بسیار دشوار است که اطمینان حاصل شود یک صنف، دستمزدها یا مزایای بیش از صنف دیگر دریافت نخواهد کرد. شاید چنین وضعیتی به دلیل دفترداری‌های بی حد و حساب رخ داده باشد. اما آیا دفترداری بیش از حد، ارزش تقلای انجام شده را دارد؟ امیدواریم یکی از ویژگی‌های اصلی تفکر صنفی آن باشد که هیچ‌چیز را شایسته دفترداری بیش از حد نداند، چرا که چنین رویه‌ای در اصل برای رباخواران و پول‌پرستان ابداع شده است و نه برای مردمان شایسته اهل کار کردن. آنهایی که بیش از حد بر لزوم برابری تمام‌عیار دستمزدها اصرار می‌کنند، دقیقاً همان‌هایی هستند که ارزشی بیش از اندازه برای پاداش مادی کار کردن قائلند. کسی که برای کار خود بیش از هر چیز دیگر ارزش قائل باشد، وقتی بینید دیگری بابت تلاش شایسته خود، دستمزد بیشتری دریافت می‌کند، این‌گونه برآشفته نمی‌شود. چنین واقعیتی فقط رباخواران را آزار می‌دهد.

### **و: التیام یافتن جراحات‌های اجتماعی**

یک کارگر معمولی تا وقتی از دستمزد بهتر و احترام شایسته برخوردار نشود، خشنود نمی‌شود و البته او حق دارد که به جز اینها چیزی نخواهد. شاید یک دستگاه توانگر سالار زیرک، به وی دستمزد بیشتر بدهد، ولی آن کارگر هشیار به اندازه اربابان بی‌نزاکت خود برای پول، ارزش مطلق قایل نیست. او می‌خواهد که منزلت انسانی‌اش نیز حفظ شود. نظام صنفی بیش از هر تشکیلات دیگری - اعم از دیوانسالاری، توانگرسالاری، نظام سلطنتی یا اشرافی‌گری - به او چنین موهبتی را ارزانی می‌کند. هیچ‌کدام از تشکیلات مذکور، به اندازه نظام صنفی، بخت وی را برای احساس استحقاق و عزت نفس، زیاد نمی‌کند، چرا که حداقل او را در جمع صمیمی و فنی اصناف، به رسمیت می‌شناسد.

برخی از اصول و آثار جانبی که نتیجه طبیعی اصلی نظام صنفی هستند، از این قرار بود که گفتیم. یکی از مزایای این نظام آن است که اصلاً مطمئن نیستیم چه چیزی به دنبال خواهد آورد. اعتقاد راسخ به آنکه ابنای بشر، اگر از اجبار بیرونی خلاص شوند، به قلمروهای متعادل

و معقول سنت‌های انسانی روی می‌آورند، آدمی را وا می‌دارد که برای طرح خطوط کلی آینده، به گذشته نظر بیندازد.

احتمالاً آینده در بهترین حالت، فقط بهبودِ مبالغه‌آمیزی از وضعیت گذشته بوده و توفیقِ گریز از زمان حال را شاید بتوان بهترین وضع برای آینده دانست. به دشواری می‌توان درک کرد که آنچه ما گمان می‌کنیم خصیصهٔ ریشه‌دارِ نظام فعلی است، به هیچ‌وجه ریشه‌دار یا حتی جدی نیست، بلکه چرت و پرت‌هایی معلّق، و در حکم بقایای خردشدهٔ یک فاجعهٔ مشمئز کننده اجتماعی است و البته فقط یکی از کشتی‌های درهم کوبیدهٔ ناوگان‌های پُرشمارِ قافلهٔ انسانیت است که هنوز هم به سلامت، راه به سمت لنگرگاه می‌برند. بدون شک ما اینجا در انگلستان بیش از سایرین از این مصیبت‌ها چشیده‌ایم، البته به شرطی که به قصد مزاح هم که شده، دو دولت بزرگ دیگر که همانند ما ارواح خود را با ثروت دنیا معاوضه کردند - یعنی ایالات متحده آمریکا و آلمان - را نادیده بگیریم. شرارت‌های فراوانی در نقاط دیگر دنیا وجود دارد، اما شاید فقط مردم ایالات متحده آمریکا و ما (انگلیسی‌ها) باشیم که با این همه دور افتادن از سنت‌های شریف انسانی، در بازگشتن به آن سلامتِ عقل و قوهٔ تمیز، با دشواری بسیار روبرو هستیم.

## فصل ششم

### روابط بین اصناف و دولت

اگر فرض کنیم که سازماندهی از طریق کارکرد - به عبارتی سازماندهی توسط اصناف تولیدی، تجاری و تخصصی - مبنای اصلی شکل‌گیری یک جامعه سالم است، شاید در نگاه اول به نظر برسد که این نوع سازماندهی می‌تواند کلّ جوانب حکومت ملی را نیز پوشش دهد. احتمالاً چون گمان می‌شود که هر یک از شهروندان یک کشور باید در هر حال به کاری مشغول باشند، بنابراین در نهایت یکی از اصناف، نمایندگی او را بر عهده خواهد داشت. چنین ادعایی از لحاظ نظری کاملاً منطقی به نظر می‌رسد و به دنبال آن شاید به نظر آید که همه اصناف می‌توانند در یک مجمع یا مجلس ملی گرد هم جمع شوند و به این ترتیب یک دولت آرمانی - به شکل یک مجموعه کامل - پدید آید. با این حال در مراحل اولیه، خواه‌ناخواه سوراخ‌سنبه‌های کوچکی وجود خواهد داشت و تعداد کثیری از شهروندان مؤثر وجود خواهند داشت که به آسانی نمی‌توان ایشان را در قالب اصناف مرتبط با کار آنان، دسته‌بندی کرد. علاوه بر این اگرچه هر صنف، نمایندگی اعضای خود را بر عهده می‌گیرد، اما آن اعضا در جایگاه خریدار یا فروشنده، دائماً با اصناف دیگر سروکار دارند. زندگی هر انسان معمولی، حتی به عنوان عضوی از یک دولت صنفی کامل، دو بُعد کاملاً مشخص خواهد داشت: او به طور اخص یک تولیدکننده و به طور اعم یک شهروند است. در این فصل می‌خواهیم جایگاه هر فرد به عنوان یک شهروند را مورد بحث قرار دهیم.

بدون شک موضوع بحث ما در این فصل نسبت به بحث‌های قبلی، بسیار نامشخص‌تر است. اصناف - به درستی یا نادرستی - جایگاهی مشخص در کشور پیدا کرده، به کانون اصلی آن تبدیل می‌شوند. به این ترتیب هر عامل دیگری را باید در مقیاس ملی، متناسب با این کانون ثابت اصلی در نظر گرفت. وقتی قطعی شد که اصناف، محور امور هستند، سایر موضوعات صرفاً از مقولهٔ مصلحت و منفعت جامعه به حساب خواهند آمد و باید از منظر همان تفکر اصلی - یعنی سازماندهی از راه کارکرد - به آنها نگاه شود. عاقلانه نیست که دربارهٔ موضوع رابطهٔ اصناف با دولت، بیش از حد تعصب به خرج دهیم، زیرا دقیقاً نمی‌دانیم آن رابطه به چه شکل

درخواست خواهد آمد. شاید معلوم شود که یک ساختار حکومتی بسیار کوچک برای پشتیبانی از نهادهای صنفی کفایت می‌کند. البته احتمال دارد که برعکس، تشخیص داده شود که یک حکومت بسیار بزرگ لازم است. در هر حال تردیدی نیست که حداقل در ابتدای کار، دولت باید بدون کمک دیگران، کارهای بسیاری را - که بعدها اصناف قرار است انجام دهند - به سر و سامان برساند.

بخش عمده‌ای از مشکل اصلی، از نوع سلبی خواهد بود. هدف اولیه طرفداران اصلاح این روال، خلاص شدن از دست آن قدرت مرکزی مصیبت‌بار و فاسدی است که در حال حاضر، سدّی در مسیر هرگونه اقدام سازنده است. اولین کاری که باید برای دولت انجام شود، امتناع از واگذاری هرگونه اختیارات جدید به آن و حتی سلب همه اختیارات غیرمعقولی است که هیچ‌گاه نباید در دست دولت قرار می‌گرفته است. قطعاً اصلاح سیاسی نظام حاکم فعلی، بخشی از دردهای نظام صنفی است و باز هم دلیل آن چیزی نیست جز اینکه قبل از شروع به ساخت بنا در مرداب، باید فکری برای خشک کردن مرداب کرد. امید به اصلاح امور جامعه توسط سیاستمداران امروزی، همانقدر واهی است که انتظار داشته باشیم هیئتی از بورس‌بازهای بازار سهام، بتوانند ذوق سلیم هنری را در جامعه احیا کنند.

ممکن است دولت مرکزی در شرایط برقراری نظام صنفی بتواند نقشی شایسته ایفا کند، اما نباید تردید داشت که چنین امری در زمان کار تشکیلات سیاسی امروزی، تحقق‌پذیر نیست. سیاستمداران امروزی - حداقل به دلیل ارتکاب آشکار به کارهایی که نباید می‌کرده‌اند - ما را مدیون سپاسگزاری از خود کرده‌اند! نهاد حکومت مرکزی - هرچه که باشد - مسلماً نمی‌تواند در قالب یک مجلس نمایندگان کار کند و زمام آن در کف دار و دسته‌ای قرار گیرد که در لباس مبدل دوحزبی کار می‌کنند. شاید روزی بتوانیم قبول کنیم که نظام حکومتی مبتنی بر مجلس لردها و عوام، سازوکار مناسبی است، اما فعلاً می‌دانیم که حکومت عده‌ای قلیل از دسیسه‌چین‌های سیاستمدار، امری به غایت تلخ است که با مجلس لردها و عوام - یعنی با نمایندگان تمام و کمال خود حکومت - راه به جایی نمی‌برد.

نظام حزبی عمدتاً متکی به قاعده مضحکی است که در آن یک حکومت می‌تواند مجلس را بنا به صلاحدید خود منحل کند؛ به عبارتی نظام حزبی، وقتی که احساس ضعف کند، به

قدرت خود برای به زیر کشیدن کل کابینه و همه اعضای مجلس عوام متوسل می‌شود. تا وقتی که مجلس به طور کامل کنار گذاشته شود مگر آن‌که در لباس حامیان حکومت به فرمانبرداری از دستورات مستبدانه کابینه پردازد؛ به عبارتی تا وقتی که حکومت بتواند حامیانش را مجبور به گردن نهادن به فرامین خود سازد، نظام سیاسی ما چیزی جز مایه خنده نخواهد بود. در شرایط فعلی اگر نمایندگان مجلس عوام، از اطاعت کردن دست بردارند، حکومت به سختی ناکام می‌ماند و چنین وضعیتی معمولاً به معنای انحلال دولت است. اما چند نفر در مجلس عوام هستند که حاضر نشوند وجدان خود را فدای کُرسی‌هایشان کنند؟ شاید بتوان گفت تا زمانی که سیاستمداران ما صادق نشوند، هر نظام سیاسی که انتخاب شود، محکوم به شکست است. اما حداقل می‌توان نظامی را برگزید که هیچ‌گونه مُشوقی برای ماجراجویان سیاسی فراهم نکند. اگر مجلس عوام، از ضمانت یک عمر ثابت - مثلاً پنج ساله - برخوردار بود و می‌توانست قبل از اقدام کابینه برای نظرخواهی عمومی، مستقیماً تقاضای انحلال دولت را مطرح سازد، در آن صورت می‌توانست در همه موقعیت‌ها از هر انگیزه و هر فشاری به جز تصویب یا ردّ موضوع مورد بررسی‌اش فارغ باشد. همچنین چرا باید کل حکومت، صرفاً به دلیل مخالفت اکثریت اعضای مجلس عوام در مورد یکی از مواد لایحه، منحل شود؟ به نظر می‌رسد که در این مورد هم پای نظامی در میان است که طراحی شده است تا تعمداً مردان صاحب قدرت را تقویت کند. هر یک از مقامات حکومتی باید برای ایفای وظیفه مشخصی که دارد، (توسط مجلس عوام) انتخاب شود، و اگر نتوانست رأی صلاحیت آن مجلس را به دست آورد، یا اگر لایحه پیشنهادی او مورد تصویب قرار نگرفت، فقط باید خود او از کار کنار برود. در عالم مسیحیت دلیلی وجود ندارد که کل یک کابینه به همراه آن فرد شکست‌خورده، به زیر کشیده شود. تا زمانی که آرای مجلس عوام بتواند آزادانه در خدمت منافع آن مجلس در آید، فساد سیاسی ادامه خواهد داشت. نظام حزبی به نحوی طراحی شده است که جلوی ورود عقل سلیم را بگیرد.

حال بد نیست که کارکردهای ضروری یک حکومت مرکزی در یک دولت صنفی را بررسی کنیم. در درجه اول باید بدانیم که اصناف در آن دولت، بخش عمده‌ای از کارهایی را که در حال حاضر در دست وزارتخانه‌های مرکزی است، بر عهده خواهند گرفت. اموری

همچون آموزش و سلامت عمومی را باید در زمره وظایف اصناف مختلف آموزشی، اصناف پزشکان و مهندسان امور دفع فاضلاب و از این قبیل دانست. اگر پزشکان و آموزگاران نتوانند سلامت مناسب و آموزش صحیح را به ما ارائه کنند، در آن صورت واضح است که به بن‌بست<sup>۱</sup> رسیده‌ایم و کودکانه است که در آن شرایط، امور غیرممکن را به سیاستمداران و کاغذبازها واگذار کنیم. این کار باعث می‌شود که «امکان‌ناپذیر» حتی به «تحمیل‌ناپذیر» تبدیل شود. حکومت به محض پذیرش نظام صنفی، از دست بسیاری از حجم انبوه کارکردهایش فارغ می‌شود یا حداقل آن وظایف را به اصناف می‌سپارد تا به عنوان عوامل حکومت، به اجرای آنها پردازند.

اما با واگذاری تمام وظایف تولیدی - به معنای اعم کلمه - به دست اصناف، چه چیز برای نظام اجرایی مرکزی باقی می‌ماند؟ تعصب ورزیدن در این موضوع ممکن است خطرناک باشد. همان‌طور که قبلاً گفتیم، در این زمینه هیچ‌گونه اصل تمام و کمالی وجود ندارد که راهنمای ما باشد و در نهایت در عمل باید سهولت کارها را در نظر گرفت. در آن شرایط باید هر آنچه را که اصناف نمی‌توانند با مهارت و تخصص خود به اجرا در آورند، به دولت واگذار کرد.

مبحث روابط خارجی را در نظر بگیرید. شاید اندکی به دشواری بتوان صنف دیپلمات‌ها را در نظر مجسم کرد. در شرایط امروزی، ترغیب کردن انسان‌های محترم و آبرومند برای بر خود گذاشتن نام حرفه‌ای که چندان وجهه خوشایندی نزد مردم صادق و برخوردار از عقل سلیم ندارد، بدون شک کار آسانی نیست. آن به اصطلاح متخصصانی که گذاشتند انگلستان به شکلی ناشیانه به ورطه جنگ جهانی اول بیفتند، از کار خود سررشته‌ای نداشتند و آن افرادی که خود را واگذاشتند تا به واسطه ناپختگی‌های تبار آلمانی خود فریب داده شوند، حتی با مقدمات حرفه خود آشنا نبودند. البته کسی عهدنامه‌های بین‌المللی را - به معنای معمول کلمه - «تولید» نمی‌کند. این حوزه یکی از معدود موضوعاتی است که در آن، خواست عموم مردم، بر نصایح و مشاوره‌های حرفه‌ای طراحان دیپلماتیک، چیره می‌شود. البته ما دیپلمات‌های فراوانی دیده‌ایم که از آزادی عمل برخوردار بودند و آزادی عمل، اگر به دست انسان‌های منطقی و در

1. cul-de-sac (French term for "dead end")

خدمت سربلندی کشور قرار گیرد، چیز خوبی است، اما تا به امروز دیپلمات‌ها منافع دسته کوچکی را در نظر گرفته و اغلب این کار را فقط به دلیل حماقت محض خود انجام نداده‌اند. ایشان علی‌رغم آنکه خود انسان‌های شریفی بوده‌اند، شهامت اعتراف به این موضوع را نداشته‌اند. در هر حال احتمالاً صنفی به نام صنف دیپلماسی وجود نخواهد داشت. این حوزه به احتمال زیاد کماکان در دست مجموعه‌ای از کارکنان بلندپایه خواهد بود که همچون امروز، مستقیماً تحت نظر یک وزیر یا گروهی وابسته به یک مجمع مرکزی کار خواهد کرد.

تا وقتی که ما انسان‌ها وحشی‌هایی بی‌نزاکت باقی بمانیم، به تلف کردن ثروت ملی برای نیروهای زمینی و دریایی ادامه خواهیم داد. این دو [نیروهای زمینی و دریایی] نیز بعید است بتوانند به شکل صنف عمل کنند و به دلایل مختلف نمی‌توان به آنان اجازه داد که خودگردان باشند. جنگیدن اگر یک حرفه باشد، طبیعتاً فقط افرادی را جذب خواهد کرد که به طبقه فکری رشدنا یافته تعلق دارند؛ چنین مطلبی در گذشته - البته به استثنای برخی افراد نخبه - به اثبات رسیده است. سرباز حرفه‌ای معمولی، انسانی بسیار متفاوت با بسیاری از مردان بزرگ است که در مواقع خطر، برای دفاع از کشور خود به جنگ می‌شتافته‌اند. در این زمینه نیز نمی‌توانیم از یک «صنف ارتشی» بخواهیم تا همانند کفاشان که کفش تولید می‌کنند، برای ما پیروزی «تولید کند». به این ترتیب نیروهای زمینی و دریایی نیز همچون امور دیپلماتیک، باید همچنان به عنوان کارکنانی تحت نظارت مستقیم دولت، به کار خود ادامه دهند. البته شاید بتوان امیدوار بود که چنین مسئله‌ای موقتی باشد و ظرف مدت چند دهه، این نهادها از صحنه تمدن بشری حذف شوند. اینکه سربازان حرفه‌ای این همه به خود بی‌بالند که باعث حفظ تمدن می‌شوند، شبیه به یک لطفه به غایت خنده‌دار به نظر می‌رسد؛ گویی آنان فراموش کرده‌اند که اگر به خاطر ژنرال‌ها و دیپلمات‌ها نبود، خطر چندانی وجود نداشت که ما بخواهیم در برابر آن محافظت شویم.

با وجود صرف‌نظر کردن از برخی ابعاد کم‌اهمیت حکومت مرکزی، وظایفی برای آن حکومت هست که حقیقتاً اساسی به نظر می‌رسد. در نظام صنفی نیز قوانینی مفصل و حجیم وجود خواهد داشت که همچون قوانین امروزی، در کل کشور، ساری و جاری خواهد بود. مثلاً یکی از مصادیق این قوانین، وضع حداقل شرایط ملی است که طبق آن، همه شهروندان

توافق می‌کنند باید یک مرز حداقل تعیین شود و استاندارد زندگی به بدتر از آن تقلیل پیدا نکند. احتمالاً حداقل دستمزد، حداکثر ساعات کار، و قواعد استاندارد برای شرایط بهداشت کار، در زمره این شرایط ملی قرار می‌گیرد. اینکه آیا هر صنف، وظیفه حمایت از اعضای بیکار خود و پرداخت مستمری بازنشستگی به ایشان را بر عهده خواهد داشت یا خیر، و آیا به طور خلاصه، هر صنف باید مسئولیت مخارج و نیز منافع خود را داشته باشد یا نه، موضوعاتی تفصیلی و مربوط به جزئیات هستند که نتایج آنها تا زمان تصمیم‌گیری و اجرا، آشکار نمی‌شود. صحبت بیشتر درباره این جزئیات، فقط باعث تلف شدن وقت برای موضوعات نظری می‌شود. این موضوعات از مقوله مصلحت عملی هستند و باید به وقت خود درباره آنها تصمیم‌گیری شود.

قوانین کیفری، قانون قراردادها و مصادیق شبه جرم<sup>۱</sup>، از مواردی هستند که نیاز به نظارت عمومی در کل کشور دارند. البته - همان‌گونه که در یکی از قوانین کاملاً عادی اصناف قرون وسطایی، مقرر شده بود هرگونه دعوایی بین اعضای صنفی، ابتدا در صنف مورد بررسی قرار گیرد - کاملاً محتمل است که بتوان این قاعده را در نظام صنفی آینده نیز به کار گرفت و گذاشت که قضات دولتی فقط رسیدگی به درخواست اسیتناف از طرف گروه بازنده‌ای را به عهده بگیرند که رأی همقطاران صنفی خود را قبول ندارد، یا کار رسیدگی به موارد جنایی، و دعاوی مدنی بین شاکسانی را انجام دهند که هر دوی ایشان عضو یک صنف نیستند. باز هم باید به خاطر داشت که این امور از مقولات مصلحتی هستند و منطقی است که بتوان درباره آنها به شیوه‌های مختلف تصمیم‌گیری کرد. به طور خلاصه، تا جایی که به امور همگانی مربوط باشد، ادارات و دفاتری وجود خواهد داشت که نماینده دولت مرکزی بوده و کار آنها رسیدگی به بسیاری از دغدغه‌های مشترک مردمی است که در قلمروی کشور ساکن هستند. البته نباید فراموش کرد که یک جامعه فرهیخته، دوست دارد تا حد ممکن، قدرت را از دست دولت خارج کند و راضی به افزایش قدرت و اختیارات قبلی حکومت نمی‌شود. نظریات یک

---

1. torts



فابین<sup>۱</sup> و دیوانسالاران - که دنیای متمدن را مترادف با تقویت کارکردها و وظایف دولت می‌دانند - بدون شک نظراتی منسوخ هستند. انسان هرچقدر که متمدن‌تر باشد، کمتر به دستورات و ارشادهای پلیس و کارمندان حکومت نیاز پیدا می‌کند. چکیده عقیده صنفی آن است که انسان باید اداره امور خود را در دست داشته باشد، زیرا عقل سلیم به او می‌فهماند که این حاکمان حرفه‌ای به ندرت در کار خود خیره هستند. از طرفی او می‌داند که وقتی انسان بیش از حد تحت حاکمیت دیگران قرار گرفت، به یک کرم تبدیل می‌شود و کرم‌ها به نظر هیچ‌کس جز دانشمندان جالب نیستند!

اما یکی از وظایف بسیار مهم دولت مرکزی، مستقیماً به اصناف مربوط است. بنیان‌گذار اصناف بزرگ قرون وسطایی - بنیان‌گذار به معنای قانونی کلمه - دربار بود که با صدور حکمی، اهالی صنفی را از اختیاراتی برخوردار می‌کرد. می‌توان تصور کرد که اصناف امروزی نیز به روش مشابهی، شکل بگیرند. شاید بتوان پیشنهاد کرد که اعطای جواز فعالیت اصناف به چنین روشی انجام گیرد: گروهی از کسبه یا تولیدکنندگان، داوطلبانه گرد یکدیگر جمع شده و از دولت درخواست می‌کنند که ایشان را به عنوان یک صنف به رسمیت بشناسد. احتمال دارد ایشان از صنفی که قبلاً در آن عضو بوده‌اند، ناراضی باشند یا شاید تعداد اعضا یا ناحیه تحت پوشش صنف قدیمی، بیش از حد بزرگ شده و نیاز به تجدید آرایش در قالب واحدهای کوچک داشته باشد. شاید هم کسب و کار یا روش جدیدی پدید آمده باشد. احتمالاً درخواست مجوز صنف جدید، ابتدا به اطلاع سازمان‌های صنفی موجود می‌رسد که نمایندگی اصناف همسایه متقاضیان را بر عهده داشته یا در قالب مجامع صنفی بزرگ‌تری کار می‌کنند که در فصل قبل از آنها صحبت شد و تقریباً به طور قطع در هر صنعت یا صنف، به منظور مشاوره عمومی شکل می‌گیرند. این دستگاه‌ها به طور طبیعی - به عنوان رقبای صنف جدید - علیه درخواست مذکور، موضع‌گیری می‌کنند. اگر دلایل موجهی از جانب رقبای

---

۱. منظور از فابین (Fabian) یکی از اعضای جمعیت فابین است. این سازمان در سال ۱۸۸۴ تأسیس شد تا بنیان‌گذار یک دولت سوسیالیست باشد. آنان می‌خواستند بدون توسل به خشونت و نیروی نظامی، و صرفاً با اقدامات سیاسی دامنه‌دار، قانون‌گذاری تدریجی و فشار گروه‌های اشراف‌زاده، به هدف خود دست پیدا کنند.

غیرصنفي برای شکل‌گیری آن صنف ارایه نشود، تقریباً همه چیز مشخص می‌شود و علی‌القاعده دولت باید حکم تأسیس صنف جدید را صادر کند.

اما بسیار احتمال دارد که درخواست تشکیل صنف، و شکایت اصناف رقیب از همان صنعت، به وزارتخانه یا اداره‌ای ارجاع داده شود که نمایندگی جامعه صنعتگران یا کسبه در آن حرفه را بر عهده دارد. این اداره می‌تواند توسط حکومت ملی تأسیس شده باشد که در آن صورت نوعی هیئت صنفی<sup>۱</sup> است. ممکن هم هست که دعوی مذکور به یک کمیته ارجاع داده شود که نماینده مجمع متحد اصناف<sup>۲</sup> است و می‌تواند در نهایت به شکلی شبیه به دولت مرکزی درآید. هدف اصلی، همان یافتن راهکاری است که به جامعه صنعتگران شاغل در یک حرفه، اجازه دهد درباره واگذاری یا عدم واگذاری حق انحصاری کامل یا ناقص به صنف پیشنهاد شده جدید - در محدوده کار ایشان - تصمیم‌گیری کنند. شیوه دقیق تحقیق بخشیدن به این هدف، ممکن است در عمل از طریق روش‌هایی کاملاً متنوع، به اجرا درآید.

اعطای مجوز صنفی، جنبه‌های دیگری نیز دارد. ممکن است گروهی از مصرف‌کنندگان به ابتکار عمل دست زده، از مقامات مربوط بخواهند که حکم صنفی جدیدی به تصویب برسانند؛ یا حتی یکی از مجوزهای صنفی قبلاً صادر شده را باطل کرده یا در آن تجدیدنظر به عمل آورند. شاید ایشان به دلایل مختلف، از صنفی که در آن محل به ارایه خدمات می‌پرداخته است، راضی نباشند. شاید هم فکر می‌کنند که بهتر است رقابت تقویت شود یا که نیاز جدیدی در حال شکل‌گیری است. شاید یک روستای در حال رشد، نیاز به صنف ساختمانی مخصوص به خود داشته باشد تا مجبور نباشد صرفاً به وقت آزاد ساختمان‌سازان در شهر کوچک مجاور متکی باشد؛ همچنین اگر تعداد خانه‌های روستا در حال افزایش باشد، شاید به اصناف جدید دیگری نیز نیاز است تا نیازهای ساکنان را برآورده کنند. حال که ممکن است هریک از مردم ساده کوچه و بازار، چنین درخواستی داشته باشد، پس معلوم می‌شود که باید دستورالعملی ساده وضع شود تا به این ترتیب هر شهروند معمولی بتواند نظر خود درباره این دغدغه مهم از زندگی روزمره را به اطلاع مقامات برساند. ممکن است کسی یک ملت کاملاً دموکراتیک

---

1. Board of Trade

2. Congress of the Guilds

مانند وست/بندیز را تصور کند که شرایط خاصی را از طریق یک دفتر خارجی یا مستعمراتی برقرار کرده و چندان مداخله‌ای در کار اصناف نمی‌کند. آن دموکراسی که نتواند در انتخاب قصاب، بنا، نانو و سازنده شعمدان برای خود نقش اصلی را ایفا کند، در واقع نوعی نقض غرض است. آزادی همانند همزاد خود یعنی نیکوکاری و احسان، باید از محله و محیط زندگی خودمان آغاز شود.

شاید این حق نظارت بر صنعت از طریق مجوزها را بتوان خطرترین وظیفه دولت دانست که مسلماً پیچیده‌ترین مشکل دولت نیز خواهد بود. این کار اگر به درستی انجام شود، بخش اعظم دشواری‌های امور عمومی را برطرف می‌کند؛ و اگر نه، در آن صورت وضعیتی بهتر از امروز نخواهیم داشت. با این حال باید به خاطر داشت که حتی یک شکست تلخ، به ندرت کارها را از این که هست خراب‌تر می‌کند. خواهیم گفت که اگرچه عبارت «نظارت از طریق مجوزها» را به کار برده‌ایم، اما چکیده و خلاصه راه‌حل، همان قراردادن زمام حقیقی امور در دست خود اصناف است. حکم یا جواز صنفی، صرفاً تعیین می‌کند که حق نظارت به چه کسی داده خواهد شد. با این حال مجوز صنفی حتی هنگامی که اعطا شود، همراه با قیود مشخصی است و قراردادی بین اهالی صنفی و دولت است که در صورت تخطی از آن قیود، قابل تجدید نظر خواهد بود.

در برخی موارد - که تعداد آنها احتمالاً زیاد نیست - حق انحصار مطلق به اصناف داده می‌شود، یعنی یک صنف مشخص، تنها نهادی خواهد بود که امور کسب و کار در یک منطقه مشخص را در اختیار خواهد داشت. در حالت کلی شاید عملاً بیش از یک مجوز در یک زمان و مکان وجود داشته باشد که به معنای برقراری رقابت است. برقراری یا عدم برقراری رقابت، به تصمیم ساکنان هر منطقه بستگی دارد زیرا همان‌طور که گفتیم، ایشان از حق درخواست تشکیل یک صنف جدید، و نیز حق انتخاب نماینده در هیئت رسیدگی عمومی محلی برخوردارند که قبل از صدور مجوز، تشکیل می‌شود. این حق رسیدگی یا تحقیق و تفحص را شاید بتوان مهم‌ترین وظیفه در زندگی عمومی یک شهروند محسوب کرد. اگر حقوق مردم سالاری در این زمینه نقض شوند، مسلماً در کلیه ابعاد دیگر ساختار اجتماعی نیز نقض خواهند شد. شعور انسان به ندرت می‌تواند رویه‌ای مردم سالارانه‌تر از یک دادگاه محلی

را پیشنهاد کند، زیرا شرکت در چنین دادگاهی برای کلیه مستمعان و شهود آزاد است. اگر مردم سالاری در این شرایط ناکام بماند، ناکامی کلی آن حتمی است و باید شکست خود را قبول کند. افسوس که چنین شکستی، آخرین شکست آن نخواهد بود!

احتمال دارد شرایط و قیود مجوز صنفی، شامل «یک مهلت زمانی» یا «اختیار تجدید نظر» باشند تا بعد از آزمودن ظرفیت صنف برای به انجام رساندن کارهای خود، درباره آن تصمیم گیری شود. همچنین شاید یک محدوده مشخص جغرافیایی برای عمل کردن صنف، تعریف شده باشد. البته علاوه بر این، نوع صنعت نیز در مجوز صنفی، تعیین شده است یعنی همان طور که اساسنامه یک شرکت، دقیقاً قلمروی کار آن را معلوم می سازد، مجوز صنفی نیز فقط پرداختن به یک پیشه مشخص را به اعضای صنف اجازه می دهد. طبیعتاً قوانین کلی زندگی که در قانون گذاری ملی مورد توجه بوده اند، در مواد مجوز صنفی نیز مورد نظر قرار می گیرند، اما شاید شرایط دقیق تری نیز در آن گنجانده شود تا شرایط خاص هر کسب و کار را برآورده سازد. مثلاً شاید دولت تصمیم بگیرد که احتیاطهای خاصی را در مجوز صنفی معدنکاران زغال سنگ بگنجانند؛ هر چند که اصلاً نمی توان تصور کرد معدنکاران به نقض مقررات داخلی معدن بپردازند و زندگی خود را به خطر اندازند. در واقع وقتی به یاد آوریم که اصناف کامل، مستقل و مردم سالار هستند، در می یابیم که به طور طبیعی، بخش عمده ای از قانون گذاری در پایتخت، بی فایده جلوه می کند. اعضای اصناف آنقدر توانا هستند که [بدون نیاز به پایتخت] از خود مراقبت کنند.

مواد قانونی مربوط به امور مالی را که در مجوز صنفی درج می شود، باید در زمره مهم ترین قیود شرایط آن دانست. به نظر می رسد که مهم ترین بخش از درآمدهای مالیاتی کشور، می تواند همان «اجاره ای» باشد که دولت در عوض صدور مجوز صنفی، از اعضای اصناف دریافت می کند. در مورد یک معدن زغال سنگ، اجاره ای به معنای معمول کلمه وجود دارد که بابت استفاده از خود معدن، دریافت می شود. اکثریت مردم مدت هاست که عملاً چنین قاعده ای را پذیرفته اند. ماده مشابهی نیز برای اجاره متعارف، قابل گنجاندن در جواز اصناف کشاورزی است زیرا بدون شک زمین نیز تقریباً در نظر عامه مردم، در زمره ثروت های عمومی محسوب می شده است. البته عمومی بودن مالکیت زمین، مانعی برای واگذاری آن به شکل

«اجاره برای استفاده»<sup>۱</sup> به کشاورزانی نیست که آن را تصرف کرده و با برخورداری از حقوق موروثی، آن را برای نسل‌های بعد از خود به ارث گذاشته‌اند. این کشاورزان می‌توانند در صورت تمایل، به تشکیل صنف پردازند. بار دیگر باید تأکید کنیم که انعطاف‌پذیری و فراغت از دستورالعمل‌های دست و پاگیر رسمی در دولت صنفی، شاید بتواند به همان خوبی باشد که در نظام اقتصادی نظام اصناف قرون وسطایی وجود داشت. تشکیل دادن صنف یا امتناع از تشکیل آن، امری است که در هر مورد، به صلاح‌دید بستگی دارد. بنابراین در مورد بیشتر اصناف می‌توان بابت زیربناها یا زمینی که در کار ایشان مورد استفاده قرار می‌گیرد، اجاره‌ای در نظر گرفت. آن اجاره ممکن است بابت ساختمان کارخانه، محوطه آجرپزی یا یک زمین گلف دریافت شود که صنف گلف‌بازان از آن استفاده می‌کند.

به تعبیر کلی‌تر، «اجاره» احتمالاً طبق مندرجات مجوز، قابل پرداخت خواهد بود یعنی از صنف خواسته می‌شود که در ازای حق انحصار کامل یا ناقص خود در حوزه آن حرفه، مالیاتی به دولت پردازد. این مالیات می‌تواند به صورت سالانه دریافت شده و مبلغ آن به قدری باشد که در حکم مالیات بر درآمد محسوب شود. شاید هم بتوان مالیات را به صورت یک هزینه ثابت و ساده - یا به شکل قدیم به صورت تمبر درآمدی<sup>۲</sup> - در مندرجات حکم اصناف گنجانند و میزان آن را به حد کافی تعیین کرد تا هوس تشکیل صنف را از سر کسانی که عزم جدی برای کار یا تولید ندارند، به در کند. حتی شاید بد نباشد که جواز صنفی به رقابت (مزایده) عمومی گذاشته شود و به صنفی واگذار شود که در مجموع بابت این امتیاز، مالیات (بهای) بیشتری پرداخت می‌کند. شاید این روش یکی از بهترین راهکارهای تشویق به رقابت سالم باشد که تمایزی آشکار با تقلای وحشیانه و هرج و مرج طلبانه امروزی دارد.

همچنین مجوز صنفی می‌تواند شرایطی درباره قیمت‌های ارایه محصولات و خدمات برای عموم مردم را مشخص کند (مثلاً قیمت ثابتی برای زغال‌سنگ تولیدی توسط یک صنف معدنکار تعیین کند). در مثال مذکور، قیمت را می‌توان کاملاً ثابت در نظر گرفت زیرا استاندارد کردن مشخصات زغال‌سنگ، کار ساده‌ای است. اما در مورد صنف کفاشان نمی‌توان

---

1. leasing out

2. revenue stamp

قیمت را به این راحتی‌ها تعیین نمود زیرا بسته به اندازه و کیفیت کفش‌ها، بهای آنها نیز - به شکلی کاملاً متفاوت با زغال - تغییر می‌کند. بنابراین بهتر است که روشی منطقی‌تر را برگزید و تعیین قیمت کفش را به رقابتِ سالم بین اصناف رقیب، و تقاضای عمومی واگذار کرد. اگر قیمت‌ها زیادتر از حد معمول شوند، به زودی درخواست‌هایی برای تشکیل اصناف جدید از سوی اعضای اصناف یا خریداران معترض ارایه خواهد شد. همچنین ملت می‌تواند از تجربه کلیه اصناف خود، درس آموخته، بفهمد که هزینه متعارف تولید چقدر است. اگر باز هم با شواهدی از این وضعیت روبرو شویم، آن شواهد ما را به یاد خاطره پُرافتخارترین دوران در تاریخ اخلاق حرفه‌ای خواهند انداخت، خاطره‌ای که همچون سراسر دوران قرون وسطی، یادآور «قیمت منصفانه»<sup>۱</sup> است؛ قیمتی که برابر با هزینه تولید به علاوه اضافه‌ای منصفانه بابت کار و تلاش تولید کننده بود. در آن دوران، هزینه تولید، مبنای متعارف برای تعیین قیمت به حساب می‌آمد. این مبنای تنها معیار شرافتمندانه و موجّهی است که می‌توان در تعیین قیمت از آن استفاده کرد.

تا به اینجا فرض شد که این نهاد - یعنی دولت - که قدرت صدور مجوز تشکیل صنف یا عدم صدور آن را دارد، نهادی تقریباً متکبرانه و بی‌خاصیت، به همان شکلی است که ما امروزه می‌شناسیم. شاید بهتر باشد واقعیتی را بیان کنیم که در زمانه فعلی اکثراً از آن بی‌خبریم: آشکارترین واقعیت درباره دولت از این قرار است که هویت آن، علاوه بر آنکه اصلاً آشکار نیست، کاملاً اسرارآمیز نیز هست. اگر دولت اسرارآمیز نبود و ما آن را همان‌گونه که هست می‌شناختیم، حاکمان ما - که در واقع همان جوهر حکومت هستند - نمی‌توانستند بیش از چند ساعت دوام بیاورند. تنها مایه امیدواری برای یک سیاستمدار امروزی، ناشناخته ماندن برای زیردستانش است. دولت در دوران متجدد، به همین دلیل یعنی به خاطر بی‌نهایت اسرارآمیز بودن، مورد سوءظن مردمان شریف قرار می‌گیرد زیرا این افراد، به نور بیش از تاریکی اعتماد می‌کنند. هم‌اکنون طغیان و نافرمانی در برابر حکومت متمرکز، آغاز شده است و خوش‌باورانه است که گمان کنیم در نهایت - همان‌طور که قبلاً در این فصل گفتیم - ملت فردا نیز به همین ترتیب صبر و تحمل به خرج می‌دهد.

---

1. fair price

تا به امروز صحبت‌های فراوان دربارهٔ یک انگلستان فدراسیونی و جانشینی آن به جای یک مجموعهٔ واحد؛ که یک مجلس، نمایندگی آن را بر عهده دارد؛ شنیده‌ایم. سوای خودمختاری ایرلند، برخی گفته‌اند باید اسکاتلند و ولز<sup>۱</sup> نیز برای خود، مجالس جداگانه‌ای داشته باشند که امور ایشان را سر و سامان دهد. لایحهٔ خودمختاری اسکاتلندی‌ها قبلاً در مجلس عوام ارایه شده است. بعضی هم پا را فراتر نهاده و گفته‌اند مگر لنکشایر<sup>۲</sup> و ساسکس<sup>۳</sup> چه مشترکاتی دارند که باید در یک مجمع واحد در وست مینستر حاضر شده و در کار یکدیگر دخالت کنند؟ چرا منافع لنکشایر صنعتی باید توسط ماهیگیران، کشاورزان، و زنان غربتی<sup>۴</sup> اهل ساسکس تعیین شود؟ روزگاری بود که انگلستان دست کم به هفت پادشاهی مجزا تقسیم شده بود و قبل از آن، بخش‌های جنوبی کشور ما تقریباً هر کدام برای خود، حکومت واحد جداگانه‌ای داشتند. چون بیشتر چیزهای قدیمی، بهتر از جدیدترها هستند، روز به روز بیشتر محتمل به نظر می‌رسد که در برابر تمرکزگرایی افراطی، واکنش نشان دهیم و دوباره همان روال به یادگار مانده در تاریخ قدیم این کشور را در پیش بگیریم. هنگامی که اصناف جان بگیرند و قدرت آنها به قدرت دولت پهلو بزند، نوعی ساختار حکومتی برپا خواهند کرد که بسیار با ساختار امروزی فرق خواهد داشت.

بنابراین اگر روش فدراسیونی به اجرا در آید، دیگر اصناف اهل ولز مجبور نیستند برای اخذ مجوز صنفی، به وست مینستر مراجعه کنند. در واقع ولز را می‌توان مصداق بسیار خوبی برای تشکیل یک فدراسیون جدید دانست. البته ما حق نداریم دربارهٔ موضوعاتی همچون کلیسای ولزی<sup>۵</sup> حرف بزنیم و پیش از آنکه مردم ولز در این باره تصمیم بگیرند، سخنی بگویم. شکی نیست که ولز در امور ما بسیار دخالت می‌کند، ولی راه تلافی کردن، آن نیست که ما جناب آقای لوید جورج<sup>۶</sup> را منصوب کنیم تا دربارهٔ مصرف داخلی آن کشور تصمیم‌گیری کند. اگر ولز، ایرلند و اسکاتلند، به سرزمین‌هایی با ساختار سیاسی مستقل تبدیل می‌شدند،

---

1. Wales  
2. Lancashire  
3. Sussex  
4. lodging-house ladies  
5. Welsh Church  
6. Mr. Lloyd George

دیگر لازم نبود یک هیئت صنفی در وست مینستر، مسئول تشکیل اصناف باشد، بلکه هیئت‌هایی محلی در *دابلین*، *دینبورگ* یا در *پایتخت ولز*، این کار را انجام می‌دادند. چون در آن صورت باز هم مجلس انگلستان به جای خود باقی می‌ماند، سؤال پیش می‌آید که آیا نباید هیچ‌گونه ساز و کار فرجام‌خواهی یا استیناف از هیئت مرکزی، برای اعتراض به تصمیمات دستگاه‌های محلی در نظر گرفته شود؟ شاید اگر بخت با ما یار باشد، نیازی به این کار پیش نیاید. مگر می‌شود که بیگانگان، از اوضاع یک خانه، بیش از ساکنان آن خبر داشته باشند؟ خیال باطل است اگر تصور کنیم با رجوع به مقامات عالی و دور شدن از کانون موضوع، قضاوت بهتری انجام خواهد شد. این شایعه یکی از وقیحانه‌ترین دروغ‌هایی است که کاغذبازها از خود در آورده‌اند و بدون شک یکی از آشکارترین اکاذیب ایشان محسوب می‌شود. بنابراین قاعدتاً نباید هیچ‌گونه دستورالعمل خاصی وضع شود که تصمیم یک هیئت محلی از آن طریق توسط یک هیئت مرکزی نادیده گرفته شود. صرفاً در موارد بسیار ویژه است که می‌توان حل و فصل اختلاف‌نظرها را به مجلس شورای متحد سپرد تا درباره استیناف تصمیم بگیرد.

البته در این بحث بسیار مهم اعطای مجوز انحصاری به اصناف، یک گزینه دیگر نیز وجود دارد. در نگاه اول، ممکن به نظر می‌آید که دستگاه صاحب قدرت تصویب جواز، یک دستگاه کم و بیش محلی باشد و آن دستگاه، نمایندگی شوراهای شهری یا منطقه‌ای را بر عهده بگیرد. شاید همان شورای شهر - همچون دوران قرون وسطی - باز هم عملاً پایگاه اصناف متحد باشد که در این صورت آن شورا - حداقل در نگاه اول - دستگاه مناسبی برای پذیرش مسئولیت اعطای مجوزهای صنفی است. اگر شورا و نمایندگان حوزه‌های انتخاباتی<sup>۲</sup> نتوانند در قضاوت درباره امور به توافق مطلوب دست پیدا کنند، وضعیت حقیقتاً دشواری پیش می‌آید و بهتر است به جای دامن زدن به بحث‌ها، از در مصالحه درآیند. شورای منطقه‌ای می‌تواند در کلیه موارد اختلاف که خارج از حوزه شهرهای بزرگ پیش می‌آید، به همان ترتیب عمل کند. البته در آن موارد طبعاً کارها ماهیتی متفاوت خواهند داشت.

---

1. United Parliament  
2. burgesses



به طور خلاصه می‌توان گفت که آن دولت را باید از لحاظ شکل و قالب، چیزی کاملاً متفاوت با ماشین متمرکز امروزی دانست. بدون آنکه اصرار یا اشتیاق نسبت به ضرورت بازگشت به گذشته در میان باشد، باید قبول کرد که بدون شک دولت در نظام صنفی مورد نظر ما، شباهت زیادی به دولت در زمان اقتدار و سروری اصناف در قرون وسطی دارد. البته کسانی هستند که با «بازگشت» به قواعد اخلاقی [آن دوران] مخالفت می‌کنند. اصول اخلاقی بعضی از مردم، به گونه‌ای سختگیرانه است که ایشان حفظ آن اصول و ادامه دادن به رفتارهای غلط را به واگذاشتن آن اصول و صحیح رفتار کردن، ترجیح می‌دهند. اگر نظام قرون وسطایی، نتایجی بهتر از امروز به دست می‌آورد و امروزه نیز نتایجی حداقل به همین خوبی در پی خواهد داشت، چرا روش آن را در پی نگیریم؟ بدون شک لحظه‌ای تأمل موجب می‌شود که بیشتر مردم متقاعد شوند تداوم پیشروی در جهت امروزی، بسیار خطرناک‌تر از بازگشت به روش گذشته، یا در هر جهت دیگر حرکت کردن است. غالباً طرفداران قرون وسطی را رؤیایپرداز می‌نامند و حتی منتقدان نامهربان‌تر، ایشان را اسیر احساسات لقب می‌دهند. در جواب آنان می‌توان گفت برخی از ما هستند که هنوز هم آرامش رؤیاها و احساسات را به قمار بی‌ملاحظه پیشرفت کردن - به شیوه منتقدان امروزی - ترجیح می‌دهند. اگر رؤیایپرداز شدن، به ما در شناخت حقایق کمک کند، چه بهتر که چنان شویم. مشکل بسیاری از سوداگران و سیاستمداران «بیش از اندازه واقع‌بین»، آن است که از درک حقایق ناتوان هستند. فکر ایشان به قدری از کار افتاده است که قادر به درک آثار حقایق نیستند.

ملت‌های قرون وسطایی، قدر و ارزش فراوانی برای شهر قایل می‌شدند و احتمال دارد که شهر دوباره در نظام غیرمتمرکز، آن جایگاه سرفراز را بازیابد. ممکن است وینچستر<sup>۱</sup> دوباره به پایتخت یک واحد حکومتی فرعی تبدیل شود که بدون نیاز به رجوع به حکومت اصلی و هزاران نکته قانونی و اجرایی آن - نکاتی که رجوع به آنها مشکل‌گشا نبوده، بلکه حتی مایه مزاحمت است - برای خود از اختیارات مستقل و بی‌شمار برخوردار باشد. در آن صورت وینچستر و توابع آن، هیچ‌گاه استقلال خود را با استدلال کوتاه‌نظرانه ضرورت مستقل بودن توجیه نخواهند کرد و رهایی خود از تمرکزگرایی را مدیون‌غریزه موهومی آزادی نخواهند

---

1. Winchester

دانست؛ هر چند که قلیلی از غرایز به اندازه این غریزه، سالم هستند. آزاد بودن آنان فقط به دلیل یک تجربه عملی است که طبق آن، استقلال محلی، بسیار بهتر از کاغذبازی مرکزی کار می‌کند. در آن شرایط دیگر کارها به لندن ارجاع داده نمی‌شود و دلیل آن هم بسیار ساده است: در وینچستر بهتر از لندن می‌توان آنها را به انجام رساند. فقط سیاستمداران امروزی هستند که برخوردی احساسی و غیرملی با این مقولات نشان می‌دهند. اهالی صنفی تحت تأثیر هیچ چیز به جز استدلال ناب قرار نمی‌گیرند.

به عنوان مثالی دیگر، استانی مانند لنکشایر عذر موجهی دارد اگر بخواهد یک دولت فرعی و نیمه مستقل به حساب آید و مجبور نباشد دائماً امور خود را معوق بگذارد تا وایت‌هال بخواهد بگوید که مردم لنکشایر چه باید بکنند. فرآیند پیچیده چنین روشی، فوق‌العاده به مراسم ملامت‌آوری شباهت دارد که در آن لویی چهاردهم،<sup>۱</sup> پوشیدن لباس‌های خود در هنگام صبح را به تأخیر می‌انداخت تا شاید یک دوجین از مردم بتوانند از کرامات بدن او به منزلتی رفیع دست پیدا کنند. احتمال داشت که پیراهن وی را اصیل‌ترین گُرد به دستش برساند، ولی آن پیراهن قبل از آنکه بر تن مبارک او بنشیند، از بسیاری از بخش‌های دربار گذر می‌کرد. چنین چیزی دقیقاً همان روشی است که در یک نظام کاغذسالاری و یک دولت متمرکز اتفاق می‌افتد. هدف چنین نظامی و دولتی، به انجام رساندن کارها با سرعت نیست، بلکه مشغول کردن تعداد هر چه بیشتری از کارکنان در دفاتر دولتی است.

البته همه این تقسیمات نظری یک کشور به واحدهای کوچک‌تر را باید صرفاً طرحی با فایده عملی - و نه از نوع یک اصل مطلق - دانست. اصل واقعی صرفاً در همان قاعده نسبتاً آشکار نهفته است که یک مشکل را اگر بتوان بدون دردسرهای ارجاع دادن به هر جایی حل و فصل نمود، نباید به یک وایت‌هال - از نوع جغرافیایی یا فکری آن - ارجاع داد. چنین استدلالی به زحمت یک اصل محسوب می‌شود و فقط چیزی از مقوله عقل سلیم است، اما به کارگیری آن، موضوعی است که در هر مورد، فقط پس از وقوع مصداق آن، و بررسی نکات خوب و بدش قابل تصمیم‌گیری است. لنکشایر ممکن است بخش خوبی [برای برخورداری از

---

1. Louis the Fourteenth

استقلال نسبی] باشد، در حالیکه وست مورلند<sup>۱</sup> و دورهام<sup>۲</sup> اصلاً این گونه نباشند. شاید به آسانی بتوان پذیرفت که منافع کشاورزیِ نورفولک<sup>۳</sup>، سافولک، لینکلن شایر و اسکس، ممکن است مردمان آن مناطق را از رأی دهندگان شهری در منطقه لندن، بی نیاز سازد. با این حال تمام این مسایل را باید در پرتوی شناختِ تدریجی و در گذر زمان - و پس از آنکه نظام صنفی توانست کشور را در قالب اجزای اصلی اش طبقه بندی کند - حل و فصل کرد. نکته اصلی که باید به ذهن سپرد از این قرار است: اصناف تنها مرز تفکیک واقعی هستند و همه تقسیم بندی ها یا تمرکزگرایی های دیگر، فقط از مقوله اقتضای زمان و مکان به شمار می آیند.

اما تمرکز زدایی هر قدر هم که به طور کامل انجام گیرد، یک موضوع هست که ملت یکپارچه، بهتر از عهده سامان دادن به آن بر می آید زیرا با کل کشور و نه بخشی از آن ارتباط دارد: ملاحظاتِ سیاستی فراگیری وجود دارد که احتمالاً چندان به امور اجرایی مربوط نیست و فقط با همکاری در مقیاس ملی رفع شدنی است؛ دقیقاً همان طور که برخی از مسایل کلی تر را باید با تصمیمات بین المللی حل کرد. به این ترتیب دیر یا زود باید برای مشکل ساختار نهاد مرکزی حکومتی، فکری بکنیم. به عبارتی ادامه کار چنین ساختاری به شیوه ای که امروز هست، آشکارا تحمل ناپذیر جلوه می کند. نظام مجلس شورا، به مظهر تحقیر و توهین، و مثل اعلای ناکارآمدی تبدیل شده است. هیچ کس نمی تواند تصور کند که آن هفتصد نماینده نابهنجار در مجلس عوام، میهن پرست ترین ها، فداکارترین ها، صادق ترین ها و بهترین ها در کار خود باشند. البته ایشان وظیفه ای غیرممکن را قبول کرده اند که حتی فرشتگان مقرب نیز از عهده اش بر نمی آیند، اما باید قبول کرد که جمع آنان، بدترین گزینش ممکن است. دستگاهی که چنین جمع ناجوری از اعضا را بر می گزیند، بدون شک بر رسوایی خود مهر تأیید می زند. واضح است - و قبلاً هم گفتیم - که اولین مؤلفه یک نظام نمایندگی مناسب، آن است که رأی دهندگان از آشنایی کامل با عقاید و شخصیت نامزدهای انتخاباتی خود برخوردار باشند. همچنین ایشان باید تا حدی به اطلاعات صحیح درباره موضوعات مورد تصمیم گیری توسط آن نمایندگان، دسترسی پیدا کنند. انتخاباتی که فاقد این دو مؤلفه باشد، چیزی در حد

---

1. Westmoreland  
2. Durham  
3. Norfolk

شرط‌بندی‌های ورزشی خواهد بود و می‌توان آن را به روشی بسیار ارزان‌تر و کم‌دردس‌تر، صرفاً با پرتاب تاس برگزار کرد. گفتیم که صلاحیت‌های فردی یک نامزد انتخاباتی را به ندرت می‌توان با روشی بهتر از توسل به آشنایی نزدیک با عملکرد کار روزانه او ارزیابی کرد و چنین روشی تا موقعی که موضوع مورد نظر، همان مسایل صنفی باشد، باعث تحقق مؤلفه دوم، یعنی آشنایی با موضوعات مورد تصمیم‌گیری نیز می‌شود. اما برخلاف این روش، چگونه می‌توانیم مثلاً درباره روابط با هوتنتوت‌ها<sup>۱</sup> تصمیم‌گیری کنیم؛ در حالی که کوچک‌ترین آشنایی درباره خواسته‌های آن مردم یا حقوق ایشان نداریم؟

به نظر می‌رسد که بهتر است در کمال تأسف از هرگونه جست‌وجوی راه‌حل آرمانی به شکل نظام مجلس‌نمایندگان دست برداریم. چنین روشی همواره تا حد زیادی به بخت و اقبال نیز وابسته است. سیاست، کماکان افراد ماجراجو - به خصوص آن مردان و زنانی را که از راه دیگر قادر به امرار معاش نیستند - وسوسه خواهد کرد که به این ورطه وارد شوند. در این عرصه، همیشه زبان‌بازها و «آنها که دم به تله نمی‌دهند»<sup>۲</sup> از بخت فراوان برخوردارند تا متفکران و افراد صادق را در انتخابات شکست دهند. چون در آینده نیز همانند گذشته، کسب اطلاعات دقیق درباره موضوعاتی که در خلال انتخابات پیش می‌آید، برای رأی‌دهندگان غیرممکن خواهد بود، این جنبه از موضوع را باید همیشه وابسته به بخت و اقبال دانست. بنابراین بهتر است به همان اصل اول متکی باشیم تا حداقل، رأی‌دهندگان بتوانند نامزدهای خود را به خوبی بشناسند.

اگر قرار است کسی به خاطر صداقت و هوشمندی‌اش انتخاب شود، باید در بیشتر موارد، رأی دادن به او نیز بر اساس صداقت و منطق انجام پذیرد. هیچ نظامی را نمی‌توان یافت که خطاناپذیر و مصون از شر آدم‌های ناباب باشد. بنابراین اگر تنها امید برای انتخاب صحیح، همان برخورداری از اطلاعات دقیق درباره نامزدهای انتخاباتی است، شاید ضروری باشد که

۱. هوتنتوت‌ها (Hottentots) یکی از نژادهای بومی آفریقای جنوبی و نامیبیا هستند که بنا به برخی از شواهد، در حال حاضر تقریباً منقرض شده‌اند. زبان این مردم، خوی خوی (Khoi Khoi) نام دارد (داشته است) - م.

نظام نمایندگی منطقه‌ای را کنار گذاشته و اعضای مجلس مرکزی را بر اساس اصناف انتخاب کنیم.

البته چون ورود نمایندگان اصناف، باعث می‌شود مجلسی بزرگ‌تر از اندازه مناسب برای کارآیی عملی، تشکیل شود، می‌توان نمایندگان مورد توافق برای یک صنعت را از طریق رأی‌گیری به مجلس فرستاد. با این حال در چنین موردی هم آشنایی با نمایندگان به حد کافی نخواهد رسید. همچنین می‌توان یک روش دیگر برای مناطق بسیار کوچک اتخاذ کرد تا نامزدهای اولیه از آن مناطق انتخاب شده، سپس در مناطق بزرگ‌تر، مثلاً در بخش‌ها گرد یکدیگر جمع گشته و اعضای مجلس را انتخاب کنند. این روش نیز نواقص آشکاری دارد ولی همان‌گونه که می‌دانیم، همه روش‌ها بالأخره در یک یا چند زمینه به کاستی‌هایی دچار هستند. کل طرح نمایندگی و انتخاب نمایندگان، صرفاً یک حقیقت تلخ است که طبق آن نمی‌توان همه خوبی‌های دنیا را با هم یکجا داشت.

بنابراین شاید بهتر باشد بهترین مشخصات روش‌های معیوب انتخاب مرکزی را برگزیده و به خود دلداری دهیم که در دولت صنفی توانسته‌ایم هرچه بیشتر از اختیارات دستگاه حکومتی مرکزی بکاهیم. با هرچه بیشتر آسیب رساندن به نظام حزبی، خواهیم توانست آنچه را که از نظام متمرکز باقی می‌ماند تا حد امکان کم‌خطر سازیم. علاوه بر این هیچ حکومتی در مجموع صادق‌تر یا عاقل‌تر از نامزدهای انتخابی‌اش نخواهد بود. به این ترتیب جز با یافتن رأی‌دهندگان فرهیخته، هیچ راه‌حل بی‌عیب و نقصی برای سامان دادن به یک نظام انتخابی وجود ندارد. هرچه رأی‌دهنده عاقل‌تر باشد، کمتر به احمق‌ها و اراذل رأی خواهد داد. با عاقل شدن رأی‌دهندگان، دیگر ضرورتی به تقلا کردن برای تحقق امور تقریباً ناممکن، وجود نخواهد داشت زیرا دیگر این امور به اشتباه درک نخواهند شد.

## فصل هفتم

### نگرش یک انسان صنفی به زندگی

حال که توانستیم خواننده را به تحمل کردن فصول قبلی ترغیب کرده و او را متقاعد سازیم که جنبه اجتماعی دولت، امری حیاتی برای مناسبات انسانی است، وقت آن فرا رسیده که برای اعتراف کردن آماده شویم. درباره ابعاد اجتماعی و جزئیات تشکیلات اقتصادی و سیاسی حکومت، مبالغه به خرج داده شده است. گاهی روشنفکران دیوانه‌ای از دل نظام آموزشی ما (معمولاً از میان دانشجویان ممتاز دانشگاه‌ها) سر بر می‌آورند که گمان می‌کنند انسان می‌تواند شور و شوق خود را با تمرکز و مطالعه بی‌حد و حساب درباره تشکیلات سیاسی، حفظ کند. آنان به همان شکل به آرایش و طبقه‌بندی آن تشکیلات در کتابخانه‌های خود می‌پردازند که انسان‌های عاقل‌تر به جمع‌آوری پروانه‌ها و سنجاق زدن به آنها اقدام می‌کنند. ظاهراً ایشان باور کرده‌اند تقدیر بشر به گونه‌ای است که وی باید یک نماینده سیاسی یا یک رأی‌دهنده، آن هم به شیوه منسوخ ویکتوریایی باشد. آنان با شور و حرارت از دولت فدرال - در مقابل دولت‌های مجزای هم‌پیمان<sup>۱</sup> - دفاع کرده و کوته‌فکرانه خیال می‌کنند که انسان قادر است با تعلق خاطر محض به یک تشکیلات سیاسی، رستگاری جمعی خود را تضمین کند. در واقع دسته‌ای از خیالپردازان سیاسی و اساتید دانشگاهی وجود دارند که با همان شور و شوق ساده‌انگارانه پسرپچه‌ها - به هنگام جمع کردن تمبرهای پستی - دل به قوانین و مقررات خوش کرده‌اند تا کلیه دستاوردهای قابل حصول را از دل آنها بیرون بکشند. ایشان در این کار از لذت کنجکاوی بی‌ضرر و ساده‌انگارانه‌ای برخوردار می‌شوند. [دلیل این ساده‌انگاری هم چیزی نیست جز آنکه] ظاهراً انتخاب فلان یا بهمان قانون مدنی، [در عمل] اهمیتی به همان اندازه تغییر رنگ تمبرهای پستی برزیل دارد.

---

1. confederates

اشتباه بزرگ تحصیل کرده‌ها آن است که ایشان از فهم صحیح امور - همان خصیصه کاملاً حکیمانه‌ای که معمولاً زیندهٔ افرادی ساده‌تر از ایشان است - باز می‌مانند. تحصیلات اغلب باعث بر هم خوردن تعادل ارزش‌های زندگی می‌شود. فرد تحصیل کرده، در هر برهه با سماجت بر یک موضوع، آن هم موضوعی نابجا تمرکز می‌کند. بنابراین کاملاً ضروری است که ما ساز و کار اجتماعی دولت صنفی را در جایگاه مناسب آن در صحنهٔ کلی زندگی قرار دهیم. این ساز و کار هر چند محور و کانون زندگی محسوب نمی‌شود، اما البته بخشی مهم از آن به حساب می‌آید. تا وقتی ندانیم از زندگی چه می‌خواهیم، هیچ‌گاه با اطمینان نخواهیم دانست که آیا به اصناف نیاز داریم یا خیر و نخواهیم فهمید که چگونه باید آنها را به کار بگیریم. اصناف به خودی خود هدف نیستند، بلکه فقط ابزارهایی برای رسیدن به هدف محسوب می‌شوند. طرفداران اصلاحات، بدون وقفه بر جامعه و دستگاه کلی آن تأکید می‌کنند و از تک‌تک انسان‌هایی غافل می‌شوند که این دستگاه کلی به خاطر آنهاست که وجود دارد. انسان همان محور جامعهٔ انسانی است و این دستگاه پیچیده فقط در صورتی مفید است که به کار هدف‌غایی زندگی انسان بیاید.

آنچه طرفداران اصناف باید به خوبی درک کنند، آن است که پیشنهاد راه‌حلی‌هایی از این قبیل، چیزی بیش از صرفاً ساز و کارهایی برای تنظیم اندام‌های اجتماعی نیست و ایشان بدون شناخت صحیح نسبت به قصد و منظور نهایی خود، ممکن است به آسانی فقط ظواهر اصناف را تقلید کرده، از روح صنفی بی‌بهره بمانند. البته می‌توان یک جامعهٔ کوچک محلی را تصور کرد که تحت هدایت اساتید دانشگاه و «کارمندان مقید به مقررات و قوانین اساسی» بوده و توسط این افراد، به تأسیس یک دولت صنفی اقدام کرده است، اما - دقیقاً همان‌گونه که ممکن است معمارها یک معبد یونانی یا یک کلیسای قلابی گوتیک<sup>۱</sup> را به شیوه‌ای کاملاً مقلدانه بسازند - در نهایت متحیر می‌مانند که چرا همه چیز بدون تغییر و مانند سابق مانده است. نادانی آنان اسفبارتر از همهٔ موضوعات است زیرا ایشان هرگز در نیافته‌اند که حقیقتاً به دنبال چیز جدیدی به جز یک نظام ماشینی جدید نبوده‌اند تا بتوانند به بهترین نحو با جدیدترین آلوم مقررات و قوانین اساسی که ساخته‌اند، از درِ سازگاری در آید.

---

1. Gothic

یک انسان صنفی - اگر قرار باشد موجودی کامل تر از یک ماجراجوی سیاسی باشد - خواستار بسیاری از تغییرات بنیادین است که فراتر از صرفاً یک دستگاه ماشینی جدید باشند. او به دنبال دستاوردهای جدید است اما متأسفانه هدف او گاهی این گونه نیست. کسانی پیدا می شوند که دلیل مخالفت ایشان با نظام سیاسی و صنعتی معاصر، نادرست بودن این نظام از بنیاد - از ریشه گرفته تا میوه های گندیده و فاسدش - نیست. آنان گمان می کنند که این نظام صرفاً به درستی اداره نمی شود. نگرش ذهنی و هنری آنان دقیقاً مشابه آن کنتس<sup>۱</sup> دلسوز در یکی از آثار بالزاک<sup>۱</sup> است که با دیدن یک پسر ژنده پوش کشاورز، با تعجب فریاد کشید: «حتماً مادر نداری.» او گمان می کرد اگر پسرک مادر داشته باشد، همه مشکلاتش حل خواهد شد. آن کنتس به کسانی شباهت دارد که خیال می کنند با توزیع درآمدها به شکل عادلانه تر، همه چیز در نظام فعلی روبراه می شود. مثلاً او اصراری ندارد که کارخانجات متمرکز امروزی تعطیل شوند بلکه فقط می خواهد آنها تمیزتر و جدیدتر شوند. وی نمی خواهد نظام اجتماعی فعلی را تغییر دهد بلکه فقط می خواهد آن را سر و سامان بدهد. او دوست دارد لکشایر<sup>۲</sup> کماکان سالیانه ۱۰ میلیون یارد پارچه کتانی تولید کرده، دورهام باز هم میلیون ها تن زغال سنگ استخراج کند و خرسند خواهد شد اگر کنت<sup>۲</sup> هم بتواند از الگوی آنها پیروی کند. اصلاح طلبان در حوزه اجتماعی به دو دسته تقسیم می شوند: یک دسته به دنبال تغییرات بنیادی هستند؛ یک دسته هم به مکتبی شبیه به مکتب زنان جوان «پیش بند بسته» تعلق دارند و گرد و خاک را فقط به آن خاطر از روی دسته یک صندلی پاک می کنند که مبادا روی صندلی دیگر بنشینند. شاید اعضای هر دو دسته کاملاً تیت خیر داشته و بی غل و غش باشند و بی غل و غش ترین آنان همان کودکان ترین ایشان باشد. با این حال نگرش آنان به حیات با هم فرق دارد و

۱. اونوره بالزاک (Honoré Balzac, 1799-1850) داستان نویس و نویسنده فرانسوی بود که به شکل گیری روال واقع گرایانه در ادبیات کمک کرد. او تعداد زیادی رمان و داستان کوتاه نوشت که بیشتر آنها در سال ۱۸۴۲ در مجموعه ای به نام «طنز انسانی» (*The Human Comedy*) جمع آوری شد. سایر کارهای وی عبارتند از:

- La Cousine Bette, 1846;

- Les Chouans, 1829.

2. Kent



تا وقتی ندانیم کدام یک نگرش صحیح دارند، بی فایده است که بی هدف و به عبث، حرکت خود را آغاز کنیم. اصلاحات اجتماعی، بازیچه مردم هیجان زده «سرگردان» نیست.

نظام قرون وسطایی به شیوه خاص خود به زندگی نگاه می کرد و نظام امروزی هم به روش خاص خود. دلیل وجود نظام کارخانه‌ای در دوران معاصر آن است که گروهی از صاحبان قدرت به دنبال اهدافی کاملاً متفاوت با آرمان انسان‌های قرون وسطایی هستند. شاید کسی دوست داشته باشد وانمود کند که انسان قرون وسطی، ساخته و پرداخته اذهان بیمار است و انسان امروزی، موجودی بهنجار است که در دنیایی عقلایی زندگی می کند. ضدیت این دو طرز فکر با یکدیگر را می توان به روش‌های مختلف نشان داد. اما فعلاً فقط ضروری است مشخص کنیم که ریشه تفاوت بین آنها یعنی آنچه که مایه تمایز مکتب صنفی اصلاحات از مکتب دولت به معنای امروزی است، در چه نهفته است.

به راستی طرفداران دولت - به معنای امروزی - چه چیز را هدف اصلی زندگی انسان می دانند؟ آرمان زندگی به نظر ایشان چیست؟ پاسخ را فقط می توان از انبوه بی شمار شواهد پراکنده‌ای بیرون کشید که خود نظام متجدد بر ما آشکار می سازد. آسان ترین راه برای پی بردن به آرمان‌های انسان امروزی، دقت کردن در نظامی است که او از آن طرفداری کرده و برای بقایش تقلا می کند. شاید پیدا کردن نقطه آغاز بررسی‌ها، دشوار باشد زیرا شاخص اصلی زندگی امروزی، مهمه غران و خروشان حرکت سریع و مشمژ کننده آن است. توصیف کردن آرمان‌های امروزی برای کسی که در همین زمانه زندگی می کند، شبیه به تلاش برای نوشتن یک کتاب فلسفی، آن هم با نشستن در حیاط پُر سر و صدای یک کارخانه کشتی سازی است. ظاهراً انسان امروزی، در میانه مهمه و تحرک، به دنبال فضیلتی ویژه می گردد. گویا مهمه و حرکت فراوان برای او تداعی کننده نیروهای عظیم طبیعی هستند و او آنها را با کار کردن و کسب موفقیت، مرتبط می داند. او عقیده پیدا کرده است که اگر هیاھوی فراوان به پا شود، حتماً کارهای بزرگی انجام خواهد شد. وی یقین یافته که اگر کسی با سرعت فراوان گام در مسیری - هرچه که باشد - بگذارد، پیشرفتش حتمی است. انسان امروزی مطمئن است دنیای امروز که قطارها، ترامواها و دوچرخه‌ها در آن وجود دارند، نسبت به دنیای قدیم که پیاده روی و سوار شدن بر گاری در آن رواج داشت، بسیار پُرانرژی تر است. وقتی اتومبیل

اختراع شد، او گمان کرد که خدایان نسبت به وی مهربان‌تر شده‌اند زیرا می‌توانست با سرعتی از این سوی کشور به آن سو سفر کند که قبلاً فقط از روی ریل‌های ثابت قطار امکان‌پذیر بود. او قادر شده بود صدها مایل را [در یک روز] بپیماید در حالی که قبلاً بیش از چند ده مایل طی نمی‌کرد. او دیگر لحظه‌ای توقف نمی‌کرد تا بتواند حتی یک‌دهم از مناظر مسیر را به درستی تماشا کند، زیرا ذهن کمی او فقط به مسافت طی شده، مشغول می‌شد. اختراع هواپیما باعث شد که سرمستی این شیفته سرعت، دو چندان شود. تقریباً همه روزنامه‌ها آن اختراع را با درشت‌ترین حروف در عنوان اول خبرهای خود گنجانده و آن را «تسخیر آسمان» نامیدند. هنگامی که لندن تقریباً هر شب بمباران می‌شد، بعضی‌ها به تردید افتادند که آن اختراع واقعاً چه چیز را تسخیر کرده است؛ با این حال از وقتی که در این بازی جدید پیشرفت کردیم، آن تردید به سرعت برطرف گردید. این که توانسته بودیم بخشی از آسمان را به جولانگاه سفرهای سریع خود تبدیل کنیم، به قدری عالی جلوه می‌کرد که باور کردنش سخت بود. آن اختراع ظاهراً بسیار الهام‌بخش به نظر می‌رسید زیرا انسان می‌توانست با پرواز سریع بر فراز زمین، چشم‌اندازهای بسیار بزرگ‌تر را ببیند که از روی زمین ممکن نبود. آن طرز فکر، نهایت حماقت به نظر می‌رسد و شبیه به قدم زدن به خاطر خود قدم زدن است. البته شاید دلایل بسیاری برای رفتن به *گرانادا* یا *قاهره* و نماندن در لندن وجود داشته باشد و هرچه سریع‌تر رسیدن به آن شهرها نیز چیز بسیار خوبی است، اما شاهدیم که این اسیر شهوت سرعت، حالا سودای سفر هوایی به نیویورک را در سر می‌پروراند. آیا یک شخص متعادل چنین بلندپروازی‌هایی را به ذهن خود راه می‌دهد؟ انسان متجدد دوست دارد به سرعت به آنجا سفر کند زیرا چنین سفر سریعی در واقع چکیده‌ای از خوبی‌هایی است که او آنها را بهترین‌های زندگی می‌داند. او شاید بخواهد یکی دوبار در سال به کنار دریا برود یا تابستان‌ها را در بیلاق بگذراند اما باقی ایام سال را اگر از او پرسید، دوست دارد که بارها و بارها به نیویورک سفر کند. البته مایه شرمندگی است که چنین فضاحتی فقط به نیویورک ختم نمی‌شود و سفر به صدها شهر بزرگ دیگر نیز تقریباً به همین اندازه او را شاد می‌کند.<sup>۱</sup> انسان متجدد تا وقتی بتواند

۱. اگر گمان می‌کنید که نویسنده به تندگویی و افراط دچار شده است، اشتباه می‌کنید. وقتی فغان و ناله دروغین مسئولان محیط زیست کشورها و هشدارهای صادقانه دوستداران زمین را می‌شنوید که خبر از آسیب‌های عظیم به این کره خاکی

سرعت، هیاهو، غبار، آلودگی، و هرچه کمتر هوای پاک را در کنار خود بیابد، احساس خرسندی خواهد کرد و خویش را در بهشت خواهد دید.

اما او دقیقاً به دلیل ماهیت مرام و عقیده‌اش، به محض آنکه به یک بهشت می‌رسد، هوس می‌کند بهشت دیگری را فتح کند. وی همانند اسکندر<sup>۱</sup> برای دستاوردهای خود شاد نمی‌شود و برعکس ناله می‌کند که چرا دیگر چیزی برای فتح کردن وجود ندارد. او درصدد است بر همه چیز و همه کس غلبه یافته و حکومت کند. مهم‌تر از هر چیز او باید سریع باشد. فیلسوف معتمد وی، از قماش روزنامه‌نگار، یعنی همان مغز متفکری است که از طریق جدیدترین تلگراف‌های آخر روز، به دام حماقت خود گرفتار می‌شود. اما اخبار حقیقی دنیا را نمی‌توان از تلگراف‌ها دریافت و تعقل به ندرت می‌تواند از این تلگراف‌ها و از دل قطار بی‌وقفه روزنامه‌ها حاصل شود. تعقل، «زرق و برق امروز» یا «سبک و سیاق فردا» نیست و البته انسان متجدد هم به دنبال عقل و خرد نیست؛ او فقط به دنبال اظهار نظری است که با سرعت و سر و صدای هرچه بیشتر از دهانش خارج کند. به این ترتیب بوده که روزنامه، به دقیق‌ترین تجلی قوای عقلانی انسان امروز - این محصول ناخواسته و شگفت‌آور دنیای انسانیت - تبدیل شده است.

این شور و شوق سرعت، نشانه عزم راسخ انسان امروز برای ارزش‌گذاری برای همه چیز بر حسب کمیت - و چشم‌پوشی از کیفیت - است. او اگر بتواند از هر چیز دو تا داشته باشد، بی‌نهایت خرسندتر از هنگامی خواهد بود که فقط یکی را مالک شود. البته در کمال تأسف او

---

در یک قرن گذشته می‌دهند، متوجه می‌شوید که آن آسیب‌ها با سفرهای هوس‌بازانه انسان‌ها به تفریح‌گاه‌هایی در فواصل چند صد یا چند هزار کیلومتری بی‌ربط نبوده است. آنچه پدیده گلخانه‌ای و گرم شدن کره زمین می‌نامیم و عواقبش هم‌اکنون نیز دامن ساکنان زمین را گرفته است، بیش از هر چیز ناشی از خروجی آگروز همین خودروها و هواپیماها بوده است - م.

۱. اسکندر مقدونی (Alexander the Macedonian 265 B.C - 323 B.C) که مورخان (غربی) اکثراً وی را با لقب الکساندر کبیر می‌شناسند، در سال ۳۳۶ به پادشاهی مقدونیه رسید و در سال ۳۳۴ جنگی را علیه ایرانیان به تلافی حمله قبلی آنان به یونان آغاز کرد. جنگ او دامنه فتوحات وی را به ایران، سوریه، مصر، افغانستان و هندوستان رساند. فتوحات اصلی او در (Chaeronea, 338) و (Tyre, 332) و (Megalopolis, 331) رخ داد. او در تدارک حمله به سرزمین‌های عربی بود که درگذشت.

فقط یک دهان و یک معده دارد، در شبانه‌روز ۲۴ ساعت وقت دارد و از طرف طبیعت - که اصلاً جاه‌طلب نیست - با کاستی‌های مضحکی روبروست. اما انسان امروز از آنها نیست که بگذارد طبیعت بر او تحمیل شود و سرتاسر زندگی‌اش به نافرمانی دایمی از همه قوانین طبیعت سپری می‌شود. او خیال می‌کند شیکاگو بسیار از کانتربری<sup>۱</sup> بهتر است زیرا چندین برابر جمعیت دارد و فرصت‌های پول در آوردن نیز در آن بسیار بیشتر است. او گمان می‌کند دلیل ثروتمندتر بودن یک کشور آن است که صادرات و وارداتش خیلی گنده‌تر از سایر کشورها است. وی تصور می‌کند امپراتوری انگلستان از سرزمین پانتاجنت‌ها<sup>۲</sup> معظّم‌تر است زیرا وسعت آن بر حسب مایل مربع بیشتر شده است. او فکر می‌کند یک شهروند آمریکایی حتماً برتر از ساکنان دانمارک است زیرا در ایالات متحده می‌توان مسافت‌های طولانی با قطار سفر کرد و به مرزهای آن کشور نرسید. وی خیال باطل می‌پروراند که جناب جی گولد<sup>۳</sup> و جناب کارنگی<sup>۴</sup> مردمانی موفق‌تر از جورج مردیث<sup>۵</sup> یا رابرت گروستستی<sup>۶</sup> هستند زیرا حساب‌های

### 1. Canterbury

۲. رجوع کنید به توضیحات پاورقی مرتبط در فصل اول.

۳. جی گولد (Jay Gould, 1836-1892) یکی از سفته‌بازان آمریکایی بود که از خاص‌گاهی حقیر رشد کرد و به یکی از غول‌های راه‌آهن و مالک شرکت تلگراف اتحادیه غربی تبدیل شد. تقلاى او و جیمز فیسک (James Fisk) برای سلطه یافتن بر بازار طلا، باعث وقوع وحشت «جمعه سیاه» شد. در دایره‌المعارف کلمبیا می‌خوانیم: «نام او تا مدت‌ها نماد معاملات مستبدانه و به شدت منفور بود».

۴. آندرو کارنگی (Andrew Carnegie, 1836 - 1919) کارخانه‌داری بود که در اسکاتلند به دنیا آمد و کارخانه فولاد کارنگی را در سال ۱۸۶۵ در پیتزبورگ تأسیس کرد. او آن کارخانه را در سال ۱۹۰۰ به مبلغ ۴۰۰ میلیون دلار به جی. پی. مورگان (J.P. Morgan) فروخت. وی در سال ۱۸۸۹، مرام توانگری (The Gospel of Wealth) را نوشت و در آن تأکید کرد هر آنچه از ثروت شخصی که بیش از نیازهای معقول زندگی باشد، باید در خدمت جامعه به مصرف برسد. او بر اساس همین عقیده، چند بنیاد برای ترویج طرح‌های انسان‌دوستانه و آموزشی تأسیس کرد. وی در زمان مرگ خود ۳۵۰ میلیون دلار برای این امور بر جا گذاشت.

۵. جورج مردیث (George Meredith, 1828-1909) از خانواده‌ای فقیر سر بر آورد و آنقدر رشد کرد تا به عنوان یکی از نکته‌سنج‌ترین شعرا و نویسندگان عصر ویکتوریا شناخته شود. اولین جلد از اشعار وی در سال ۱۸۵۱ به چاپ رسید.

۶. رابرت گروستستی (C.1175-1253)، معلم، فیلسوف و ادیبی بود که مدارج ترقی را طی کرد تا بعدها به ریاست دانشگاه نسبتاً جدیدالتأسیس آکسفورد برسد. او به عنوان یکی از فرهیخته‌ترین مردان قرون وسطی شهرت کسب کرد و علاقه شدیدی به الهیات، ریاضیات، زبان عبری، علوم طبیعی و موسیقی داشت. وی رابطه بسیار دوستانه‌ای با اهل فرقه

بانکی بزرگ‌تری دارند. او در مواقعی که سرخوش‌تر است، سخاوتمندانه درباره خدمات دلچک‌ها، خوانندگان و [به اصطلاح] هنرمندانی داد سخن سر می‌دهد که در اوقات فراغت، وی را سرگرم می‌کنند و آنقدر دلسوز هست که گاهی حکایات و ضرب‌المثل‌هایی درباره بَهجت و فضیلت قناعت و فقر تعریف کند، ولی منظور او در اصل چیز دیگر است و در واقع، به جای اشاره به فقرا، به مرام و عقیده کسانی اشاره می‌کند که از تیزهوشی و زیرکی کافی برای کسب توفیقات مناسب بهره‌مند نیستند. مرام او - به طور خلاصه - همان نوع نگرش فروشگاه‌های زنجیره‌ای است، روشی است که همه چیز را به یکسان محک می‌زند و بیشتر به درد جدول ضرب می‌خورد. مرام او همین است. پرسش‌های او را فقط می‌شود با اعداد و کمیت‌ها - با احجام و با ذکر سرعت - جواب داد. او آخر جدول ضرب را هم به اول آن ترجیح می‌دهد زیرا اعداد در آخر آن جدول، بزرگ‌تر هستند.

شاخص‌ترین واقعیت زمانه ما آن است که در دفاتر روزنامه‌ها، وزارتخانه‌های حکومتی و بنگاه‌های کسب و کار - یعنی همان جاهایی که مسئولان آنها گمان می‌کنند از جدیدترین اخبار آگاه هستند - واقعاً معتقدند که این موجود نفرت‌انگیز امروزی، همان انسان طبیعی است. ایشان انسان را مخلوقی با قدرتی قهرمانانه می‌دانند که بی‌وقفه خود را نمایش می‌دهد، آرام و قرار ندارد تا گام بعدی را در مسیر پیشرفت بشری بردارد، همواره در جست‌وجوی تازه‌هاست، گمان می‌کند که هر چیز تازه، بهتر از قدیمی‌هاست، همیشه مشتاق است بر هموعان خود حکومت کند و تا حد امکان به دخالت در امور ایشان پردازد، زیرا گمان می‌شود که یک انسان بزرگ، چنین فردی است. چه اشتباه فاحش و حیرت‌آوری! ارتباط چنین برداشتی از واقعیت‌های زندگی، بهتر از حالت شخصی نیست که در لحظه سرخوشی احساسات، ماه را دو تا می‌بیند. اکثریت قاطع مردمان زمانه ما هیچ شباهتی به این اتوبوس انسانی ندارند که بدون توقف در جاده‌ها می‌تازد، در گرد و خاک حاصل از زور و توان خود مدفون می‌شود و غولی با هیاهوی جنجالی و عزم جدی است که می‌خواهد به بهای تحمیل کردن هر هزینه‌ای به خود یا دیگران، به مقصد سفرش نایل شود. روزنامه‌نگار فریب می‌خورد چرا که خود او هم از

جنسِ همین مخلوقِ ماشینیِ نابهنجار است و دوستانش را نیز به همین ترتیب می‌پندارد. چنین اشتباهی مانند خطای یک دوک<sup>۱</sup> است که سایر مردم دنیا را نیز دوک بداند و به تعدادی متناظر با ایشان، در ذهن خود دوشس<sup>۲</sup> بسازد. مورخان معمولی نیز وقتی گمان می‌کنند که تاریخ به دست سیاستمداران ساخته شده است، مرتکب چنین اشتباهی شده‌اند.

انسان سالم هیچ شباهتی - از هیچ لحاظ - به یک اتوبوس ندارد. او معقول و متعادل است. او روز به روز با ثبات‌تر می‌شود و اگر بر حسب تصادف با اسلاف قرون وسطایی خود - یا حتی با مردمان یونان یا روم - دیدار کند، درد دل‌های مشترکی برای گفتن به آنان خواهد داشت. زندگی انسان‌های سالم در اصل از واقعیت‌های بی‌شمار و کاملاً ساده تشکیل شده است. ایشان بیش از آن که به شکل واقعی یا خیالی، تاختن و رفتن به سرزمینی دیگر یا حتی به ناکجاآباد را دغدغه خود قرار دهند، به مشغله روزمره زندگی، علاقه نشان می‌دهند. «زندگی طبیعی، سکون است نه حرکت؛ سکوت است نه هیاهو؛ و پذیرش هر آن چیزی است که مهیا شود، نه جست‌وجوی آن چیز که مهیا نشده است». انسان سالم، عاری از جاه‌طلبی است؛ او دغدغه ساختن آینده‌ای خطرناک یا سلطه یافتن یا حکومت کردن بر سایر مردم را در سر نمی‌پروراند. دلیل این ویژگی‌های او شاید تمایل به رخوت یا تنبلی جسمی، یا مهم‌تر از آن، صرفاً ذوق سلیم و مرام سالم وی باشد. به هر حال دلیل این خصایل را هر چه که بدانیم، او علاقه‌ای به مداخله در کار همسایگانش ندارد. او دوست ندارد بر آنان حکومت کند و مورد حکومت ایشان قرار گیرد.

شاید بنیادی‌ترین ویژگی اجتماعی یک انسان معمولی همین باشد: فقدان «استعداد یا تمایل به پذیرش نقش فعالانه در مشغله حکومت کردن». جماعت سیاستمدار شاید بسیار علاقمند باشند قوانین سیاسی پُر آب و تاب و تابی به مردم معمولی تحویل دهند و به جای آن، رأی فراوان و میز و دفتر کار به دست آورند. اما انسان معمولی - درست یا غلط - هیچ‌گاه بیش از حد بابت استعدادهای خود، ذوق زده نمی‌شود. او هیچ‌گاه به سیاستمداران و برنامه‌های آنان دل نمی‌بندد. البته سیاستمداران هم چنین رفتاری را نشانه نافرهیختگی انسان معمولی می‌دانند و تکاپوهای

---

1. duke

2. duchess

بی حد و حساب به خرج داده‌اند تا او را به فعالیت‌های روشنفکرانه وادار کنند. با این حال اگر به دقت در موضوع تأمل کنیم، به شک می‌افتیم که شاید این بی‌اعتنایی توأم با خونسردی نسبت به سیاستمداران زبان‌باز و چتته‌پر از مکر و حيله ایشان، صرفاً به دلیل عقل سلیم انسان معمولی باشد. شاید قوه قضاوت خردمندانه او (همان سنت‌های وابسته به یادگارهای پیشینیان) باشد که وی را بدون نیاز به سیاستمدار یا برنامه‌های سیاسی، به گذشته‌ها پیوند می‌دهد و پس از دقت نظر، به او می‌فهماند کلیه آن افرادی که به آنان رأی داده است، هیچ خیری به وی نرسانده، حتی گاهی بسیار به او آسیب رسانده‌اند. در هر حال، انسان معمولی - به درست یا غلط - در صورتی که او را [به زور یا اکراه] به پای صندوق رأی نبرند، به آنجا نخواهد رفت. او یک حیوان سیاسی<sup>۱</sup> نیست.

جاه‌طلبی او بسیار ملایم و از نوع اشتیاق برای امور کاملاً جزئی است؛ او کمتر به ابراز وجود علاقه دارد؛ جویای آرامش است؛ فقط با شدیدترین تشویق و ترغیب‌ها راضی به اقدام کردن می‌شود؛ و هیچ چیز جز وحشیانه‌ترین استبدادها نمی‌تواند او را به طغیانگری وادار کند. آدم‌های عجیب و غریب در عالم انسان‌ها شاید به دیدن یکی از خروس‌های سیاه‌بیشه‌های اسکاتلند، سکونت در یک ویلا در ریویرا<sup>۲</sup>، یک جایگاه ویژه در سالن اپرا، و صرف شام در ریتز<sup>۳</sup> نیاز داشته باشند تا به حیرت‌زدگی و حس شگفتی برسند. اما انسان معمولی با خیلی کمتر از این‌ها به راحتی راضی می‌شود. او که کاملاً سالم است و به همین دلیل شباهتی به انسان متجدد ندارد، به حد و مرزها و محدودیت‌های امور دنیا پی می‌برد. اگر قرار بود همه از توکای<sup>۴</sup> بنوشند، همه آن یک‌شبه تمام می‌شد؛ به همین ترتیب اگر قرار بود همه مردم همه

---

#### 1. political animal

۲. ریویرا (Riviera) یک اصطلاح ایتالیایی است که از آنچه در قرون وسطی برای نامیدن ساحل لیگوریا (Liguria) در ایتالیا به کار می‌رفت، اقتباس شده است. امروزه این کلمه را برای هر ساحلی به کار می‌برند که برای تفریح توسط جهانگردان - به ویژه در مناطق گرمسیری - انتخاب شود - م.

۳. ریتز (Ritz) یک هتل دار معروف سوئیس بود که هتل‌های زنجیره‌ای مجللی تأسیس کرد. امروزه این کلمه برای اشاره به هتل‌های پُر زرق و برق به کار می‌رود - م.

۴. توکای (Tokay) یک نوع نوشیدنی الکلی شیرین و خوشبوست که در نزدیکی توکاج (Tokaj) در مجارستان تولید شده و پس از غذا به مصرف می‌رسد.

شگفتی‌ها را ببینند، بیشه‌زارهای اسکاتلند مورد هجوم ورزش‌دوستان قرار می‌گرفت و از خروس‌های سیاه، اثری بر جا نمی‌ماند؛ کل فضای سالن تئاتر به جایگاه ویژه تبدیل می‌شد و وجود جایگاه ویژه در میان تماشاچیان معمولی تئاتر، به یک امر بی‌معنا مبدل می‌گشت. خلاصه بگوئیم دنیا فقط هنگامی روال سالم پیدا می‌کند که انسان عامی و بی‌ادعا، راه خود را بگیرد و از تبدیل شدن به یک موجود عجیب و غریب پرهیزد. یکی از سنت‌های ریشه‌دار در میان انسان‌ها آن بوده است که هر کس راه خود در پیش بگیرد و از ندای دل خود پیروی کند، زیرا بدون چنین مرامی، زندگی در این کرهٔ خاکی به یک امر غیرممکن و نسنجیده تبدیل می‌شود.

اگر همه توفیق می‌یافتند، اگر همه مشهور می‌شدند، آن‌گاه موفقیت و شهرت معنایی نداشت. دزدیدن رخت‌های چرک یکدیگر شاید امری ممکن و تحمل‌کردنی باشد اما دزدیدن شهرت از یکدیگر، کاری بی‌نهایت مشمئزکننده است.

البته انسان معمولی اگر جاه‌طلبیِ ناچیزی برای نام‌آوردن دارد، در عوض اشتیاقی تحسین‌برانگیز در وجود او هست که کار روزانه‌اش را انجام داده و آن را به خود نسبت دهد. انسان از لحاظ غریزی یک استادکار است که دوست دارد کار خود را به انجام برساند. در قرون وسطی هیچ‌گونه فشار اقتصادی قهری و الزام‌آوری بر مردم تحمیل نمی‌شد، اما استادکاران آن دوران، هزاران کلیسای زیبا بنا کردند و هزاران هزار کالا و ظرف سفالی چشم‌نواز و لذت‌بخش ساختند. آن ساخته‌ها را فقط به اتکای لذت و مسرت از انجام دادن کار، می‌شد خلق کرد. اما در کتاب‌های تاریخ جهان نیز برای ما نوشته‌اند اوضاع طبیعی انسان به گونه‌ای است که او نمی‌تواند به زندگی محض رضایت دهد: وی باید همواره کار خود را با تنوع‌ها و فراز و فرودهای بی‌شمار غنی سازد، زیرا این کار او را به وجد می‌رساند و شیفتگی وی به حس شریف بودن و مفید بودن نیز به طور کلی نوعی واکنش ویژه از همین نوع است. انسان بسیار قبل از آنکه مکاتب دانشگاهی یا دانشکده‌های هنر بخواهند در کلاس‌های درسی خود به او آموزش دهند، ذاتاً هنرمند بود. یکی از تقلاهای رقت‌بار امروزی، صرف مخارج گزاف آموزشی از محل بودجه عمومی برای بازیابی بخشی از آن مهارت‌های هنری است که



کارآموز<sup>۱</sup> دوران قرون وسطی می‌توانست آنها را از هر کارگاهی بیاموزد. ظاهراً سنت‌های ریشه‌دار دنیا، به انسان معمولی آموخته‌اند که چه چیز شایسته انجام دادن است و چه چیز نیست و به همین دلیل اگر کار روزانه‌اش، برزنده<sup>۲</sup> یک انسان آبرومند باشد، او را خواستار و حتی مشتاق انجام دادن آن خواهیم دید. به همین دلیل وی اصلاً دوست ندارد خود را با هیچ‌یک از آن موضوعاتی سرگرم کند که در مقوله<sup>۳</sup> مناسبات سیاسی جای می‌گیرند.

می‌توان به شکلی کاملاً اجمالی گفت که دو گونه زندگی پیش روی ما وجود دارد و هر نظامی که یکی از این دو گونه را برقرار کند، به ناچار دیگری را در هم خواهد شکست. باید تکلیف خود را مشخص کنیم که کدام یک را می‌خواهیم زیرا داشتن هر دوی آنها با هم میسر نیست و مانند جا دادن یک سگ شکاری کوچک<sup>۲</sup> و یک خرگوش در یک قفس است. حداقل چیزی که می‌توان گفت آن است که دولت صنفی، شاید خطر نابودی انسان متجدد را به همراه داشته باشد. هیچکس جرئت ندارد بگوید که آرمان‌های روزنامه‌نگاری نمی‌توانند برای مدت طولانی در یک نظام مردم‌سالاری فرهیخته دوام بیاورند چرا که اگر کسی چنین بگوید بلافاصله طبق یکی از مقررات شسته‌رفته، اخراج خواهد شد یا یک نفر پیدا می‌شود که قرار از کف داده، با تبر به جان او خواهد افتاد. با این حال واقعاً باید از خود پرسیم آیا این انسان متجدد را می‌توان به عنوان یک نهاد اجتماعی دیرپا و ماندگار، یک موجود آرمانی یا مفید یا حتی مناسب از لحاظ کارکردی دانست؟ دائماً در گوش ما خوانده‌اند که پیشرفت دنیا حاصل کار همین انسان پرتلاش، رقابت‌مند، جاه‌طلب، خودنما و پر سر و صدا بوده است. اما این به اصطلاح «پیشرفت»، ما را به کجا می‌برد؟ (اگر به ما مجال دهند که چشم باز کنیم و محصول این پیشرفت را ببینیم) بدون شک این پیشرفت به معنای دنیایی با کارخانه‌های بیشتر؛ ماشین‌های بیشتر؛ افزایش تعداد شهرهای بزرگ و کاهش تعداد روستاها؛ دود بیشتر و آسمان تیره‌تر است که در آن کارگران هر روز بیشتر به آدم‌های ماشینی شبیه گشته و به بخشی از ماشین تبدیل می‌شوند؛ هنرهای فاخر جای خود را به تولیدات انبوه می‌دهند؛ کمیت‌داری به ارزش و کیفیت آن ترجیح داده می‌شود؛ انسان به یک ابزار علمی برای تولید کالاها بدل

---

1. apprentice  
2. terrier

می‌شود؛ آن کس که کالای بیشتری تولید می‌کند (به چنگ می‌آورد) بر همهٔ دیگرانی که کمتر به چنگ می‌آورند حکومت می‌کند؛ حکومت در قبضهٔ طبقه‌ای از کاغذبازان کارگشته قرار می‌گیرد که در شهرهای محل انباشت سرمایه، گرد هم جمع می‌شوند تا هرچه می‌توانند از نظارتِ عامهٔ مردم به دور باشند؛ فردیتِ انسانِ معمولی تا حد یک استانداردِ مبتذل تقلیل داده می‌شود و در عین حال، خصایص ویژهٔ ملت‌ها نیز به تدریج محو می‌شود زیرا ایشان در قالب دولت‌های غول‌آسا در یکدیگر ادغام می‌شوند. تصویر کلی این «پیشرفت»، چیزی جز این‌ها نیست اما این تصویر، زیر سایهٔ جنجال، غبار و سرعتِ دگرگونی‌هایش، از چشم پنهان می‌ماند و هویت واقعی خود را مخفی می‌سازد؛ گویی یک فیلم سینمایی است که بیش از اندازه تند به اجرا در می‌آید.

اما آنها که معیارهای زندگی را به ما تحمیل می‌کنند، کیستند؟ ما مدت‌هاست که بی‌صدا و منفعل نشسته‌ایم تا مالکانِ روزنامه‌ها و جمع همبستهٔ دانشگاهیان، مردم ساده و بی‌غل و غش را به چراگاهِ آرمان‌های خود سرازیر کرده و آنان را در دالان‌های معادن زغال‌سنگ و محوطهٔ کارخانه‌ها تربیت کنند. آن ارباب مطبوعات و جماعت دانشگاهی، کمر همت بسته‌اند که زمین زیبا را به یک خوکدانی پُریهاو تبدیل سازند و چنان وقیح و گستاخ بوده‌اند که این دگرگونی را به مثابهٔ پیروزیِ عقل و ذوق سلیم وانمود کنند. چنین دنیایی همان رؤیای بنیان‌گذاران شرکت‌هاست و به همین دلیل آنان می‌خواهند به ما بقبولانند که این زمانه، عصرِ علم و حکمت است. با وجود همهٔ حقایقی که وجود دارد، ایشان گستاخی به خرج داده، ادعا می‌کنند که نظام متجدد را نسبت به قرون وسطی باید نوعی «پیشرفت» محسوب کرد. این ادعای آنان، فرار دایمی از حقیقت است.

اگر یک مورخ بی‌طرف و مجرب بخواهد با صداقت کامل بفهمد که آیا جامعهٔ متجدد واقعاً بهتر از جامعهٔ قدیمی است یا خیر، شواهد فراوان برای او وجود دارد. وی باید با ملاحظهٔ کلیه جزئیات تاریخی، بررسی کند آیا این «توان و تلاش» که این قدر ستایشش می‌کنند، بیشتر «فایده» داشته است یا «ضرر»؛ و اگر همه مردم دنیا، «پرتلاش» بودند، آنگاه دنیا به بهشت تبدیل می‌شد یا به یک جهنم تحمل‌ناشدنی؟ آیا اگر این انسان پرتلاش را فارغ از هیاهوها و با مذاقه

مورد بررسی قرار دهیم، وی را حقیقتاً نمونه‌ی اعلای نوع بشر خواهیم دانست؟ این حرف‌ها را نه به قصد لفاظی و خطابه، بلکه برای وقوف به حقایق موجود مطرح می‌کنیم. این مورخ محترم باید به ما بگوید آیا مردم انگلستان حقیقتاً شاد هستند و آیا دلیل شادی ایشان، توان پدرانشان برای پایه‌گذاری یک امپراتوری بوده است یا حقّه هوشمندانه اصحاب ثروت و مقامات حکومت، که از طرح و نقشه امپراتوری بهره‌برداری کرده‌اند تا از آن برای خود، سود و دستمزدِ گزاف بیرون بکشند؟ آیا چنین کاری یک بازی خطرناک نیست؟ روم به دلیل پایه‌گذاری امپراتوری بود که نابود شد. اگر آرمان امروزی تلاش و رقابت بی‌رحمانه، چیز خوبی است، بنابراین باید دشمنان دیرینه خود یعنی آلمانی‌ها را مورد احترام بی‌چون و چرا قرار دهیم.

شاید مورخ جویای حقیقت، از تحقیق خود به نتایجی شگفت‌آور برسد که اصلاً در محافل همکاران او مورد پذیرش نباشد. امکان دارد او از روی بی‌طرفی و با توجه به واقعیت‌ها، حکم دهد که تار و پود جامعه متجدد، بیش از اندازه پُرهیا هوست. شاید با دقت نظر بیشتر معلوم شود که این اشتیاق به حکومت کردن بر سایر مردم، از اساس، اشتیاقی زشت و غیراخلاقی است. اگر انسان سالم، هوس حکومت کردن ندارد، صرفاً به دلیل فقدان قدرت نیست که چنین نمی‌خواهد، بلکه واقعاً مشتاق آن نیست. نوعی دوراندیشی غریزی در نهاد انسان معمولی هست که وی را از اشتیاق غلبه بر همسایگانش - خواه با نیت خیر، خواه شر - باز می‌دارد. به این ترتیب شاید مورخ مذکور بفهمد که حکومت در اصل، کار و کاسبی طبقه از بیخ و بن فاسدی است که فساد آنان نه به معنای ریاکاری یا آلودگی فردی، بلکه به معنای بی‌کفایتی تمام و کمال برای حکومت کردن به نحو شایسته است. مقامات و کارکنان حکومت پروس، چنان طبقه حاکم خشن و بی‌تربیتی بودند که هر کس از تیغ شمشیر آنان در امان می‌ماند، باید کلاه خود را به هوا می‌انداخت. دست تقدیر، آنان را فقط برای خوشگذرانی در تالارهای موسیقی آفریده بود. با این حال ایشان را نمی‌توان خطرناک‌ترین بخش از حکومت آلمان در آن زمان دانست. خطر حقیقی همان کارمندان و کارکنان کارکشته حکومتی بودند. در آن زمان کاملاً بدیهی به نظر می‌رسید که یک طبقه از کارکنان اجرایی آموزش‌دیده، می‌توانند به آسان‌ترین شکل ممکن، بهترین حکومت‌ها و بهترین زندگی را برای ما بسازند. اما جالب است اگر از

خود پرسیم که آیا مردم امروزِ آلمان هم این نظریهٔ ظاهراً بی‌عیب و نقص را در عرصهٔ عمل تأیید می‌کنند یا خیر. افرادی پیدا می‌شوند که خیال می‌کنند باید به دنبال کشف بهترین شیوهٔ حکومت بود. تاریخدان کاملاً مُنصفِ ما ممکن است متوجه شود که گاهی بهترین حکومت‌ها همان بدترین آنها بوده‌اند زیرا آن حکومت‌ها در غالب موارد به معنای تحققِ گستردهٔ همان چیزی بوده‌اند که همیشه بد است. نظام حکومتی کاملاً متمرکز و مجربِ آلمان‌ها فقط به آن دلیل فاجعه‌بار شد که موفق گردید امور را به شیوه‌ای کارآمدتر از کلیهٔ سوابق تاریخی حکومت‌ها، سر و سامان دهد. خطر آن نظام حکومتی به خاطر توفیق - و نه شکست - بود. آن نظام، مردم آلمان را به یک گله از گوسفندانِ مطیع و دچار انحطاط اخلاقی تبدیل کرد که می‌توانستند همسایگان خود را به راحتی به قتل برسانند و در عین حال به هنگام فرو کردن نیزه در شکم همسایه، گمان کنند میهن‌پرستانی بهره‌مند از روحی متعالی هستند.

باطن حقیقی طرح دولت صنفی، صرفاً تجدید آرایش ساختار پیچیدهٔ اجتماعی نیست بلکه تلاشی برای متجلی کردن تجدید آرایش آرمان‌های انسانی است. اعتقاد به اصناف به معنای جست‌وجوی آرمان‌هایی نیست که فقط امیدواری‌های زاهدانه باشند، بلکه زنده کردن آرمان‌هایی است که در ریشه‌دارترین سنت‌های نوع بشر وجود داشته‌اند. انسان متجدد، نظام خود را بر مبنای احساسات خام بنا می‌کند اما انسان صنفی، نگرشی علمی و عمل‌گرایانه دارد و آن نظام اجتماعی را که مبتنی بر معایب و نقاط ضعف یک جمع اقلیت است، دوست ندارد، بلکه نظامی را می‌پسندد که متناسب با قدرت برای اکثریت طراحی شده باشد. مهم‌تر از همه، او محک نهایی جامعهٔ انسانی را در آرایش مطلوب آن به منظور تولید مقادیر هرچه بیشتر از زغال‌سنگ، آهن یا روزنامه‌هایی که پیش‌زی نمی‌ارزند، نمی‌داند و ارزش جامعه را با سرعت قطارها یا مساحت قلمروی امپراتوری‌ها نمی‌سنجد. او سرسختانه پافشاری می‌کند که محکِ اعلای جامعهٔ انسانی، همان انسان است و همهٔ امور جامعه باید حول این محور اصلی تنظیم شود. هنگامی که به انسان صنفی بگویند باید یک نظام کارخانه‌ای پایه‌گذاری شود زیرا سریع‌ترین راه برای تولید کفش یا قوطی‌های کنسرو است، او یک سؤال ساده‌تر از ایشان می‌پرسد: آیا آن مجموعه، سریع‌ترین روش برای تربیت یک انسان سالم نیز هست؟ او دیگر از به کار بردن چاره‌های سیاسی برای درمان آفات انسانی خسته شده است و می‌داند وقتی که

جمهوری روم فاسد شد، مردم خواستند آن را با تبدیل کردن به یک امپراتوری درمان کنند؛ همچنین وی می‌داند که وقتی در انگلستان، پادشاهان سلسله استیوارت، ظلم و بیداد را از حد گذراندند، مردم آن کشور به آمریکا مهاجرت کرده و برای خود یک نظام جمهوری پایه‌گذاری کردند. با این حال روم و آمریکا هیچ‌کدام در نتیجه آن تغییرات، به آزادی‌های بیشتر از سابق دست نیافتند. به همین دلیل است که یک انسان صنف‌گرا، به جای چارچوب‌های سیاسی، چاره را در عواملی بنیادی‌تر جست‌وجو می‌کند. او دورانی را دوست دارد که انسان در درجه اول یک استادکار و طرفدار نظام مردم‌سالاری بود و اوقات گرانبهای خود را برای سیاستمداران و حاکمان صرف نمی‌کرد.

برهه‌ای فرا رسیده که تحمل مخالفان، دیگر به هیچ‌وجه فضیلت نیست. ما مدت‌ها گوش به فرمان نشسته‌ایم و نظاره کرده‌ایم که دل‌لان این آرمان‌های متجدد، با قطعیت و جزمیت، به تبلیغ درباره خرت و پرت‌های خود مشغول بوده‌اند. وقت آن فرا رسیده که قاطعانه اعلام کنیم به اندازه کافی به این لاف‌زدن‌های وقیحانه گوش کرده‌ایم زیرا حداقل نیمی از دفاعیاتی که از دولت متجدد به عمل می‌آید، فقط لاف است و چیز دیگر نیست. وقتی برای ادای احترام و بزرگداشت، به ما جامعه‌ای را معرفی می‌کنند که به جای بکت<sup>۱</sup>، افرادی مانند سِر ادوارد

---

۱. سینت توماس بکت (St. Thomas Becket, 1118-1170) پس از یک زندگی پر از فراز و نشیب، در سال ۱۱۵۴ به مقام خزانه‌دار اعظم هنری دوم رسید. او بسیار با پادشاه صمیمی بود و اگرچه در ابتدا یک خادم معمولی کلیسا بود، اما به خواست خود به جنگ رفت. وی به عنوان یکی از اهل فرقه سیسترسی (رجوع کنید به انتهای همین پاورقی) در دوم ژوئن ۱۱۶۲ به مقام کشیشی و یک روز بعد به مقام اسقفی منصوب گردید. پس از آن او دائماً به مخالفت با شاه می‌پرداخت زیرا هنری - به نظر سینت توماس - قصد داشت برای افزایش قدرت درباره کلیسا را فدا کند. هنگامی که چهار شوالیه به قصد کشتن او به نزدش رفتند (معلوم نشد که از طرف هنری مأمور بودند یا خیر)، از وی پرسیدند: «خائن کجاست؟» او پاسخ داد: «من اینجا هستم البته نه به عنوان خائن بلکه در جایگاه اسقف اعظم و کشیش خدا». او در کلیسای خودش به قتل رسید و علاقه نسبت به او چنان گسترش یافت که پاپ در سال ۱۱۷۴ برای وی مقام قلدیسی در نظر گرفت. هنری دوم در سال ۱۱۷۴ در ملأ عام مجازات شد و در کنار مقبره سینت توماس به او شلاق زدند.

- آداب عبادی سیسترسی (Cistercian Rite) از آداب عبادی روم متمایز بوده، مخصوص احکام سیسترسی و زیرمجموعه‌ای از کلیسای کاتولیک محسوب می‌شود. این آیین در سال ۱۰۹۸ میلادی توسط عده‌ای از بندیکتی‌ها (راهبان کاتولیک که از پیروان قلدیس بندیکتوس هستند) پایه‌گذاری شد - م.

کارسون<sup>۱</sup> را تحویل می‌دهد و به جای نسخه‌های دست‌نویس هدایتگر، بریده‌های فکاهی<sup>۲</sup> را تولید می‌کند؛ جامعه‌ای که لیورپول و نیویورک را ساخته و ایپره<sup>۳</sup> و ریمز<sup>۴</sup> را ویران کرده است؛ جامعه‌ای که نظام توانگرسالاری را به جای اشراف‌زادگان - که حداقل بلد بودند چگونه لباس بپوشند - در دست صاحبان کت‌های سیاه قرار داده است؛ همان جامعه‌ای که به جای «میلیونوم»<sup>۵</sup> [هزاره سلطنت مسیح] به ما «میلیونر» تحویل داده و قدرت و دود کارخانه‌ها را بر سر طبقه رعیتی انداخته است که حداقل قبلاً می‌توانستند نور خورشید را بالای سر خود ببینند؛ و به طور خلاصه، در زمانه‌ای که مَهملاتِ تمام‌عیار را به جای چیزی به ما عرضه می‌کند که دست کم، از موهبت شور عاشقانه، زیبایی و عقل سلیم و بکر برخوردار بود، وقت آن فرا رسیده که راه خروج را به مخالفان خود نشان داده، نزدیک‌ترین دروازه شهر را به ایشان بنمایانیم تا بهترین محرم اسرار آنان شود. صبر و تحمل، نعمتی بزرگ و فضیلتی عظیم است، اما وقتی کسانی ادعا می‌کنند که حرف حساب می‌زنند در حالی که چشم بر همه حقایق بسته‌اند، بجاست که اندکی شرف و مقام آدمیت را به آنان نشان دهیم.

۱. ادوارد کارسون، گرد دانکیرن (Edward Carson, Lord of Duncairn, 1854-1935)، یک وکیل پروتستان بود که در سال ۱۸۹۲ نماینده مردم دابلین در مجلس شد. وی که خصومت و حشیانه‌ای با طرح حاکمیت داخلی ایرلند (Irish Home Rule) داشت، در سال ۱۹۱۰ به عنوان رهبر حزب پارلمانی وحدت‌طلب ایرلند انتخاب شد. او از اقدامات مسلحانه مجلس در قالب نیروی داوطلبانه اولستر (Ulster Volunteer Force) دفاع کرد و طرفدار طرح «تجزیه ایرلند» بود.

۲. بریده‌های فکاهی (Comic-Cuts) یک روزنامه برای کودکان بود و توفیق آن تا حدی به دلیل «نصف قیمت بودن» روزنامه - نسبت به رقبایش - حاصل شد.

۳. ایپره (Ypres) شهری در بلژیک امروز است که چند روستا نیز از توابع آن هستند. این شهر در جنگ جهانی اول به شدت ویران و سپس بازسازی شد و به همین دلیل رابطه صمیمانه‌ای با هیروشیمای برقرار کرده است - م.

۴. شهر ریمز (Reims) در ناحیه شامپانی آردنی (Champagne-Ardenne) در ۱۲۹ کیلومتری شمال شرقی فرانسه واقع شده است. ریمز به عنوان محل سنتی تاجگذاری شاهان فرانسه، نقشی مهم در تاریخ آن کشور داشته است. به این ترتیب نقش کلیسای جامع آن شهر (که در جنگ جهانی اول توسط آلمان‌ها تخریب شد اما پس از آن بازسازی گردید) شبیه به نقش وست‌مینستر آبی در انگلستان است. برخی این شهر را در قدیم، بسیار بزرگ و مرکز ایالت شامپانی دانسته‌اند -

مخالفان ما گمان می‌کنند با تکرار عبارت «نمی‌توانیم به قرون وسطی بازگردیم»، جواب کوبنده‌ای به ما داده‌اند. در پاسخ به ایشان می‌توان گفت که حمله سواره‌نظام سبک<sup>۱</sup> نیز در مقایسه با قهرمانی‌های عالی و پیمودن مسافت‌های بسیار بیشتر با وسایل امروزی، همچون تفریحات خدمتکاران مهدکودک‌ها به نظر خواهد رسید. البته ما مشتاق بازگشت نیستیم. ما فقط خواستار تقید به حقایق بنیادی طبیعت انسان‌ها هستیم و خوش نداریم به استقبال تخیلات بی‌فرجامی برویم که حاصل ذهن تعدادی از اقتصاددانان و سیاستمداران است؛ اقتصاددانان و سیاستمدارانی که مقررات و جعبه‌های رأی‌گیری را معادل با عقل و خرد انسانی دانسته‌اند. ما اسیر احساسات خام نیستیم؛ آن که اسیر احساسات خام است و به حقایق توجه ندارد، همان کسی است که بیرنگ‌ها را شهری بزرگ‌تر از بروگز می‌داند. اما اگر وی واقعاً با این حرف‌های خود بخواهد بگوید که حتی اگر بتواند، مایل نیست به روزگار قدیم بازگردد و در بروگز زندگی کند، می‌توان نشست و با او به بحث پرداخت. ما بر سر روش‌ها بحث نداریم و فقط بر اصول ریشه‌دار هستی انسان تأکید می‌کنیم. موضوع مورد اختلاف، ساز و کارهای اجتماعی نیست بلکه امور اخلاقی، ذوق سلیم و سلامت عاطفی انسان است. نمی‌خواهیم ادعا کنیم که نظام صنفی می‌تواند آنچه را انسان «متجدد» به دنبال آن است، برای او مهیا کند. حداقل از صمیم قلب دعا می‌کنیم که چنین نکند زیرا اگر این‌گونه کند، آن نظام صنفی هم چیزی جز یکی از همان حقه‌های زشت نخواهد بود که سرنوشت اسرارآمیز بارها برای نوع بشر رقم زده است.

۱. یورثر تیپ کوچک (*The Charge of the Light Brigade*) شعری است که توسط آلفرد لرد تنیسون (*Alfred Lord Tennyson, 1809-1892*) برای بزرگداشت حمله انتحاری سواره نظام سبک انگلیسی در جنگ بالاکلاوا (*Balaclava*) در اوکراین، در خلال جنگ کریمه (۱۸۵۴-۵۶) سروده شد. در آن نبرد، بریتانیا، ترکیه و فرانسه متفقاً علیه روسیه می‌جنگیدند. از آن تیپ ۶۳۷ نفره، ۲۴۷ نفر کشته یا مجروح شدند. مطلع آن شعر بسیار شهرت دارد:

نیم فرسنگ، نیم فرسنگ  
نیم فرسنگ دیگر به پیش  
همه به طرف دره مرگ  
رانند ششصد سوار به پیش